



The text on this page is illegible. The text on this page is illegible. The text on this page is illegible. The text on this page is illegible. The text on this page is illegible.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, uploaded or otherwise made available online and may be visible to other users.





قد جاء في الأحاديث القدسيّة؛ أنّ الله جلّ

جلاله يقول:

”عبدى! خلقتُ الأشياءَ لأجلك و خلقتُكَ

لأجلى، وهبْتُكَ الدُّنيا بالإحسان و الآخرةَ

بالإيمان.“

«بنده من، همه چیز را به خاطر تو و تو را به

خاطر خودم خلق نموده‌ام و دنیا را از روی

احسان و کرم و آخرت را از جهت ایمان به تو

بخشیده‌ام.»

مشارق أنوار اليقين، ص ۲۸۳



# فهرست مطالب

















## مقدمه





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الشُّكْرُ، وَ الصَّلَاةُ عَلَى أَفْضَلِ الْبَرِيَّةِ وَ  
خَيْرِ خَلْقِ اللَّهِ أَجْمَعِينَ مُحَمَّدٌ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ لعنةُ اللَّهِ

عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

از جمله ادعیه وارده در ماه مبارک رمضان  
دعای افتتاح می باشد، گرچه قرائت آن در سایر  
مناسبات نیز ممدوح و مناسب است.

دعای افتتاح بسیار عالیة المضامین و از نوادر  
ادعیه‌ای است که روح و شوق انتظارِ ادراک  
ولایت را ظاهراً و باطناً در نفس انسان زنده  
می کند، و آدمی را برای ادراک حضور صاحب  
ولایت کبری حضرت ولی عصر عجل الله فرجه  
الشریف و ارواحنا لتراب مقدمه الفداء آماده و  
مهیا می سازد.

گرچه در بسیاری از ادعیه همچون زیارت  
جامعه کبیره و دعای ندبه، روی محوریت عالم  
کون بر مدار ولایت حضرات معصومین  
علیهم السّلام تکیه شده است، و توجّه و تنبّه  
قاری را به سمت و سوی آن مرکز و مدار سوق  
می دهند، و کیفیّت ربط بین خالق و مخلوق را که

همان حبل‌الله‌المتین و یا به تعبیر دیگر امام مبین  
می‌باشد، بیان می‌کنند و از این جهت نسبت به  
سایر ادعیه دارای امتیاز و ویژگی خود می‌باشند؛  
ولی در دعای افتتاح، ابتدا موقعیت و جایگاه بنده  
در ارتباط با پروردگار و کیفیت ایجاد ربط و  
برقراری اتصال تبیین می‌گردد، و آنگاه رابط و  
واسطه و وسیله این ارتباط و اتصال برای  
خواننده مشخص و معین می‌شود که جز

این راه و طریقی که موجب وصول و وفود به  
حریم إله باشد، وجود ندارد. و لذا صرف‌نظر از  
زیارات معصومین علیهم السّلام که اسامی آنها در  
زیارت‌نامه ذکر شده است، دعایی که صراحتاً با این  
کیفیت خاص تمامی اسماء چهارده معصوم  
علیهم السّلام در آن آمده باشد، مثل دعای افتتاح  
وجود ندارد، و این خود نکته‌ای حائز اهمیت و توجه  
است!<sup>۱</sup>

عبارات و جملات دعای افتتاح به نحوی  
است که کم‌شخص عالم و مطلعی را می‌یابیم که  
در سخنان و نوشته‌جات از آنها استفاده نکرده و  
در موارد و مناسبت‌های گوناگون شاهد نیاورده  
باشد، و لذا می‌توان گفت که این دعا برای  
بزرگان اهل معرفت علی‌الخصوص اولیای الهی  
ورد اللسان و در ألسنه و بیان، رایج و دارج گشته

---

<sup>۱</sup> در زمان مرحوم والد - رضوان الله علیه - ارتباط بین ایشان و شاگردان  
معمولاً توسط نامه و رساله‌نگاری انجام می‌شد، و چه بسا در این نامه‌ها با  
سلام به فرزندان ایشان ابراز محبت و ارادت بیشتری از خود می‌نمودند که  
غالباً با ذکر: «خدمت آقازادگان، و یا نور چشمان سلام برسانید» انجام  
می‌شد. ولی در میان آنان فردی بود که تمامی اسامی فرزندان ایشان را  
یک‌یک ذکر می‌کرد و سلام می‌رساند. روزی مرحوم والد به من فرمودند:  
«فلانی، این شخص که به این کیفیت تک‌تک فرزندان را با ذکر نام سلام  
می‌رساند، به رمز سلوک پی برده است!»

است، مخصوصاً تعبیری که در قسمت انتهای  
دعا درباره حضرت صاحب‌الأمر علیه السّلام  
وارد شده است، کمتر در جای دیگر می‌توان  
یافت. و بدین لحاظ در واقع می‌توان این دعا را  
وسیله‌ای برای تقرّب و ربط با صاحب ولایت  
کلیه قلمداد نمود و برای همین منظور از ناحیه  
معصوم علیه السّلام انشاد شده است، و برای هر  
دو زمان غیبت و ظهور راه‌گشا و حیاتی می‌باشد.  
مرحوم والد حضرت علامه سیّد  
محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه  
- در طول حیات خود به نحو شگفت‌آمیزی  
نسبت به این دعا شائق و راغب بودند و فقرات  
آن را در جای‌جای سخنان و آثار خویش متذکر  
می‌شدند، حتی در سنواتی که همراه و همگام با  
رهبر انقلاب، مرحوم آیه الله خمینی - رحمة الله  
علیه -

وارد مسائل سیاسی و اجتماعی شدند، در شب  
میلااد حضرت صاحب‌الأمر عجل الله تعالی فرجه  
الشریف این فقره از دعای افتتاح را به صورت إعلان  
در قالبی شکیل و نیکو منتشر نمودند:

اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعَزِّبُهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَتُدَلُّ بِهَا النَّفَاقَ وَأَهْلَهُ! وَتَجْعَلُنَا  
فِيهَا مِنَ الدُّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَالْقَادَةِ إِلَى سَبِيلِكَ، وَتَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!

إعلان این مسئله آن هم در آن برهه از زمان،  
اعلامی جز تبدیل حکومت جائرانه به نظام امن  
و حکومت عدل و داد در سایه سیطره و هیمنه  
حضرت ولی عصر ارواحنا فداه، نبوده است.

مرحوم مهندس مهدی بازرگان - رحمة الله  
علیه - در همان زمان طی نطق و خطابه‌ای که در  
یکی از مساجد طهران داشت، گفت:

در زمانی که مشاهده می‌کنیم هیچ صدا و ندایی  
از هیچ‌یک از مراکز دینی و مساجد و حسینیه‌ها  
به گوش نمی‌رسد، تنها و تنها از مسجد قائم این  
ندا برآمد که: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ  
كَرِيمَةٍ...»

مرحوم والد در شب‌های ماه رمضان، سنواتی  
که در طهران در مسجد قائم بودند، دعای افتتاح  
قرائت می‌کردند و چند نوبت به شرح آن پرداخته  
که متأسفانه اثری از آن بیانات - چه نوشتاری و  
یا صوتی - به‌جای نمانده است؛ ولی این حقیر  
در یکی از این سنوآت موفق شدم تا برخی از

فرمایشات ایشان را ضبط کنم که آن هم به

صورت ناقص می‌باشد.<sup>۱</sup>

لِلَّهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ خدایوند توفیق کتابت و

ویرایش این بیانات را به عده‌ای

---

<sup>۱</sup> قابل ذکر است که ترجمه سایر فقرات دعا از مکتوبات مرحوم علامه  
طهرانی - رضوان الله علیه - اصطیاد شده، و توسط معلق محترم تکمیل گشته  
است. این ترجمه‌ها با توجه به فرازهای دعا، در میان جلسات قرار گرفته  
است. (محقق)

از اصدقا و احبّه عنایت فرمود، و مجموعه‌ای که  
اینک پیش رو دارید حاصل همان تلاش‌ها و  
زحمات است. خداوند متعال توفیق نشر و تبلیغ دین  
حنیف را به آنان مضاعف گرداند، و ما را از زمره  
رهروان و پویندگان منهج و طریق اولیای خودش  
قرار دهد؛ بمحمّد و آله.

سید محمد محسن حسینی طهرانی

۲۷ ربیع الثانی ۱۴۳۵ هـ. ق، قم المقدّسه

## مجلس اوّل





أعوذُ بالله من الشَّيطان الرَّجيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

إن شاء الله اگر خداوند علیّؑ توفیق بدهد،

شبها در این ماه مبارک رمضان دعای افتتاح<sup>۱</sup> را

معنا می‌کنیم، و بعدش هم دعای ابو حمزه ثمالی<sup>۲</sup>؛

اما اگر بخواهیم در معنا و تفسیر این دعا خیلی

معطل بشویم و خیلی بحث کنیم، آن وقت خیلی

طول می‌کشد و دیگر نمی‌رسیم از دعای افتتاح

تجاوز کنیم، و لذا یک قدری

ساده‌تر و یک قدری روان‌تر، و یک طول و تفسیر

کمتری هم پیرامون معانی این اخبار ذکر می‌شود تا

---

<sup>۱</sup> الإقبال بالأعمال الحسنة، سیّد بن طاووس، ج ۱، ص ۱۳۸:

«دعای افتتاح را محمد بن ابی‌قره با سند متصل خود از سکونی نقل کرده است که سکونی می‌گوید: «از احمد بن محمد بن عثمان خواستم تا دعاهایی را که عمویش محمد بن عثمان بن سعید عمری - که از نوّاب خاصّ حضرت بقیّة‌الله عجّل الله تعالی فرجه الشریف است - در ماه رمضان می‌خواند، برای من بیاورد؛ پس او دفتری با جلد قرمز رنگ آورد و این دعا در ضمن ادعیّه آن دفتر بود.»»

<sup>۲</sup> الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷:

«أبو حمزة ثمالی روایت کرد که امام سجّاد علیه السّلام در ماه رمضان تمام شب را نماز می‌خواندند، و چون هنگام سحر می‌شد این دعا را قرائت می‌فرمودند.»

اینکه إن شاء الله زودتر بتوانیم یک معنی اجمالی از این دعا و از دعای ابو حمزه - که هر دو از آن دعاها ی خیلی عالی المضمون است - به دست بیاوریم.

## معنای حمد و ثناء

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَفْتِیْحُ الشَّاءَ بِحَمْدِکَ؛ «خدایا من افتتاح می کنم ثناء را به حمد تو.»

ثناء: یعنی تمجید کردن و تعریف کردن؛

حمد: یعنی ستایش کردن و ستودن.

من می خواهم افتتاح کنم ثناء و تمجید و

تعریف را، شروع کنم تعریف کردن و تمجید

کردن از حکمت های تو، از آلاء تو، از اسماء تو،

از صفات تو، از نعمت هایی که به ما دادی، از

نقمت ها و پریشانی هایی که برداشتی، از

دستگیری هایی را که در هر بار از ما کردی؛ که

همین ها در مضامین این دعا خواهد آمد. و

تعریف و تمجید کنم از پیغمبر تو، از معصومین،

از ائمه؛ که در این دعا خواهد آمد.

## منوط بودن تعریف و تمجید از هر کسی به

## حمد و ستایش خداوند

اما افتتاح تمامی ثناء را من به حمد تو می کنم،

اول تو را می ستایم. زیرا که اگر حمد تو نباشد

تمام ثناهایی که من می خواهم بکنم، هدر است؛

چون از هر موجودی بخواهم تعریف کنم و هر

کس را بخواهم تمجید کنم، آن ستودن منوط است به ستودن تو، حمد تو و ستایش تو. چون تو دارای جمالی و تمام خیرات و مبرّات و برکات از تو ناشی می‌شود، تمام جمال‌ها از جمال تو منشعب می‌شود، تمام کمال‌ها از کمال تو نازل می‌شود؛ بنابراین من هر ثنائی را بخواهم بکنم اگر منوط و مربوط به حمد تو نباشد، آن ثناء لغو و عبث است، و آن ثنائی جوهردار و آبدار است که به حمد تو متصل و مربوط باشد. بنابراین من در این دعا اوّل به حمد و ثناء تو افتتاح می‌کنم دعا و ستایش‌هایی را که می‌خواهم بکنم، و مناجات‌ها و تعریف‌هایی را که می‌خواهم بکنم.

## نشئت گرفتن هر کار حق و استواری، از تسدید

### و عنایت پروردگار

وَأَنْتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنْكَ؛ «و تو کارهای راست و درست و یقینی و استوار را از روی من خود و کرم خود تسدید می‌کنی (یعنی کار را محکم می‌کنی).»

تسدید: یعنی تحکیم، یعنی استوار کردن؛

مُسَدِّدٌ: یعنی استوار.

این حمدی که من می‌خواهم بکنم کار صواب است، و چون تو هستی که از تو مدد بگیرم لذا تسدید می‌کنی این حمد مرا و هر کار صوابی را که می‌خواهم بکنم. صواب (با صاد): یعنی کارِ راست و استوار.

هر کار حق و استواری را تو تسدید و تحکیم می‌کنی، و تمام استوارها منوط به تسدید توست؛ یعنی هر قیامی در عالم و هر وجودی در عالم، ناشی از تسدید و عنایت توست، و وجود هم که حق است.

و تو کارهای راست را تسدید می‌کنی از روی مَنّ خودت؛ مَنّ: یعنی احسان و کرم، آن احسان و کرمی را که انسان می‌کند و در مقابل او پاداش نمی‌خواهد، می‌گویند: مَنّ.

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ﴾<sup>۱</sup> «خدا منت گذاشت بر مؤمنین که در میان آنها رسولی را برانگیخت (یعنی بدون تقاضای اجر و مزد، رحمت خود را به واسطه فرستادن پیغمبر بر مردم نازل کرد.)» پس مَنّ: یعنی رحمت، مَنّ در لغت به معنی رحمت و عطیه و احسان بدون مزد است.

پس هر کار صوابی را که می‌کنیم، هر کار

---

۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۴.

راستی که در عالم است، تسدید و تحکیمش از ناحیه توست، بدون اینکه تو منتظر أجر و مزدی باشی. عالم رحمت را همین طور مجانی نازل می‌کند و تمام درستی‌ها و استواری‌ها را در عالم تسدید می‌کند.

## اختلاف محلّ نزول عفو و رحمت الهی با محلّ

### کیفر و عقوبت او

و أُيَقِنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ؛ «من یقین پیدا کردم که مسئله این طور است: تو أرحم الراحمین هستی و رحمتت از همه رحمت‌کنندگان بیشتر است؛ اما در جای عفو و رحمت و آنجایی که جای عفو باشد.»

و أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقِمَةِ؛ «و از همه سخت‌گیرها و

کیفردهندگان، سخت‌گیرتری در جای عقوبت و نکبت و بدبختی و در آنجایی که باید عقوبت کنی و آن محلی که سزاوار عقوبت است.»

و أعظمُ المُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظْمَةِ؛ «در آنجایی که جای آقایی و بزرگی و عظمت است، تو از همه آنها بزرگ‌تری و در مقام جلال و عظمت نهایی.»

خدا را دارد تعریف می‌کند و می‌گوید: خدایا

تو دارای این صفات هستی.

## خدا که أرحم الراحمین است چرا کفار را

### عقاب می‌کند؟

یک مسئله است و آن مسئله اینکه خدا که أرحم الراحمین است، چرا کفار را به جهنم می‌برد و چرا عقاب می‌کند؟ افرادی را که متمرّدند، افرادی که از روی جهالت گناهی از آنها سر می‌زند، اینها مستحقّ آمرزش‌اند؛ بنابراین خداوند أرحم الراحمین اصلاً چرا جهنم را خلق کرده و چرا کیفر می‌دهد؟ سؤال است دیگر!

یک جواب توحیدی دارد که باشد در جای خودش؛ ولی یک جواب ساده این است که: انسان اگر بخواهد کارهای خدا را بسنجد و بفهمد و بر کارهای خودش قیاس کند، چون راهی از خودش به خدا ندارد مگر صفات و غرائز خودش، می‌بیند در بعضی جاها، افرادی که با انسان تماس دارند کارهایی انجام می‌دهند که اینها مستحقّ عفو و رحمت‌اند و انسان از آنها

می‌گذرد؛ تقصیری کرده، گناهی کرده و حقّ  
انسان را برده است، ولی می‌آید و پشیمان و نادم  
است و عذرخواهی می‌کند که آقا من مال شما را  
بردم حالا از من بگذر، یا پشت سر شما غیبت  
کردم از من بگذر، من تعدّی کردم از من بگذر!  
انسان هم که به وجدان خودش مراجعه می‌کند،  
می‌بیند اینجا جای گذشت است دیگر، چون  
حالا از این بنده خدا از روی جهالت و نفهمی  
یک عصیانی سر زده و یک کاری کرده، و حالا  
هم پشیمان است، اینجا انسان باید چه کار کند؟  
باید بگذرد دیگر!

و این همه روایاتی که در مقام عفو و اغماض

و گذشت وارد شده،<sup>۱</sup> برای

اینجا است، که چقدر عفو و اغماض و گذشت

ثواب دارد. این یک جا.

یک جا کسی به مال و به ناموس و به عرض

یا امثال اینها تعدّی کرده است، و ابداً پشیمان هم

نیست، و در همان مقام و حالی که داشته و آن

گناه و آن کار را انجام داده، ایستادگی هم دارد،

هیچ نفسش تنازل نکرده و شرمندگی و پشیمانی

هم در او پیدا نشده و در مقابل انسان هم

می‌ایستد، و در ته دلش می‌خواهد که شاید

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۱۰۷، باب العفو.



قدرتی پیدا کند و نظیر عملی که انجام داده  
دو چندان یا سه چندان انجام بدهد، و هم چنین  
قدرتش بالا برود و نظیر این کار را مدام تکرار  
کند، به خود انسان یا به دیگران.

انسان وقتی به ندای باطن خودش مراجعه  
می کند، می گوید: انسان باید این شخص را  
گوش مالی بدهد و صحیح نیست که او را یله و  
رها بگذارد، چون در کُمونِ نفس او یک نقطه  
ظلمت و تاریکی و آتشی هست که او را دارد  
می سوزاند و تمام صفحه ذهن او را تاریک کرده  
است؛ گوش مالی و عقاب، او را از آن سرکشی  
می آورد پایین، از آن جنایت می آورد پایین. و لذا  
انسان اینجا باید قصاص کند؛ اگر سیلی به انسان  
زدند و آن کسی که سیلی زد از روی تجرّی سیلی  
می زند و پشیمان هم نیست، باید یک سیلی  
بخورد! برو برگرد ندارد! اگر انسان به او سیلی  
نزند، دلیل بر ضعف و شکست انسان است؛ و  
لذا در قرآن مجید داریم:

## حکمت قصاص در اسلام

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ  
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾<sup>۱</sup> «از برای شما ای صاحبان  
خرد، در قصاص حیات است.»

۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹.

یعنی جامعه‌ای که در آن به واسطهٔ جنایاتی که  
می‌شود قصاص و تلافی کند، اینها حیات  
خودشان را خریده‌اند. اما اگر بنا بشود هر  
جنایتی بشود، نتواند قصاص کند، خب آن  
جانیان بر جنایت خود می‌افزایند؛ چون انسان  
نفسش سرکش است، خیلی نفس انسان سرکش  
است و به جایی منتهی نمی‌شود که سر فرود  
بیاورد! و لذا

عقوبت در این مقام، حیات و زندگی است. جامعه‌ای که در آن قصاص شود آن جامعه زنده است، و جامعه‌ای که قصاص نشود آن جامعه مرده است، حقّ تمام ضعفا و بیچاره‌ها می‌رود و یله و رها می‌شود، و هیچ کس به هیچ کس نمی‌رسد.

اما اگر قصاص و تلافی شد، هر کس در جامعه بداند که يك سيلی بزند، يك سيلی می‌خورد؛ گوش کسی را ببرد، آن مجنیّ علیه حق دارد گوش جانی را ببرد؛ چشم کسی را در بیاورد، او می‌تواند چشمش را در بیاورد و این قاعده کلی است؛ این جامعه به حال تعادل درمی‌آید.

بنابراین همان‌طوری که انسان در سیر و وجدان خود می‌یابد که بعضی جاها باید عفو کند و بعضی جاها باید علاوه بر عفو، احسان هم بکند؛ مثلاً شخصی از روی خطا لگدی به انسان زده یا آبی به روی انسان ریخته است، حالا بگوید: «آقا معذرت می‌خواهم!» انسان او را فحش هم بدهد؟! باید بگوید: آقا برو به سلامت! کار خطایی کردی! اما اگر کسی از روی تجرّی و جرئت می‌خواهد با شخصیت انسان بازی کند و ایستادگی کند، انسان در سویدای دل

نمی‌تواند به خود اجازه بدهد که او هر کاری می‌خواهد بکند، بکند، باید جلوگیری کند.

لذا می‌بینیم بهترین شرایع در دنیا، شریعت اسلام است، و شریعت اسلام بر اساس منطق و حکمت و علم است، قرآن مجید در بیش از چهارصد آیه دعوت به علم می‌کند؛<sup>۱</sup> ولی در جامعه‌ها برای اینکه مردم راحت زندگی کنند، هم باید تبلیغات دینی داشته باشند و هم باید قصاص و حدود و دیات به جای خودش باشد. دزد را باید حد بزنند، زناکار را باید حد بزنند، رشوه‌خوار را باید محاکمه کنند. شخص بالا باشد، پایین باشد، وزیر باشد، گدا باشد، تفاوت نمی‌کند و در

---

<sup>۱</sup> مطلع انوار، ج ۴، ص ۱۶۱ - ۱۶۷؛ و هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به سالک آگاه.

محکمه قاضی اسلام علی السّویّه است؛ اگر یک نفر اعیانی به شخص فقیر تعدّی کند، آن شخص فقیر پیش قاضی می آید و شکایت می کند، و قاضی آن شخص ثروتمند را حاضر می کند و طبق قانون او را مؤاخذه می کند و حقّ فقیر را می گیرد و به او می دهد. هیچ تفاوتی هم بین عالی و دانی، عالم و جاهل، فقیر و غنی، سیاه و سفید، زن و مرد و این حرف‌ها نیست! اگر فرض کنید که یک مجتهدی مال کسی را ببرد، یا اینکه به آبروی کسی تعدّی بکند، آن شخص می آید پیش قاضی اسلام و می گوید که: من چه کار کنم؟ حالا آن مجتهد پیش خودش و پیش خدا دارای مقام و اعتبار است، همه به جای خودش محفوظ، امّا در اینجا با این شخص علی السّویّه است و قاضی او را حاضر می کند و محاکمه می کند؛ این قضاوت اسلام است. حالا انسان پیش خودش و بین خدا رابطه دارد، مبارکش باشد، ولیکن این رابطه به انسان اجازه نمی دهد که حقّ کسی را از بین ببرد.

## رفتار کریمانه امام سجّاد علیه السّلام در مرگ

### فرزندشان

غلام حضرت سجّاد علیه السّلام موقع غذا رفت سینی غذا را از مطبخ برای میهمان‌ها بیاورد،

در راه دستش لرزید و سینی افتاد زمین و خورد  
بر سر پسر علی بن الحسین که بچه‌ای کوچک  
بود و آن بچه آنّا از دنیا رفت. غلام خیلی  
متوحّش شد و سروصدا کرد، علی بن الحسین  
متوجّه شد و از اطاق آمد بیرون و دید که  
هم‌چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده است؛ رو به غلام  
کرد و گفت:

«تو را در راه خدا آزاد کردم، برو!»

غلام رفت، حضرت هم آمدند و مهمان‌ها  
متوجّه شدند و آمدند و بچه را برداشتند و غسل  
دادند و کفن کردند و بردند برای به‌خاک‌سپردن.  
غلام بعد از چند روز دیگر آمد خدمت  
حضرت و گفت: «ای آقای من، ای سید من، ای  
مولای من! من کار بدی کردم، جنایتی کردم،  
می‌دانم و معترفم. حالا که شما از من خیلی بدتان  
آمده و نمی‌خواهید مرا ببینید، و مرا آزاد کردید،  
أقلاًّ مرا به کسی بفروشید تا از قیمت من چیزی  
عاید شما بشود. چرا من را آزاد کردید؟»

حضرت فرمودند:

ای غلام! به آن خدایی که مرا خلق کرده است!  
من تو را آزاد نکردم از نقطه نظر اینکه از این  
عملی که از روی خطا از تو سر زده، دلم چرکین  
شده باشد؛ تو را آزاد کردم برای اینکه می دانستم  
تا هنگامی که در این خانه باشی، هر وقت  
چشمت به من بیفتد، حال ندامت و شرمندگی در  
تو پیدا می شود، من خواستم این حال برایت پیدا  
نشود، و لذا برای این جهت آزادت کردم.<sup>۱</sup>

این یکی از روش ائمه است. ببینید این غلام،  
بیچّه امام را کشته است، اما از روی خطا بوده  
است، حضرت می گویند: برو آزادت کردم!  
یعنی در مقابل این عملی هم که انجام دادی من  
نمی خواهم یک حال شرمندگی و انکسار در  
صورت تو بینم، تو خطا کردی.

**کیفیت برخورد و یا مقابله پیامبر اکرم با**

**خطاکاران و یا معاندین و کفار**

اما یک شخصی هست که او خطا نمی کند، از  
روی عمد این کار را می کند، از روی عمد آدم  
می کشد، از روی عمد زنا می کند و به ناموس  
مردم تعدی می کند، و پافشاری می کند و

---

<sup>۱</sup> کشف الغمّة فی معرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۸۱، با قدری اختلاف.

شب‌نشینی هم می‌کند و دیگران را هم جمع می‌کند و دعوت می‌کند که این کار را بکنید، مال مردم را ببرید، ناموس مردم را ببرید، اصلاً باید این کارها بشود! پیغمبر می‌آید و دعوتش می‌کند: آقا جان دست از این کار بردار، خلاف است! گوش نمی‌کند. بیا اسلام بیاور، ﴿إِنَّ اللَّهَ

يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَايَ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾<sup>۱</sup>!

گوش نمی‌کند. نصیحت می‌کند؛ گوش نمی‌کند. می‌رود منزلش و نصیحت می‌کند؛ گوش نمی‌کند. و علاوه بر اینکه گوش نمی‌کند، مدعی بر خود پیغمبر

---

<sup>۱</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۹: «حقاً خداوند شما را به عدل و احسان و رسیدگی و انفاق به نزدیکان امر می‌کند.»



می‌شود که اصلاً تو که هستی که آمدی و برای ما  
هم‌چنین دستوراتی آوردی؟! تو بیا مثل ما بشو! تو  
بیا در جرگه ما! ما چه قسمی این قبایل را می‌چاپیم،  
زن‌ها را می‌کشیم، بچه‌ها را سر نیزه می‌کنیم، مردها  
را سر می‌بریم و اموالشان را غارت می‌کنیم؛ تو هم  
بیا پیش ما، ما تو را رئیس خود قرار می‌دهیم، همه  
هم زیر پرچم و نگینت، هرچه می‌گیریم قسمت  
می‌کنیم، نصفش مال تو و نصفش مال همه ما. دست  
از این حرف‌هایت بردار! مرد خوب و درستی  
هستی، استوار هستی؛ اما عیبت این است که از این  
حرف‌ها می‌زنی. دست از این حرف‌هایت بردار، ما  
تمام ثروت‌های خود را برای تو جمع می‌کنیم،  
بهترین دخترهای زیبای دنیا را برای تو می‌آوریم،  
همه هم در تحت فرمان تو؛ اما از این حرف‌هایت  
دست بردار!

پیغمبر فرمود:

به خدا قسم، اگر در دست راست من خورشید و  
در دست چپ من ماه را بگذارید؛ قولا لا إله إلا

الله، تَفْلِحُوا، غیر از این راهی نیست.<sup>۱</sup>

معارضه می‌کند، سنگ می‌زنند و پای پیغمبر را می‌شکنند؛ پیغمبر می‌گوید: اینها مهم نیست، معارضه شخصی است به شخص من. پیغمبر را از مکه بیرون می‌کنند، شکمبه بر سر پیغمبر می‌ریزند! همین عمرو عاص وزیر معاویه، یک وقت مشیمه شتر را آورد و روی سر پیغمبر گذاشت. مشیمه می‌داند چیست؟ یعنی رحم و بچه‌دان؛ که وقتی از شتر بیرون می‌آورند، پر از کثافت و خون و اینها است. پیغمبر در خانه خدا مشغول سجده بودند که در حال سجده [مشیمه را] آورد و روی سر پیغمبر

---

<sup>۱</sup> تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۲۸:

«فَقَالَ: "لَوْ وَضَعُوا الشَّمْسَ فِي يَمِينِي وَ الْقَمَرَ فِي

يَسَارِي، مَا أَرَدْتُهُ؛ وَ لَكِنْ يُعْطُونِي كَلِمَةً يَمْلِكُونَ بِهَا

الْعَرَبَ وَ تَدِينُ لَهُمْ بِهَا الْعَجَمُ وَ يَكُونُونَ مُلُوكًا فِي

الْجَنَّةِ."»

فَقَالَ لَهُمْ أَبُو طَالِبٍ ذَلِكَ، فَقَالُوا: نَعَمْ، وَ عَشْرُ كَلِمَاتٍ! فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: "تَشْهَدُونَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ."»

گذاشت. <sup>۱</sup> پیغمبر همهٔ اینها را به خدا می‌سپارد، بلکه اصلاً به حساب نمی‌آورد؛ ولی این اصلاً یک حساب شخصی نیست، این یک جنایت است از روی بغض.

پیغمبر را از مکه بیرون کردند، رفت به طائف؛ برگشت، از مکه بیرون کردند، آمد مدینه؛ حالا لشکر می‌کشند بیایند به مدینه و تمام مسلمان‌ها و پیغمبر را اصلاً نابود کنند! خب اینجا انسان به وجدان خود حقّ دفاع هم نمی‌دهد؟ اگر انسان به وجدان خودش حقّ دفاع ندهد، انسان نیست! دیگر انسان با جماد چه فرقی می‌کند؟! لذا جنگ‌هایی که پیغمبر اکرم دارند در درجهٔ اوّل فقط جنبهٔ دفاعی بوده است. دفاع از ناموس و از شخصیت، از فرائض انسان است و متعدّی را باید سرکوب کرد، غیر از این چاره نیست؛ و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿وَكَايِن مِّن نَّبِيٍّ قُتِلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ﴾<sup>۲</sup>؛ «چه

بسیاری از پیغمبران که در رکاب آن پیغمبر،

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۳۳، ص ۲۲۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۸۲؛ امام‌شناسی، ج ۴، ص ۱۴۴.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون مصائب وارده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۸.

جماعت بسیاری از اصحاب [تربیت شده عاشق  
و مشتاق] جنگ می کردند.»

## لزوم وجود دو جنبه رحمت و غضب در زندگی فردی و اجتماعی

همه پیغمبران در جنگ با شمشیر بودند، چون  
شمشیر داشتن باعث حیات انسان است؛ در عین حال،  
خداوند ارحم الراحمین هم هست. ما در زندگانی فردی  
و اجتماعی می گوئیم هم باید رحمت باشد و هم باید  
غضب باشد، و عالم بر این دو اساس است.

رحمت اقتضا می کند که انسان در یک زمینه  
به بچه شکلات بدهد، و همان رحمت اقتضا  
می کند که در یک وقت انسان بچه را گوش مالی  
بدهد. اگر آنجایی که انسان باید بچه را  
گوش مالی بدهد، ولی ندهد، بر این بچه جنایت  
کرده است! این

بچه لوس و نر می شود، چهار روز می گذرد و به سن پانزده سال می رسد و کارهای ناشایست انجام می دهد. داد و بیداد پدر و مادر می رود بالا، و این مسکین نمی فهمد که تمام این بلاها را خودش بر سر خودش آورده است.

اگر بچه در سن دوسالگی و سه سالگی کار زشتی خواست انجام دهد، باید انسان به او بگوید: آقا این کار خوب نیست، نکن! نمی کند؛ اما اگر خواست بکند، یک قدری محکم تر؛ اگر مرتبه سوّم خواست بکند، انسان لاله گوشش را یک خرده می مالد - نه دو تا سیلی و دو تا لگد ها! - ، این بچه دیگر نمی کند. اما این پدر برای اینکه این کار را نکرده است - چون بچه اش است - تمام راه جنایات را برای او باز کرده است.

پس آن پدری که به بچه گوش مالی می دهد، دشمن بچه نیست، نهایت درجه رحمت را به بچه دارد؛ و در اثر این رحمت، حاضر شده بچه را که نور چشم اوست گوش مالی بدهد، و در حال گوش مالی خودش هم بیش از بچه ناراحت است، ولی چاره نیست، این کار را باید برای سعادت بچه بکند. این را می گویند: رحمت.

پس رحمت دائماً شیرینی و شکلات دادن نیست؛ رحمت گوش مالی دادن است، رحمت به

مدرسه فرستادن است، رحمت بالای سر بچه  
ایستادن است که: خط را این طور بنویس! قرآن  
را این طور بخوان! این طور صحبت کن! نمازت  
را این طور بخوان! قبل از آفتاب برخیز! بچه را  
بلند کند که نماز بخواند. انسان بر بچه رحمت  
نکرده است اگر بگذارد او بخوابد، و بگوید:  
بچه‌ام پنج سالش است، شش سالش است، ده  
سالش است، حالا که نماز بر او واجب نیست!

**امام رضا علیه السلام: «سبحان الله! فرزندت**

**هشت سالش است و نماز نمی خواند!»**

**حضرت فرمود: «وای بر تو! بچه‌ات هشت**

**سالش است و نماز نمی خواند!»<sup>۱</sup>**

بچه به سنّ شانزده سال می‌رسد، نماز  
نمی‌خواند؛ چرا؟ برای اینکه در هشت سال نماز  
نخوانده؛ اما اگر پدر بچه را برای نماز خواندن  
بیدار کرد، بچه نمازخوان می‌شود و در سنّ بلوغ  
خودبه‌خود نماز می‌خواند و نمی‌تواند نماز را  
ترک کند، چون آشنا شده است. بنابراین

---

<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۸۰:

«و رُوِيَ عن الحسن بن قارنٍ، أَنَّهُ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَوْ  
سُئِلَ وَ أَنَا أَسْمَعُ - عَنِ الرَّجُلِ يَخْتِنُ وَلَدَهُ، وَ هُوَ لَا يُصَلِّي الْيَوْمَ وَ الْيَوْمِينَ، فَقَالَ:  
"وَ كَمْ أَتَى عَلَى الْغُلَامِ؟" فَقَالَ: ثَمَانِي سِنِينَ. فَقَالَ: "سَبْحَانَ اللَّهِ! يَتْرُكُ الصَّلَاةَ!"  
قَالَ: قُلْتُ: يُصِيبُهُ الْوَجَعُ! قَالَ: "يُصَلِّي عَلَى نَحْوِ مَا يَقْدِرُ!"

گوش مالی دادن بچه رحمت است.

## رحمت دو صورت دارد: محبت کردن و

### گوش مالی دادن

رحمت دو صورت و دو شکل دارد: یک شکلش شکلات دادن است، یک شکلش گوش مالی دادن است. بچه که مریض می شود، رحمت به او چیست؟ اینکه انسان در دولا بچه<sup>۱</sup> را ببندد تا بچه شیرینی نخورد، میوه نخورد، غذاهای معمول و متعارف را نخورد! یک شیری برای او داغ می کند یا یک آبگوشت ساده بی نمکی، سابقاً یک کاسه فلو س<sup>۲</sup> درست می کردند. اینها رحمت بچه است یا نه؟

حالا بچه ای با خود می تواند بگوید که: عجب پدر جبار یا مادر ظالمی دارم! افتاده به جان من و کاسه فلو س به من می خوراند؟! اگر ندهد، بچه می میرد. امروز هم که بچه مریض می شود، می بردش بیمارستان، دکتر می گوید: فوراً باید آپاندیسش را عمل کنی، چاره نیست، و الا می ترکد و بچه را می کشد! بچه را می اندازند

---

<sup>۱</sup> کمد های کوچکی که در گذشته در مکان های مختلف خانه برای قرار دادن اشیاء مورد نیاز قرار می دادند. (محقق)

<sup>۲</sup> فلو س یا خرنوب هندی: نوعی گیاه است که از آن در مصارف دارویی استفاده می شود. (محقق)

زیر دست دکتر و فوراً عملش می‌کنند. بچه می‌تواند بگوید: چرا زجرم می‌دهند و این کار را می‌کنند؟ این رحمت است دیگر! اگر پدر یا مادر در اجرای این امر نسبت به بچه خود خودداری کند، اینها جنایت نکرده‌اند؟!

پس رحمت دو صورت دارد: ۱. غذا دادن، تربیت کردن، محبت کردن و لبخند زدن؛ ۲. گوش مالی دادن، پس‌گردنی زدن، کاسه فلوس دادن، عمل جراحی کردن و ماده فساد را بیرون آوردن است. عالم قرب نیز بر این اساس است. اگر کسی در بدنش سیاه‌زخم پیدا شد فوراً باید پیش دکتر ببرند و آن



سیاه‌زخم را بکنند. اگر چند ساعت بگذرد، آن سیاه‌زخم تمام بدن را می‌گیرد و بیست و چهار ساعته انسان را می‌کشد. حالا انسان نباید بگوید: آقا چرا انگشتم را می‌برند؟ این انگشت، سیاه‌زخم گرفته و باید بُرید و دور انداخت؛ اگر نبرید، تمام بدن را می‌گیرد و می‌کشد و هلاک می‌کند.

**سریان رحمت واسعة پروردگار در بخشش**

### **خطاکاران و عقاب معاندین**

مردم گناه و جنایت می‌کنند، حالا گناهانی که می‌کنند چند قسم است:

یکی از روی جهالت و نفهمی است، که غالباً گناهانی که روی غریزه جنسی و روابط جنسی است از روی این جهالت است! یا مال کسی را می‌برد از روی جهالت و نفهمی، بعد هم پشیمان می‌شود و اگر داشته باشد می‌دهد یا عذرخواهی می‌کند. همین عذرخواهی علامت توبه است و خدا می‌آمرزد. اگر بنا است که خدا نیامرزد، چه کسی به بهشت می‌رود؟ کیست که گناه نکرده باشد؟

خدا می‌گوید: ببخش! چشمش را روی هم می‌گذارد، در بهشت باز است، ببرید! ببرید! شب تا صبح ملائکه ندا می‌کنند: بیاید توبه

کنید!

انسان می گوید: آخر من گناه کردم!

چشمش را روی هم می گذارد، بابا برو گناه

نکردی!

-: من گناه کردم!

-: من می گویم: نکردی، برو دیگر!

او در بهشت را باز می کند و هُل می دهد؛ ما

می گوئیم: نمی خواهیم برویم!

رحمت خدا این قدر واسع است که وقتی آدم

برای مردم می خواند، مردم قبول نمی کنند!

خدا می گوید: «در ماه رمضان هر کس توبه

کند، خدا توبه اش را قبول می کند.» برمی گردد.

خدا می گوید: «هر کس عصر روز نهم به

عرفات حاضر بشود مانند کسی است که از مادر

متولد شده است؛ ملائکه می آیند به او خطاب

می کنند: ای مرد!

عملت را از سر بگیر! گناهانت همه آمرزیده شد.<sup>۱</sup> چه کسی قبول می کند؟! می گوید: خدایا واقعا من آمرزیده شدم؟!!

شب جمعه تا صبح درهای آسمان باز است، ملائکه می آیند و مدام مردم را دسته دسته به بهشت دعوت می کنند.<sup>۲</sup> شب تا صبح می رود و دعای کمیل هم می خواند و گریه هم می کند، وقتی به او می گویند: تو آمرزیده شدی، می گوید: من آمرزیده شدم؟! نه، آدم باور نمی کند. او باور نمی کند چون رحمت خدا را

<sup>۱</sup> تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۱۰۰:

«عن أبی بصیر، عن أبی عبدالله، قال: "إنَّ العبدَ المؤمنَ حینَ یَخرُجُ من بیتِهِ حاجًّا، لا یَخطو خُطوةً و لا یَخطو به راحلتهُ إلَّا کتبَ اللهُ له بها حسنةً و محابَّةً عنه سیئةً و رَفَعَ له بها درجةً، فإذا وقفَ بعَرَقاتٍ فلو کانت له ذنوبٌ عدَدَ الثَّری، رجَعَ کما وکَدتَه أمُّه، فقال له: استأنفِ العملَ!

یقولُ اللهُ: ﴿فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمِی نَ فَلَآ

إِثْمَ عَلَیَّ وَ مَن تَأَخَّرَ فَلَآ إِثْمَ عَلَیَّ وَ

لِمَن اتَّقَى ۗ﴾ \*»

\* سوره بقره (۲) آیه ۲۰۳.

<sup>۲</sup> تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۰۴:

«عن أبی عبدالله علیه السّلام، قال: إنَّ الرّبَّ تبارک و تعالیٰ یَنزِلُ أمرُهُ کلَّ لیلَةٍ جُمُوعَةً إلی السّماءِ الدّنیاءِ من أوّلِ اللّیل، و فی کلَّ لیلَةٍ فی الثُّلثِ الأخیر و أمامه ملکٌ ینادی: "هل مِن تائبٍ یُتابُ علیه؟ هل مِن مستغفرٍ فیغفرَ له؟ هل مِن سائلٍ فیعطیٰ سؤلَه؟ اللهمَّ أعطِ لکلِّ مُنْفِقٍ خَلْفًا و لکلِّ مُمسِکٍ تَلَفًا!" إلی أن یَطْلُعَ الفجرُ، فإذا طلعَ الفجرُ عادَ أمرُ الرّبِّ إلی عرشِهِ، فیتقسّمُ الأرزاقُ بین العباد.»

ندیده ها! نگاه به دل خودش می‌کند و دل خودش قسیّ است، و لذا می‌گوید: چطور می‌شود خدا مرا به بهشت ببرد؟! بابا او دارد می‌برد، همهٔ اینها را خدا می‌آمرزد.

## سوزاندن گناه‌کاران در آتش جهنّم برای تزکیه

### نمودن آنان

اما یک کسی پافشاری می‌کند، جدّیت می‌کند، در جنایت ایستادگی دارد و دست هم برنمی‌دارد؛ حالا خدا این را گوش‌مالی ندهد و تربیت و ادبش نکند؟! جهنّم، ادب است و سوختن در آتش جهنّم، تزکیه است؛ پس در آن موضع اگر خدا رحمت کند و عفو کند، غلط است!

گرگ آمده در گله و دارد همه را خفه می کند،  
انسان بیاید علاوه بر اینکه گوسفندان را در دهان  
او گذاشته، مقداری از آن نان و گوشتی هم که  
توی خورجین خودش است، تعارف به گرگ  
بکند؛ غلط است دیگر!

خُب! خدایا من یقین دارم که تو  
أرحم الراحمین هستی؛ اما در موضع عفو و رحمت.  
«و أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النِّكَالِ وَ النَّقْمَةِ» در  
آنجایی که باید تلافی کنی. مگر کسی از دست تو  
می تواند فرار کند؟ کسی که با تو دشمنی کرده،  
ایستادگی کرده، جنایت کرده، کسی که در برابر  
عظمت و کبریائی تو ایستادگی کرده و در مقابل تو  
ایستاده است؛ و تو گفتی: من! و او هم گفت: من!  
مگر کسی می تواند فرار کند؟

خدا سَهْلُ الْحِسَابِ است، برای که؟

آقا، جناب عالی، بنده خدا، سهل الحساب  
هستید برای کسی که با شما سهل الحساب باشد.  
می گوید: آقا جان این بار را بیاور منزل ما و کمی  
کمک کن! او بار را می آورد و خنده می کند، بار  
را زمین می گذارد و از بار چیزی نمی دزدد و  
وقتی هم در منزل شما گذاشت، بچه شما را  
سیلی نمی زند و وقتی در می زند، یک در بیشتر

نمی‌زند و شما را از خواب بیدار و خسته  
نمی‌کند؛ شما مزد او را می‌دهی، زیاد هم  
می‌دهی، ناهارش را هم می‌دهی، انعامش هم  
می‌کنی.

اما یک حمّال که بار را منزل می‌آورد، تق‌تق،  
تق‌تق، همسایه‌ها را بیدار می‌کند، تا در را به  
رویش باز می‌کنی فحش می‌دهد که چرا دیر باز  
کردی؟ یا بچه که می‌رود پشتِ در، دو تا سیلی  
هم به بچه می‌زند! بدون اجازه وارد دهلیز منزل  
هم می‌شود؛ بعد که به او می‌گویی: ای مرد کجا  
می‌آیی؟! دو تا فحش هم به تو می‌دهد! شما این  
را چه کار می‌کنی؟ تمام درهای سالن و منزلت  
را باز می‌کنی و

می‌گویی: آقا بفرما آن بالا؟! اگر این کار را بکنید، شایسته نیست؛ این باید ادب بشود! اصلاً اساس زندگی بر این است!

## معنای جمال و جلال الهی

«و أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ»، خدا دارای دو صفت جمال و جلال است: جمال یعنی: بیا! جلال یعنی: برو! دورباش می‌زند. هر کسی که سنخیت دارد بیاید در حرم؛ هر کسی که سنخیت ندارد، آن تابش شعاع جمال، او را می‌زند و می‌گوید: در جای خود بگیر بایست، حقّ ورود نداری! این معنی اش عذاب است، لعنت است، دورباش است. اگر این طور نباشد، همه می‌خواهند در حرم فنا و حرم ذات خدا بروند. آنجایی که امیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان رفته‌اند، ابوسفیان هم می‌خواهد برود دیگر. خدا بیاید در را باز کند و بگوید: بیاید در ذات من، تمام شما افرادی که آلوده هستید به هزار جنایت و کثافت، همه بیاید اینجا! آقا اصلاً نمی‌شود!

در کندوی زنبور عسل اگر یک زنبور روی گل بد بو نشسته باشد، آن پاسبان‌ها دو قطعه‌اش می‌کنند و می‌گویند: این می‌آید تمام کندو را فاسد می‌کند. و این صلاح کار است، یعنی اصل

نظام کند و بر این است که زنبورهایی که از گل  
خوب خوردند وارد بشوند؛ نه از گل بد.

پس بنابراین خدا که دارای جمال و جلال  
است، این غضب و این رحمتی که الآن ما در  
عالم مشاهده می‌کنیم، تازه از جمال و جلال  
اوست که تراوش کرده، این غرائزی را هم که در  
خود می‌بینیم از آنجا است.<sup>۱</sup>

پس خدا خیلی رحیم است! این قدر رحیم  
است، رحیم است، رحیم است تا اینکه آدم باور  
نمی‌کند که این قدر رحیم باشد! آخر می‌گوید:  
آمرزیدم؛ آن وقت می‌گوید: نه، بابا بیا برو در  
بهشت! می‌گوید: من بروم در بهشت؟! ملائکه  
را هم

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون تبیین و تقریر زیبای حضرت علامه طهرانی -  
رضوان الله علیه - از صفات جمال و جلال حضرت حق، رجوع شود به  
تفسیر آیه نور، ص ۲۴۹.



می آورد؛ باور نمی کند. پیغمبران را می آورد، قسم

می دهند؛ باور نمی کند. این قدر رحیم است، در

آنجایی که جای رحمت و جای عفو است.

و أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ؛

«نکال (یعنی بدبختی و تاریکی و شکنجه) و نِقْمَت و عقوبت در آنجا خیلی شدید است،

خیلی شدید، خیلی شدید!»

کسی با شما در معامله سهل است، شما هم با

او سهل هستید؛ کسی با شما در معامله سخت

است، شما هم با او سخت هستید. اصلاً

می خواهد کلاه سر شما بگذارد، شما هم خیلی

مواظب هستید کلاه سرتان نگذارد؛ اما کسی که

نمی خواهد کلاه سر شما بگذارد و مال شما را

ببرد، سهل است، شما هم می گوید: آقا بگذار

۱۰ تومان اضافه ببرد. خدا هم همین طور است

ها! کسی که با خدا با دقّت باشد، خدا هم با او با

دقّت کار می کند؛ کسی که با خدا سهل باشد،

خدا هم سهل می گیرد، آسان، خیلی آسان! <sup>۱</sup>

و أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِظْمَةِ؛

«خدا از همه متجبرین (یعنی جبارها، آقاها،

سلطانها، دارای عزّت‌ها و شرف‌ها) شریف‌تر و

عزیزتر است در آنجایی که کسی مقابل او اظهار

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۷۲:

«عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: "أحسن الظنّ بالله، فإنّ الله

عزّوجلّ يقول: أنا عند ظنّ عبدی المؤمن بی، إن خيراً فخيراً و إن شراً

فشراً."»

آقایی می کند؛ آقا است و به او راه نمی دهد.»

اما کسی که اظهار مسکنت می کند و

می گوید: تو اولیٰ هستی و سلطانی و تمام

موجودات به دست تو هستند و من فقط بنده فانی

هستم! می گوید: بنده فانی هستی؟ می گوید: بله!

می گوید: بیا! من أعظم المتجبرین هستم در جای

کبریاء و عظمت، نه در جای فقر و مسکنت؛ بیا در

حرم من! تماماً برای تو زینت شده است، تمام این

حور

و غلمان را من برای تو خلق کردم، ﴿جَنَّتْ

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾<sup>۱</sup> همه مال توست، اینها همه

مال توست، من که نمی‌خواهم، این عالم وجود را

من فقط برای تو آفریدم، نه برای خودم، خودم که از

مظاهر خودم غنی هستم، این برای توست.<sup>۲</sup>

## داستان رومیان و چینیان نقاش در مثنوی

می‌گویند: یک وقتی رومی‌ها و چینی‌ها

خواستند در صنعت نقاشی مسابقه بدهند،

چینی‌ها خیلی در صنعت نقاشی استاد بودند و

نقاشخانه چین و نقاشی‌های چینی در چند هزار

سال پیش معروف و مشهور بود، رومی‌ها هم

خُب در صنعت نقاشی خیلی معروف و مشهور

بودند. صنعت‌گران چینی و رومی آمدند و در

محلّی یک دیوار را اختصاص به چینی‌ها دادند،

و این طرف هم دیوار مقابلش را اختصاص به

---

<sup>۱</sup> سوره محمد (۴۷) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۷۴:

«در بهشت‌های برین که درختان آنها از کثرت درخت سر به هم آورده است، و در زیر آن درختان نهرهایی جاری است.»

<sup>۲</sup> مشارق أنوار الیقین فی أسرار امیر المؤمنین علیه السّلام، ص ۲۸۳؛ الجواهر السّنیّة فی الأحادیث القدسیّة، ص ۷۱۰:

«وأنّه قد جاء فی الأحادیث القدسیّة: أنّ الله جلّ جلاله یقول: "عبدی! خلقتُ

الأشیاء لأجلک و خلقتک لأجلی، وهبتک الدّنيا بالإحسان و الآخرة

بالإیمان.»

رومی‌ها دادند. گفتند: هر صنعتی می‌خواهید روی این دیوار بکنید و هر نقشی می‌خواهید بزنید! یک پرده‌ای هم کشیدند وسط که اینها از کارهای آنها و آنها از کارهای اینها خبر نداشته باشند، تا مدت‌چهل روز، پنجاه روز، دو ماه یا هرچه ... تا نقاشی‌شان تمام بشود، بعد پرده را بردارند، و بعد سلطان مملکت بیاید و بزرگان قضاوت کنند که صنعت رومی‌ها بهتر بوده است یا صنعت چینی‌ها؟

پرده را هم در این وسط زدند و صنعت‌گران چینی این طرف و رومی آن طرف مشغول نقاشی شدند. الآن بعضی نقاشی‌های آن زمان و آثارش هست‌ها! واقعاً عجیب نقاشی‌هایی بوده است!

چینی‌ها مشغول شدند به انواع و اقسام مناظر و درخت‌ها و مناظر طلوع خورشید و غروب خورشید و نهرها و درخت‌ها و کوه‌ها و پرندگان و هر نقشِ عالی دیگری که در نظرشان بود از آن زمان، به نحو احسن و اتمّ در آن مدّت روی دیوار کشیدند، با بهترین رنگ آمیزی.

رومی‌ها در تمام این مدّت، یک نقشه هم نکشیدند، شروع کردند دیوار را صیقل دادن، هی صیقل دادند، دادند، دادند، دادند تا این دیوار شد مثل آینه.

صیقل که می‌دانید چیست؟ این آهن را صیقل می‌دهند یعنی: آهن را سوهان می‌کنند، بعد یک سوهان نرم می‌کشند رویش، بعد روی آن را یک سوهان نرم‌تر که می‌گویند سوهانِ مَصْقَل، بعد روی آن سوهان مصقل با سمباده - سمباده آهنی نه سمباده چوبی - اوّل با سمباده زبر، بعد هم یک سمباده نرم، بعد هم یک سمباده که این قدر نرم است که مثل کهنه می‌ماند، وقتی که این را می‌کشند روی این آهن، دیگر بعد از این درجات می‌بینید مثل آینه می‌شود، واقعاً مثل آینه می‌شود ها! یعنی در آن آهن سیاه که این بلاها را به سرش آوردید، صورت شما و حتی تخم چشم و مژه‌ها دیده می‌شود.

رومی‌ها روی آن دیوار شروع کردند صیقل

دادن و تا توانستند صیقل دادند. بعد از آن روز  
معینی که آمدند و پرده را برداشتند، دیدند تمام  
نقشه‌های آن طرف، اینجا عالی تر و جلوه‌اش هم  
بیشتر است! و اینها برنده شدند. اینها هیچ کاری  
نکرده بودند ها! هیچ سختی‌ای نکشیده بودند  
ها! دیدند هر زحمتی آنها کشیدند، اینجا جلوه  
کرده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر اول:

«ور مثالی خواهی از علم نمان \*\* قصه گواز

رومیان و چینیان

چینیان گفتند: ما نقاش تر \*\* رومیان گفتند:

ما را کر و فر

گفت سلطان: امتحان خواهم در این \*\* کز

شماها کیست در دعوا گزین؟

اهل چین و روم چون حاضر شدند \*\* رومیان

از بحث در مکث آمدند

چینیان گفتند: یک خانه به ما \*\* خاص

بسپارید و یک آن شما

بود دو خانه مقابل، دربه در \*\* زان یکی چینی

ستد، رومی دگر

---

چینیان صد رنگ از شه خواستند \*\* پس  
خزینه باز کرد آن ارجمند

هر صباحی از خزینه رنگ‌ها \*\* چینیان را  
راتبه بود از عطا

رومیان گفتند: نی نقش و نه رنگ \*\* درخور  
آید کار را جز رفع زنگ

در فرو بستند و صیقل می زدند \*\* همچو  
گردون ساده و صافی شدند

از دو صد رنگی به بی رنگی رهی است \*\*  
رنگ چون ابر است و بی رنگی مهی است

هرچه اندر ابر ضو بینی و تاب \*\* آن زاختر  
دان و ماه و آفتاب

چینیان چون از عمل فارغ شدند \*\* از پی  
شادی دهل‌ها می زدند

شه در آمد دید آنجا نقش‌ها \*\* می ربود آن  
عقل را و فهم را

بعد از آن آمد به سوی رومیان \*\* پرده را بالا  
کشیدند از میان

---

# صیقل دادن قلب یعنی اعتراف به عبودیت و

## مسکنت

بندگان خدا می‌روند پیش خدا و می‌گویند:  
آخر ما چیزی نداریم، ما مسکنت داریم، ما  
عبودیت داریم! تو از ما فلان عمل را خواستی و  
ما به اندازه کم و بیش استعدادمان یک کارهایی  
کردیم، اما از ما این بر نمی‌آید؛ اما معترفیم تو آقا  
هستی و ما بنده، تو مولا هستی و ما عبد. این  
همان معنای اعتراف بر عبودیت است، این معنا  
همان صیقل دادن قلب است. وقتی این طور شد،  
تمام عکس‌های آنجا می‌آید. خدا می‌گوید: حالا  
که این طور است، من هم هرچه دارم می‌دهم به  
تو، تو که در مقابل کبریائیت ما نایستادی و در  
مقابل ما سپر نگرفتی، ما با آدم بی‌سپر که جنگ  
نمی‌کنیم و از او خراج و مالیات نمی‌گیریم، ما  
هم سپری نداریم! دلت را پاک کردی؛ تمام انوار  
ما، اسماء ما و صفات ما همه تجلی می‌کند در دل

---

عکس آن تصویر و آن کردارها \*\* زد برین

صافی شده دیوارها

هرچه آنجا دید اینجا به نمود \*\* دیده را از

دیده‌خانه می‌ربود»



خودت، دل خودت را تماشا کن!

پس خدا اَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ است، اما در مقابل

چه؟ فی مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ.

خدایا حالا که من یقین دارم تو أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

هستی در مَوْضِعِ عَفْوٍ وَرَحْمَةٍ، و أَشَدَّ الْمَعْقِبِينَ در

مَوْضِعِ نِكَالٍ وَنَقْمَةٍ، و اَعْظَمِ الْمُتَجَبِّرِينَ در مَوْضِعِ

كِبْرِيَاءٍ وَعِظَمَةٍ، و یقین دارم که این صفات در توست؛

از تو خواهش‌هایی دارم: می‌خواهم با تو بنشینم و

صحبت کنم! نگاه کن و بین من چه می‌گویم!

می‌خواهم با تو صحبت کنم، تا فردای قیامت نگویی

که فلان مطلب را به من نگفت! من دارم به تو می‌گویم

ای خدا، نگاه کن! دوتا شاهد هم دارم که در روز

قیامت این دوتا شاهد شهادت بدهند.

حالا این را هم داریم بیان می‌کنیم: خدایا، من

این‌چنین یقینی دارم به صفات تو؛ حالا که

این‌طور است، گوشت را باز کن، من دارم با تو

مناجات می‌کنم! مناجاتی که در سر تا سر این

دعا بیان می‌کنیم.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ



## مجلس دوّم



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

### الدِّينِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَفْتِيحُ الشَّنَاءَ بِحَمْدِكَ، وَ أَنْتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنِّكَ، وَ أَيْقَنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ، وَ أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِظْمَةِ.

«و من یقین پیدا کردم که تو ارحم الراحمینی در جای عفو و رحمت؛ یعنی آن محلی که محلّ عفو، إغماض، گذشت، پوشش، ستّاریت، و محلّ افاضه و بخشایش از طرف تو باشد، آنجا رحمت تو از همه رحمت کنندگان، منتخب و مختار است و از همه پسندیده تر. و در جایی که جای نکال (نکال: به معنی انتقام و پاداش است، و نِقْمَة: در مقابل نعمت، به معنی سخط و غضب) و آنجایی که جای پاداش و مجازات و سخط و غضب است، آنجا تو رحمت نمی فرستی بلکه عقاب می کنی، و عقاب تو هم خیلی شدید است. و در آنجایی که از این بالاتر است و با کبریائیّت و عظمت و استقلال تو

مبارزه می‌شود، تو از همهٔ متجربترین عظیم‌تر و  
بزرگ‌تری و به‌هیچ‌وجه من الوجوه نمی‌خواهی  
در عظمت تو شکافی پیدا بشود و ثلمه‌ای پدید  
بیاید، و به‌هیچ‌وجه من الوجوه در عظمت تو  
رخنه‌ای

پیدا نمی‌شود، و می‌ایستی و هر موجودی که  
بخواهد در مقابل تو استکبار کند او را به خاک  
فرو می‌نشانی.»

## قبح عقلی رحمت و عطف در موضع

### مجازات و عقوبت

در این جملات می‌بینیم که می‌فرماید:

أَيَقِنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ؛ «یقین دارم  
به درستی که تو خود تو...!»

جمله، جمله اسمیه است و جمله اسمیه هم که

برای تأکید می‌آید، «أَنَّ» هم که برای تأکید است، این

دو تأکید بعد «أنت» که ضمیر منفصل است، بعد از

کافِ خطاب که اسم «أَنَّ» است، می‌آید؛ این هم برای

تأکید است دیگر! پس مطلب در اینجا خیلی مؤکد و

خیلی مهم است، و با چند تأکید بیان شده است که:

«یقین من بر همین اساس است که در جایی که

موضع رحمت و عفو است حتماً حتماً تو

ارحم‌الراحمینی، و در جایی که جای گوش‌مالی

است تو اشدّ المعاقبینی.»

و حقّ مطلب هم همین است که در میان ما

افراد انسان که از علم و حکمت پروردگار ذره‌ای

به ما داده شده است، یک قطره‌ای از دریاها و

اقیانوس‌ها داده شده - باز هم این تشبیه از ضیق



عبارت است و مطلب از این بالاتر است - ما هم یک جایی که جای عفو و رحمت است، رحمت می‌دهیم؛ جایی که جای مجازات است، مجازات می‌کنیم؛ و جایی که کسی با شخصیت و عظمت ما مبارزه کند، طرف را می‌کوئیم. و این همان کبریائیّت و عظمت پروردگار است که طلوعش در ما به این اندازه هست.

اگر ما در جایی که جای رحمت باشد، عقاب کنیم، خُب این درست نیست و همهٔ عقلای عالم ما را دیوانه می‌دانند، چون اینجا جای رحمت است؛ مثلاً مادر انسان در نصف‌شب مریض است و آب می‌خواهد، انسان اینجا باید رحمت کند و فوراً برخیزد و برود کاسه را آب کند و بیاورد و بدهد، بلکه اصلاً آب را حاضر بگذارد بالای سرش که وقتی او از انسان آب می‌خواهد، فوراً و بدون معطلی به او بدهد.<sup>۱</sup> اینجا جای رحمت

است. حالا اگر انسان در اینجا آمد به عنوان

عقوبت در جوابِ مادر که: «آب می‌خواهم!» یک سیلی به او زد، یا یک فحشی به او داد، یا یک غُرغُری

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۱ - ۱۴۷، داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد.

به او کرد که نمی‌گذاری ما بخوابیم، چرا چنین و چنان؛ این زشت است دیگر! عقل ما می‌گوید زشت است.

و در جایی که باید عقوبت کنیم، ما رحمت می‌کنیم؛ مثلاً کسی آمده در منزل، دزد است و آمده به ناموس تجاوز کند، من باب مثال ما به او لبخند بزنیم و بگوییم: آقا بسم الله، بفرما، خوش آمدی، هر شب بیا! مردم به ما چه می‌گویند؟! می‌گویند: دیوانه است دیگر! آنجا جای سیلی و کشیده و هرچه از دست انسان بیاید است و بایستی که انسان آن متجاوز را [جزا و] پاداش بدهد. و اساس وضع عالم بر این است.

## لزوم تکبر و کبریائی داشتن در مقابل انسان

### متکبر

اگر در مواقعی که با اساسِ شخصیت انسان - از نظر شخصیت الهی، نه از نظر شخصیت نفسی - مبارزه می‌کنند، مثلاً یک شخص متکبری در مقابل انسان تکبر می‌کند و منیت به خرج می‌دهد، انسان نباید بگوید: آقا این منیت تو درست است، و به تو اوضاع بیفتد، و به خاک بیفتد و او را سجده کند! اینجا باید بگوید که: نه، من از تو بالاترم، تو که هستی؟!!

مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنِيِّ لِيْغِنَاهُ، فَقَدْ كَفَرَ؛<sup>۱</sup> «کسی که به آدم غنی و دارا به جهت غنای او تواضع کند، این تواضعش کفر است.»

اینجا انسان باید در مقابل او تکبر کند، و اگر او بگوید: من! انسان ده برابر بگوید: من! و هیچ در مقابل او سر فرود نیاورد، و محکم بایستد! در میدان جنگ که دو نفر در مقابل همدیگر قرار می گیرند، و این می خواهد او را از بین ببرد و هستی او را ساقط کند، یعنی با کبریایت خودش پیش می آید؛ آن هم همین طور با کبریایت خود پیش می آید در مقابل این. اینها هر دو در مقابل همدیگر اعظم المتجبرین هستند. او می گوید: شخصیّت من، مقام من، ارزش من،

---

<sup>۱</sup> تحف العقول، ص ۲۱۷؛ الجواهر السنیّة، ص ۱۶۱، با قدری اختلاف: «من تَوَاضَعَ لِغَنِيِّ طَلَبًا لِمَا عِنْدَهُ، ذَهَبَ ثُلُثًا دِيْنَهُ.» و «من تَوَاضَعَ لِغَنِيِّ لِأَجْلِ غِنَاهُ، ذَهَبَ ثُلُثًا دِيْنَهُ.»

چنین و چنان، و اصلاً تو نباید در صفحه روزگار باشی، و با یک شمشیر تو را با خاک یکسان می‌کنم! این هم همین‌طور. منتها کفّاری که با مسلمان‌ها برخورد می‌کند و آن انائیّت را بر اساس کفر و شرک ابراز می‌کند، غلط است؛ ولی مؤمنین که این کبریائیّت را بر اساس ایمان ابراز می‌کنند، صحیح است. پس اساس کبریائیّت و خودمنشی و استقلال، صفت ممدوحی است، نه صفت مذموم؛ منتها انسان باید در جای خودش اعمال کند.

**تَجَلَّى «أَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ» در امیرالمؤمنین**

**علیه السّلام هنگام نبرد**

امیرالمؤمنین علیه السّلام که به جنگ می‌آمد، رجز می‌خواند: من چنینم و چنان! کیست که بیاید در مقابل من؟

«من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید و حیدر: یعنی شیر، شیر اهل بادیه، مثل آن شیری که در بیشه‌ها زندگی می‌کند و انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد، و منظرش به اندازه‌ای مهیب و زننده است که انسان نمی‌تواند چشمش را به او بیندازد.»

می‌گویند بعضی‌ها که در جنگل شیری را  
می‌بینند، دیگر احتیاج نیست که شیر بیاید و اینها  
را بدرَد، همین که آنها چشمشان به شیر بیفتد، این  
چشم شیر به اندازه‌ای مهیب است که این افراد  
همین‌طور خودشان از ترس می‌میرند، خودشان  
با همان دیدن چشم شیر می‌میرند! این‌طور چشم  
شیر مهیب است!

حضرت هم در موقعی که شمشیر دست  
می‌گیرد، نمی‌آید به عمرو بن عبْدوْد بگوید: من  
آن کسی هستم که سر به سجده می‌گذارم و برای  
پروردگار خاضع و خاشع هستم، برای تو هم  
خاشع‌ام؛ نه، این سجده را آنجا من برای خدا  
می‌کنم تا اینکه کبریائیّت و عظمت خدا در این  
صحنه، ظهور و بروز کند.

به حضرت گفت: «برو ای بچه! من با پدر تو دوستی و آشنایی داشتم و نمی‌خواهم دستم به خون تو آغشته شود!»

امیرالمؤمنین گفت: «من خیلی دوست دارم دستم به خون تو آغشته بشود و توی مشرک را از روی زمین بردارم! من چنین و چنانم.»<sup>۱</sup>

حُب روشن است که این مواضع، مواضع مختلف است دیگر! اگر اظهار کبریائیّت و شخصیت مطلقاً مذموم بود، که خدا در انسان قرار نمی‌داد. شخصیت و آقایی و آقا منشی و خود محوری و استقلال، مثل بعضی از صفات دیگر غریزه‌ای است از غرائز انسان. صفت شهوت، صفت غضب، اینها غریزه است و بسیار خوب است؛ و کسی که غضب نداشته باشد انسان نیست، کسی که شهوت نداشته باشد انسان نیست، اگر انسان شهوت غذا نداشته باشد از گرسنگی می‌میرد، اگر انسان شهوت جنسی نداشته باشد نسل در دنیا از بین می‌رود، اگر انسان غضب نداشته باشد از ناموس نمی‌تواند دفاع بکند.

## غضب پیغمبر

پیغمبر غضبناک می‌شد به طوری که رنگش

---

<sup>۱</sup> مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۳، ص ۱۳۶.

سرخ می‌شد و عرق بر پیشانی‌اش می‌نشست، رگ‌های گردنش از شدت غضب بر افروخته می‌شد و باد می‌کرد و ورم می‌کرد.<sup>۱</sup> حالا بگوییم غضب بد است؟! اما کجا غضب می‌کرد؟ در جای خود! وقتی همه غنائم جنگی را قسمت کرده و برای خودش یک شاهی هم بر نداشته بود، آن غنائمی که اصلاً به حساب نمی‌آمده است، آن وقت فلان انصاری می‌گوید که: «محمد در این قسمت عدالت به خرج نداد!» عبدالله بن مسعود این سخن را شنید، گفت: «قسم به خدا، این سخن را به پیغمبر خواهم رساند!» آمد پیش پیغمبر و گفت: «فلان کس درباره شما هم چنین چیزی می‌گفت.» پیغمبر آن قدر ناراحت شدند، آن قدر ناراحت شدند! گفتند که: «به برادرم موسی بیش از این نسبت دادند»

فصبر، صبر کرد. اگر من عدالت نکنم چه کسی

عدالت می‌کند؟!<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ مفید، ص ۱۳۵؛ الصّوارم المهرقة، ص ۱۱۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۷۲.

<sup>۲</sup> دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۳۸۸:

«أنه كان يُقسّم مالا بين المسلمين، إذ وقف عليه رجلٌ غائر العينين مشرفُ الحاجبين، فقال: "ما عدلتَ فيما قسّمتَ!" ثمّ ولى فتغيّر وجهُ رسول الله و قال: "فإذا أنا لم أعدل فمَن يعدل؟ ولكن قد أودى موسى من قبلي فصبر...."»

ابن مسعود می گوید: «پیغمبر آن قدر ناراحت شد و حالش تغییر کرد که من اصلاً پشیمان شدم و گفتم: ای کاش نگفته بودم و کاش این خبر را به پیغمبر نداده بودم!»

این شخص خیال می کند که این غنائم باید روی میل و سلیقه خودش قسمت بشود! این غنائم اختیارش به دست پیغمبر است، وقتی غنیمت را می گیرند چهار پنجم آن مال مسلمانها است که قسمت می کنند و یک پنجم آن ملک پیغمبر است، خمس غنائم ملک پیغمبر است و پیغمبر به اختیار خودش هر جا دلش بخواهد می دهد. یک مرتبه صد شتر از این یک پنجم خودش را به ابوسفیان می دهد، صد شتر به معاویه می دهد، صد شتر به که و به که و...؛ اینها که دیروز مسلمان شدند و هنوز هم اسلامشان معلوم نیست و همه منافقاند، چرا می دهد؟ به جهت ﴿وَالْمَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ﴾<sup>۱</sup>، اینها

---

<sup>۱</sup> سوره توبه (۹) آیه ۶۰:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَمَلِينَ عَلَىٰ هَا وَأَلْمَوْلَاةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَرَمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾؛

امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۵۲، تعلیقه: «مصرف صدقات، برای فقراء، و



را می دهد برای اِسکات، اینها را می دهد برای  
اینکه

مبارزه و جنگ نکنند و با کفّار ن سازند، اینها را  
می دهد برای اینکه آنها را رئیس لشکر کند تا بروند  
بت‌ها را بشکنند.

پیغمبر همین خالد بن ولید ملعون را رئیس  
لشکر می کرد و با او می رفت بت‌ها را می شکست  
و شهرها را می گرفت؛ و خیلی از رؤسای که  
پیغمبر برای لشکر می گماشت همین افراد بودند.  
آخر سلمان فارسی که نمی تواند رئیس لشکر  
بشود، ابوذر هم نمی تواند، مقداد هم نمی تواند،  
اینها آدم‌هایی هستند پاک، منزّه، صاف و دارای  
مقام پاکی و طهارت؛ اما آن کسی که می خواهد  
بت بشکند و شهر را بگیرد و... روحیه جنگی  
خاص لازم دارد. مثل خالد بن ولید با همان  
حقّه بازی‌هایش که در جنگ اُحد وقتی که کفّار  
شکست خوردند و مسلمان‌ها آنان را تعقیب  
کردند برای غنیمت گرفتن، مترصد آن رخنه کوه  
بود تا اینکه مسلمانان حرکت کردند و آن رخنه

---

بیچارگان در مانده، و متصدیان جمع آوری و مصرف صدقات، و برای متمایل  
نمودن دشمنان و کافران به اسلام، و برای آزاد کردن بندگان، و برای  
قرض داران، و آنچه در راه خدا باشد، و برای در راه واماندگان است. این  
حکم واجب است از جانب خدا، و خدا دانا و کارهایش از روی اتقان و  
استحکام و مصالح عالیّه است.»

را خالی گذاردند؛ آنها آمدند و آنجا را گرفتند و مسلمان‌ها را شکست دادند.<sup>۱</sup> لذا پیغمبر همین‌ها را می‌فرستاد برای جنگ، اگر اینها نبودند اصلاً کسی نبود، آن وقت پیغمبر باید اینها را اسکات کند.

اگر پیغمبر غنائم را می‌خواست، خمس تمام این غنائم را برای خودش برمی‌داشت. آمد بالای آن شتر و دستش را به کوهان آن گرفت و مقداری از پشم‌های شتر را در دست گرفت و گفت:

قسم به خدا! یک پنجم از این، مالِ ماست؛ ولی من همه آن یک پنجم را به شما دادم. ببینید من یک شاهی برای خودم برنداشتم، یک درهم برنداشتم، تمام این خمس را هم به خود شما برگرداندم! دیگر این چه ایرادی است که می‌گیرید؟<sup>۲</sup>

مگر می‌شود پیغمبر در قسمت غنائم عدالت

نکند؟! آخر می‌گفتند: «ابوسفیان

---

<sup>۱</sup> إعلام الوری، ج ۱، ص ۱۷۶.

<sup>۲</sup> همان، ص ۲۴۲.

که قوم و خویش خودش است! ابوسفیان از بنی‌امیه است و بنی‌امیه هم با بنی‌هاشم پسرعمو هستند!» همین ابوسفیانی که اوّل دشمن و اوّل خون‌ریز بوده است، حالا که مسلمان شده است، پیغمبر باید او را نگهداری کند؛ آن وقت پیغمبر را به این حرف‌ها متهم می‌کنند!

## سنجش عدالت با وجود مقدّس حضرت

### پیغمبر

به علاوه، اصلاً ما عدالت را از کجا می‌شناسیم؟ عدالت چیست؟ چه کسی گفته: عدالت خوب است و غیر عدالت بد است؟ غیر از این است که خدا و پیغمبر عدالت را به ما نشان می‌دهند؟ ما اگر کانون عدالت را در پیغمبر نبینیم، کجا می‌بینیم؟ ما باید عدالت را با پیغمبر بسنجیم، نه پیغمبر را با عدالت! آن عدالتی که پیغمبر را با آن می‌سنجیم، تصوّر ما از عدالت است و صد در صد اشتباه است؛ چون هر کسی عدالت را به میزان افکار خودش طوری تعبیر می‌کند که با مزاج خودش سازش دارد.

انسان که با رفیقش یا با دشمنش می‌رود پیش قاضی برای قضاوت؛ اگر قاضی بر له (به نفع) انسان حکم کند، می‌گوید «به! عجب قاضی

عادلی است!» اگر بر علیه (به ضرر) انسان حکم کند، می گوید: «این ظالم است و عادل نیست!» هرکسی همین طور است! آن وقت هرکس بیاید پیش شما، اگر بگوید: «حق با توست.» می گوید: «به به!» اگر بگوید: «حق با تو نیست؛ حق با رفیق تو است.» می گوید: «نه آقا! اشتباه می کنی، غلط است! یا از خواب بلند شدی و هنوز گیجی و حرفت را نمی فهمی! یا آن قدر بیداری کشیدی که بی حواس شده‌ای! یا بالأخره با آن شخص حساب داری! و الا چرا بر له من حکم نکردی؟!»

## عدم اعتبار افکار و سلائق انسان در عدالت

بنابراین عدالت بر اساس افکار و توهمات انسان نیست، و این معیارِ عدالت نیست، حق این نیست؛ حق چیز دیگری است، حق یک واقعیتی است، و با این تعبیر می خواهد به انسان بسازد و می خواهد نسازد.

بهترین فلسفه در عالم، آن فلسفه‌ای است که با واقع تطبیق کند، یعنی واقع را به انسان نشان بدهد. حکیم، آن کسی است که این آب را الآن بگوید: «آب است و در آن یخ است و درجهٔ حرارتش فلان است، و مثلاً این تَنگ رو به قبله واقع شده

است.» عین واقعیت را از نقطه نظر بحث‌های خود به انسان نشان بدهد؛ اما اگر حکیم در جایی نتواند از عهده بر بیاید و در بعضی از مسائل نتواند از برهان استفاده کند و واقعیت را نشان ندهد، آن حکمت تامّ نیست. و لذا بسیاری از مکتب‌های فلسفه دنیا اصلاً به کلی باطل است؛ چون نمی‌توانند واقعیت را نشان بدهند. سوفسطائیین و شکاکین و بسیاری از افرادی که امروزه هم طرفدار دارند، همین‌طور هستند؛ می‌آیند و واقعیت را برای انسان غیر واقع نشان می‌دهند.

دین بر اساس واقعیت است؛ پیغمبر دروغ نمی‌گوید، نفس پیغمبر عدالت است، ادراک پیغمبر عین واقعیت است، تمام واقعیت‌ها باید با او سنجیده بشود. آن وقت ما بگوییم پیغمبر و امیرالمؤمنین عدالت نکردند چون طبق خواست ما نبوده و به ابوسفیان و فلان شخص صد شتر دادند! دلش خواسته بدهد، ملک خودش است. ملک خود امام است، هر جا بخواهد، می‌دهد.

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ  
وَالْعَمَلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَّاتِ قُلُوبِهِمْ﴾<sup>۱</sup> یکی از

<sup>۱</sup> سوره توبه (۹) آیه ۶۰.

مصارف زکات، دادن آن به کفار است! انسان برای چه زکات را همین‌طور می‌دهد به کفار؟ برای اینکه قلب آنها را به اسلام متمایل کند. یکی از مصارف زکات، تألیفِ قلوب است که انسان زکات می‌دهد به منافق و کافر و مشرک که دل آنها به اسلام نزدیک بشود، یا اینکه وقتی دشمنی می‌خواهد به انسان حمله کند، آنها دفاع کنند، یا برای دفاع با انسان هم‌پیمان بشوند؛ اینها را ﴿الْمَوْلَفَةَ قُلُوبِهِمْ﴾ می‌گویند. مصارفش را خدا معین کرده، قرآن معین کرده است. خود این پیغمبر آورنده قرآن است و خودش گوینده ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾<sup>۱</sup> است، آن وقت انسان

می‌گوید که: «نه، این پیغمبر عدالت ندارد!» آیا جا ندارد که پیغمبر عصبانی بشود و بگوید که: «برادر من موسی هم از این اذیت‌ها می‌شد، و صبر کرد.» آن وقت پیغمبر با اینها چه کار کند؟ اینجا «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقِمَةِ» است.

پیغمبر آمده ما را با عین واقعیت تطبیق بدهد، و دید اسلام دیدی است که عین واقعیت را به ما نشان می‌دهد، و مکتب ولایت و تشیع مکتبی

<sup>۱</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۹۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۴۹:

«حَقًّا خَدَاوَنَد شَمَا رَا بَه عَدَل وَا حَسَانِ اَمْرٍ مِی کَنَد.»

است که عین واقعیت را نشان می‌دهد، هیچ تغییر نمی‌کند. این آب سردی را که انسان می‌خورد، می‌گوید: سرد! شما دیگر نمی‌توانید به نیت گرم بخورید و نمی‌توانید گرمش کنید، یا اگر گرم باشد نمی‌توانید او را در عالم خارج سردش کنید. می‌گوید: واقعیت آنچه هست، هست.

امیرالمؤمنین علیه السلام یک آدمی است که این وجودش با واقعیت و با حقیقت سرشته و تطبیق شده است، تمام واقعیت‌های عالم را باید با او اندازه گرفت! و او نفسِ علم است. علم یعنی واقعیت، در مقابل جهل؛ جهل یعنی نرسیدن. این لیوان‌ها در مقابل ما هست و ما علم به او داریم؛ اما پشت این دیوار چه خبر است، علم

---

<sup>۱</sup> مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۳، ص ۶۱:

«مسند ابی‌یعلی: عبدالرحمن بن ابی‌سعید الخدری، عن أبیه قال: مرَّ علیُّ بن ابی‌طالب، فقال النبیُّ صلی الله علیه و آله و سلّم: "الحقُّ مع ذَا، الحقُّ مع ذَا!" و سئِل أبوذر عن اختلاف الناس عنه، فقال: "علیک بکتاب الله و الشیخ علیُّ بن ابی‌طالب، فإنّی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم یقول: علیُّ معَ الحقِّ و الحقُّ معه و علیُّ لسانه، و الحقُّ یدُور حیثُ ما دارَ علیُّ."»

”روزی حضرت علی بن ابی‌طالب عبور می‌کرد، پیامبر فرمودند: «حق منحصرأ با این شخص است، حق منحصرأ با این شخص است!»

از جناب أبوذر در مورد اختلاف مردم نسبت به امیرالمؤمنین پرسیدند، پاسخ داد: «بر تو باد به کتاب خدا و شیخ علی بن ابی‌طالب، زیرا حقیقتاً من از پیامبر شنیدم که فرمودند: آگاه باشید که حق با علی است و علی با حق است، و حق پیوسته با علی می‌گردد و دور می‌زند هر جا که علی بگردد و دور بزند.»»

نداریم و نسبت به او جهل داریم.

## نقمت و بدبختی مردم به سبب جهلشان

مردم گرفتار جهل‌اند و امور غیر واقعی را واقع می‌پندارند و بر اساس آن هم عمل می‌کنند، پس چوبِ چه چیزی را می‌خورند؟ چوبِ جهل می‌خورند!

## نمونه‌هایی از جهل مردم

می‌گویند: «این لیوان که الآن در اینجا واقع شده، برکت است، سعادت و رحمت است؛ اگر این لیوان را شما آنجا بگذارید، نقمت و بدبختی است، آسمان به زمین می‌آید، زمین خسف می‌شود و چین و چنان!» این دروغ است! ما این لیوان را می‌گذاریم آنجا، نه سقف فرو می‌آید و نه زمین خسف می‌شود، هیچ طور نمی‌شود!

«اگر کسی شب حمام برود جن‌ها چنین‌اش می‌کنند؛ اگر کسی روز سه‌شنبه ناخن بگیرد حتماً بچه‌هایش می‌میرند؛ اگر کسی در شب چهارشنبه مهمان دعوت کند چین و چنان می‌شود؛ اگر کسی در شب سه‌شنبه چیزی را به عنوان تحفه برای انسان وارد منزل کند چین و چنان می‌شود و...»

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه، ج ۴، ص ۱۷۸ و ۲۳۸:

«قال عليه السلام: "النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا؛ مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهل‌اند."»



! « این حرف‌هایی را که عرض می‌کنم باور  
بفرمایید! «اگر درخت این‌طور تکان بخورد  
این‌طور می‌شود؛ اگر آن‌طور تکان بخورد آن‌طور  
می‌شود!» و عجیب این است که بسیاری از خود  
ما هم مبتلای به این مسائل هستیم! و اینها عین  
جهل است، جهل محض!

می‌گویند: «سابقاً در منزل یکی از بزرگان،  
این الاغی<sup>۱</sup> در شب شنبه‌ای بار گچ آورد و ریخت  
در دالان. این آقا تا آمد و دید الاغی شب شنبه  
بارهای گچ را آورده، نوکرهایش را صدا کرد و  
آنها با بیل تمام این گچ‌ها را ریختند بیرون تا فردا  
دوباره بریزند داخل! چون شب شنبه نباید چیزی  
در منزل بیاورند، و الا چنین می‌شود و چنان!»  
این جهل است دیگر!

«این ستاره اگر اینجا باشد چنین، این ستاره  
اگر آنجا باشد چنان» اینها همه‌اش مطالبی است  
بدون مدرک و بدون اساس، آن وقت انسان  
می‌آید این واقعیت‌نمایی را واقع خیال می‌کند، و  
بر اساسش سینه می‌زند، کُشت و کُشتار می‌کند،  
زندگی‌اش را روی آن قرار می‌دهد و حبّ و  
بغضش را روی آن قرار می‌دهد.

مثلاً رسم است عروس را که می‌خواهند به

---

<sup>۱</sup> مراد شخصی است که با الاغ، بار جابه‌جا می‌کند. (محقق)

منزل داماد ببرند، نباید مادر عروس باشد؛ و الاً اگر برود، مادر داماد هزار تا کار می‌کند! به چه مناسبت؟! چون اگر کسی شب جمعه عروسی کند، مادر داماد می‌میرد؟! این چه علّیتی برای مردن او دارد؟! اتفاقاً شب جمعه عروسی کردن خیلی خوب و مستحب<sup>۱</sup>، و خیلی جاها مرسوم است. حالا این چه بوده و از کجا این حرف‌ها پیدا شده، والله من نمی‌دانم از کجا پیدا شده است! خیال می‌کنم شاید یک وقتی در شب جمعه‌ای می‌خواستند عروسی کنند، و آن مادرشوهر نمی‌خواست و گفته است: اگر این کار را بکنی، چنین و چنان می‌شود! و این رسم مانده است و بعدها روی آن حساب و کتاب باز کرده‌اند.

بله، آنچه در روایات صحیح آمده این است که: «انسان در روز پنج‌شنبه ناخن بگیرد، حمام کند و نظافت کند، برای اینکه روز جمعه آماده باشد برای رفتن به نماز جمعه.»<sup>۲</sup> و انسان پنج‌شنبه را برای این کارها می‌گذارد که آماده بشود برای نماز جمعه، و روز جمعه غسل می‌کند و می‌رود. این درست است!

---

<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۴.

<sup>۲</sup> ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص ۲۳.

## تبعیت از جهل یعنی بت پرستی

اما بی جهت بگوییم: کسی که شب ناخن بگیرد چنین و فلان و...؛ اینها همه جاهلیت است، و جهل هم از همه چیز بدتر است!<sup>۱</sup> یعنی برای انسان یک بتی

می‌شود، و خلاصه بت پرستی هم غیر از این چیزی نیست. بت پرست‌ها این بت‌ها را از یک سنگی یا از طلا و جواهر یا از استخوان‌ها می‌تراشند - من بت‌های کوچک دیده‌ام که به اندازه‌ای قشنگ این بت را از استخوان تراشیده بودند، به اندازه یک بند انگشت بود و واقعاً باید به آن تراشنده هزاران آفرین گفت که چه صنعتی به کار برده است! معلوم بود که این بت از بت‌های سابق بوده است که اینها را می‌پرستیدند و می‌گفتند: خدا است - بعد می‌آیند در مقابل آن قربانی می‌کنند،<sup>۲</sup> و قهر و لطف او را قهر و

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۲۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «يا علي، لا فقر أشد من الجهل.»»

<sup>۲</sup> سوره مائده (۵) آیه ۳: ﴿وَمَا ذُبِحَ عَلَىٰ

النُّصَبِ﴾؛

لطف می‌دانند، و جسارت به او را چنین می‌دانند. بعضی بت‌ها مثل بت لات و عزّی را که از طلا می‌ساختند و یا از سنگ می‌تراشیدند، بزرگ‌تر بود و به اندازه قامت انسان و به شکل انسان بود، آن وقت برایش نذر می‌کردند، قربانی می‌کردند، بچه‌های خودشان را واقعاً جلوی او قربانی می‌کردند و سر می‌بریدند،<sup>۱</sup> و غضب و محبت بت را غضب و محبت می‌دانستند و می‌گفتند: واقعاً بر ما غضب می‌کند! ما این کار را بکنیم تا خوشحال بشود؛ اگر این کار را بکنید بدش می‌آید! و بر همین اساس عمل می‌کردند.

## کارهای خرافی و جاهلانۀ ما یعنی بت‌پرستی

پس شما خوب توجه کنید که همین کارهای ما یک نوع بت‌پرستی است دیگر! این سیزده‌به‌در رفتن چیست؟ آیا با بت‌پرستی تفاوتی دارد؟ انسان وقتی سیزده را نحس بداند، برایش واقعاً بد است! و روی این هم کار کنند و تبلیغ کنند

---

امام شناسی، ج ۸، ص ۶۱: «و آن حیوانی که برای تقرّب به خدایان، بر روی سنگ معبد کشته می‌شود.»

۱ سوره انعام (۶) آیه ۱۳۷: ﴿وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِكَثِيرٍ مِّنْ آلِ الْمُشْرِكِينَ قَتَلُوا أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءَهُمْ لِيُرِيَهُمْ وَيُرِيَهُمْ وَكَيْلًا بَسُوا عَلَىٰ هِمِّ دِينِهِمْ ۖ وَكُلُوا شَاءَ اللَّهِ مَا فَعَلُوهُ ۖ فَذَرَّهُمْ وَمَا يَفْعَلُونَ﴾.

که در روز سیزده هر کس کار کند، برایش آمد  
ندارد! و اگر انسان در بیابان نرود و علف گره  
نزند، چنین و چنان می‌شود! قسم به خدا این  
سیزده با دوازده و با چهارده

از نقطه نظر واقعیت هیچ تفاوتی ندارد! به هر  
حکیمی بگویید، هیچ تفاوتی ندارد. تمام اعداد دنیا  
که شروع می‌شود از یک، دو، سه و... می‌رسد به  
دوازده و بعد سیزده و بعد از آن چهارده!

وقتی شما می‌خواهید سربازان صف اول  
لشگری را بشمارید، سیزده تا می‌شوند. حالا  
شما اسمش را سیزده نگذار، بگو: «دوازده به  
اضافه یک؛ چهارده منهای یک؛ پانزده منهای دو؛  
بیست منهای هفت!» هر چه می‌خواهید بگویید،  
بالآخره سیزده است دیگر! در اطاق سیزده  
بیمارستان را می‌بندند و خالی می‌گذارند - این را  
که عرض می‌کنم واقعیت دارد و واقعیت  
خارجی‌اش در همین جا وجود دارد - و اطاق  
سیزده بیمارستانشان را قفل می‌کنند و می‌گویند:  
اگر مریض برود در آن، آمد ندارد و او می‌میرد!

## تبدیل خرافات به تمدن و فرهنگ

خُب اینها هم لواداران تمدن و فرهنگ! و  
وای از آنجایی که زمام امور به دست جهلا و  
بی‌فرهنگان بیفتد، و یک اطاق را تعطیل کنند  
چون به نام سیزده است! و به آن ترتیب اثر بدهند  
و پول خرج کنند، و برای سیزده اهمیت قائل  
باشوند و بیایند مسافرت کنند و دگانشان را  
تعطیل کنند و زندگی‌شان را تعطیل کنند و یک

روز، مملکت را بخوابانند!<sup>۱</sup>

همهٔ اینها حساب دارد، این حرفها همه حساب دارد دیگر! خدا انسان را مؤاخذه می‌کند که این کارها بر چه اساس و فکری است؟ پیغمبر گفته است؟ امام گفته است؟ این کدام قاعده و کدام سنت است؟ شما که مسلمان شدید و قیام برای اسلام می‌کنید، آخر این چه قیامی است؟! اگر این کار را بکنید، آن وقت دیگر «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقِمَةِ»؛ خدا پاداش [و عقاب] می‌دهد!

مگر بت‌پرستی چیست؟ این بت‌پرستی که زن‌ها و مردهای طائف داشتند و

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون نوروز و بدعت‌های انحرافی آن رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام.

این همه به بت‌های خودشان علاقه به خرج می‌دادند، تا جایی که وقتی از طرف پیغمبر فرستادند تا بت‌های طائف را بشکنند، مردم بسیج شدند و عزا گرفتند و زن‌ها بدون چادر ریختند در خیابان‌ها<sup>۱</sup> - می‌گویند: وقتی مصیبتی به زن‌های عرب می‌رسد که هیچ مصیبتی بالاتر از آن نیست، آنها بدون چادر و مکشّفه و با سرهای برهنه و موی پریشان می‌روند در خیابان‌ها - که می‌خواهند بت‌لات را خراب کنند و از طرف محمّد فرستادند و می‌خواهند بت را بشکنند! حال ما مگر غیر از این است؟ پس چرا ما به کار آنها می‌خندیم؟

## جاهلیّت یعنی پافشاری روی سنت‌های ناشی

### از موهومات و خرافات

دیگر ما نباید بر کیش برهمن و بودا بخندیم در حالی که خودمان بت‌پرستیم! بت‌پرستی یعنی انسان یک چیزی که واقعیت ندارد را بگذارد اینجا و آن را علم کند و بگوید: واقعیت دارد! و پای آن بایستد و سینه بزند و بگوید که: این

---

<sup>۱</sup> دلائل النبوة، ج ۵، ص ۳۰۴؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۴۱.



واقعیت دارد!

تمام امور اسلام، قرآن، پیغمبر و امیرالمؤمنین مخالف با این مسئله هستند و شیعه هم مخالف با این مسئله است. امّا مرام تسنن، مرام یهود و مرام نصاری - نه واقعیت دینشان - این حرفها را می‌پسندند؛ چون دین و کیش تمام آنها بر اساس موهومات و خرافات است. خرافات یعنی یک اموری که اصالت ندارد و آنها اصالت می‌دهند و بر اساسش کار می‌کنند.

امیرالمؤمنین این‌طور نیست، قرآن این‌طور نیست، قرآن بدترین گناهان را جاهلیت می‌شناسد.<sup>۱</sup> جاهلیت یعنی آدابی که انسان از روی جهل و کوری و نابینایی عمل می‌کند. مشرکین قریش قبل از اسلام از روی جهل، مؤدّب به آدابی

بودند: بت‌پرستی می‌کردند، دور خانه کعبه سوت می‌کشیدند و طواف می‌کردند، یا عریان طواف می‌کردند<sup>۲</sup>، یا چنین و چنان؛ و اینها همه از آداب

---

<sup>۱</sup> دیوان پروین اعتصامی، قصیده شماره ۱.

<sup>۲</sup> سوره انفال (۸) آیه ۳۵: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ

عِنْدَ آلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَكَاةٌ ۖ وَتَصَدِيَةٌ ۖ﴾

<sup>۳</sup> الدرّ المشور فی تفسیر المأثور، ج ۳، ص ۱۸۳؛ الکامل فی التّاریخ، ج ۱،

جاهلیت است، و قرآن که آمد، گفت: این جاهلیت است، وقتی که شما اسلام آوردید دیگر به جاهلیت عمل نکنید! آنها مال جهل بود و الآن عالم، عالم نور است.

## سنت جاهلی به عنوان بدترین گناهان در قرآن

لذا بدترین فحشی که در اسلام بر آن آداب و رسوم داده شد، همان «سنت جاهلی» است. در همه روایات داریم که آن سنت، سنت جاهلی است. تا گفتند: «سنت جاهلی» دیگر کسی عمل نمی‌کند، چون بدترین کار در مقابل اسلام سنت جاهلی است.

﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ آلَ حَمِيَّةٍ حَمِيَّةً آلَ جَهْلِيَّةٍ﴾<sup>۱</sup> [«در آن زمانی که کفار در دل خود عصبیت جاهلیت را راه دادند و از آن حمیت پیروی کردند.»]<sup>۲</sup>

اما برای مؤمنین، ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۳</sup> در مقابل آن آداب جاهلی است.

خوب توجه می‌کنید؟ ما دنبال رحمت و عفو

ص ۴۵۲.

<sup>۱</sup> سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶.

<sup>۲</sup> امام شناسی، ج ۳، ص ۳۰.

<sup>۳</sup> سوره فتح (۴۸) آیه ۲۶. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۱۰:

«سپس خداوند آرامش و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرستاد!»

پروردگار رفتیم و پروردگار در مقابلش  
ارحم الراحمین بود و همهٔ این سر بلندی، عزّت،  
عظمت و شوکت بر این اساس بود. آن وقت اگر  
انسان بیاید نتیجه را از اینجاها به دست بیاورد و  
نتیجه این بشود که دوباره همان آداب جاهلی،  
نوروز، مهرجان و آن آداب هفت سین، سمنو،

سیزده و امثال اینها روی کار بیاید؛ و عید فطر و عید قربان و اینها همه از بین برود و دیگر در همان حوزه‌ها و زوایای تاریخ برای ما از نقطه نظر اسم باقی بماند، در اینجا به دنبال «أَيَقِنْتُ أَنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ»، «وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ» می‌آید. ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾<sup>۱</sup>؛ یعنی اگر ما، ما بالأنفس را تغییر دادیم، خدا هم تغییر می‌دهد؛ اگر ندادیم، نه. اگر ما بالأنفس را خوب کردیم، خدا از بالا و پایین برای ما نعمت و رحمت می‌بارد؛ اگر نه، ما بالأنفس را با خدا درست نکردیم و تغییر آن طرفی دادیم، خدا هم بر ما نقت و غضب می‌بارد. و خدا دو دست دارد، و کلتا یدیه یمین: یک دست جمال دارد که «أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ»، و یک دست جلال دارد که «أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالنَّقْمَةِ» است.

حالا باید برسیم به آن بحثی که «أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةِ» تا ببینیم چه چیزی از آب درمی‌آورد و نتیجه اینها را به کجا

<sup>۱</sup> سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۵۳:

«خداوند نعمت را بر مردمی تغییر نمی‌دهد، تا زمانی که آنان حالات خودشان را تغییر دهند.»

می رساند؟

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



# مجلس سوّم





أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على محمد و آله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغِيثُ بِحَمْدِكَ، وَ أَنْتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنِّكَ، وَ أَيْقَنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ، وَ أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِظْمَةِ.

«... و من یقین دارم ای پروردگار من که تو در

جای عفو و رحمت، ارحم الراحمینی؛ و در جایی

که محلّ انتقام و مجازات است، اشدّ المعاقبینی؛

و در جایی که با عظمت و کبریائیّت و منیّت تو

مبارزه می شود، اعظم المتجبرین هستی!»

با اینکه خدای واحدی هستی، این اسماء و

صفات متضاد، بتمام معنی کلمه در تو موجود

است؛ هم ارحم الراحمینی که رحمت از همه

رحم کنندگان بیشتر است، و هم اشدّ المعاقبینی که

شدّت عملت از همه عقوبت گران بیشتر است، و هم

اعظم المتجبرینی که عظمت و کبریائیّت تو از همه

قدرت مندان و شخصیت داران بزرگ تر و

عظیم تراست!

اولاً باید بینیم این صفات که به صورت ظاهر متضاد هستند، آیا حقیقتشان هم تضاد دارد یا نه؟

# وحدت اصل و منشأ در تمام صفات متضادّ

## پروردگار

اینکه خداوند رحمت می‌کند در جای عفو، و گوش‌مالی می‌دهد در جایی که انسان نیاز به پاداش و مجازات دارد، هر دو یک صفت در پروردگار است که بر اساس یک اصل و یک منشأ می‌باشد.

کما اینکه ما در میان خودمان می‌بینیم که پدر به بچه‌اش غضب می‌کند و یا رحمت می‌فرستد، ولو اینکه غضب در صورت قهر و گوش‌مالی و تنبیه و تغیر و خشونت و... است، و رحمت در صورت ملاطفت و محبّت و بشاشت و مسرت و... است؛ ولیکن این پدر واقعاً یکی است و یک صفت دارد، و بر همان اساسی که خشونت می‌کند بر همان اساس محبّت می‌کند، و بر همان اساسی که به بچه سیلی می‌زند بر همان اساس به او می‌خندد و او را در دامن خود می‌نشانند. آنجایی که می‌بیند این بچه کار خوبی کرده و باید تشویق بشود، به او می‌خندد و جایزه و صله می‌دهد؛ آنجایی که کار اشتباه و خطایی کرده، او را گوش‌مالی می‌دهد. چون بچه اشتباه کرده است، اگر به او بخندد، او را ایقاع در هلاکت و مهلکه کرده است.

آن خنده در آن موضع برای رشد بچه است،  
و این تغیر و قهر هم برای رشد بچه است؛ هر دو  
یک منشأ دارد، اما به دو صورت و به دو شکل  
ظهور دارد. بروز و ظهور صفت رحمت و  
رحیمیت در پدر، در دو موطن مختلف و به دو  
شکل است، نه اینکه واقعاً پدر دو صفت متضاد  
دارد؛ از شیء واحد دو صفت متضاد صادر  
نمی‌شود. از چراغ، نور و تاریکی بیرون نمی‌آید،  
آنچه از چراغ تراوش می‌کند نور است، منتها به  
صورت‌های مختلف؛ یک جا نور آبی می‌شود،  
یک جا نور سبز می‌شود، یک جا نور زرد  
می‌شود، مادون قرمز و ما وراء بنفش و  
غیر ذلک. اما همه این ألوانی که در میان رنگ‌ها  
به چشم می‌خورد منشأ واحد دارد، یعنی اصلاً  
اختلافی در حقیقت ألوان نیست.

این صفات پروردگار هم که ما به صورت  
متضاد می‌بینیم، به نظر ما تضاد است، ولیکن تمام  
اینها برمی‌گردد و همین‌طور بالا و بالاتر می‌رود  
و دایره‌اش تنگ‌تر می‌شود؛ هزار صفت و هزار  
اسم می‌شود ده صفت، ده صفت می‌شود دو  
صفت، دو صفت می‌شود یک صفت. تمام این  
صفات، مجتمع می‌شوند در اسم

علیم و قدیر؛ و آن دو، مجتمع می‌شوند در اسم الْحَيِّ  
(یعنی حیات)؛ و الْحَيِّ منْدُک می‌شود در اسم الله؛ و الله  
هم منْدُک می‌شود در اسم هُو که ذات و هویت حق  
باشد، و در آنجا هم که غیر از یک ذات بسیط و مجرد،  
هیچ متصوّر نیست.

### تبیین اجمالی قاعدهٔ الواحد

و قاعدهٔ حکمتی «الواحدُ لا یصدُرُ منه إلاَّ  
الواحد» یک قاعدهٔ عقلی است که براساس آن برهان  
می‌آید. من باب مثال: از ذات پروردگار که وجود  
است، عدم بیرون نمی‌آید؛ از نور، تاریکی بیرون  
نمی‌آید؛ از انسانی که ذاتش خیر است، شر بیرون  
نمی‌آید؛ از کسی که ذاتش طهارت است، فساد و خرابی  
و آلودگی تراوش نمی‌کند. پس خداوند واحد است و  
تمام صفاتی که براساس همان تعینات مختلفه از ناحیهٔ  
ذات تنازل می‌کند، همه به وحدتِ ذات برمی‌گردد؛  
منتها در موطن مختلف به صورت‌های مختلف، یک جا  
به صورت علم است و یک جا به صورت قدرت، یک  
جا می‌گوییم سمع و یک جا می‌گوییم بصر. مثلاً در

میان افراد انسان، چیزی را که او به وسیله چشم ادراک می‌کند، می‌گویند بصر؛ به وسیله گوش، می‌گویند سمع؛ لذا در انسان دو صفت سمع و بصر پیدا می‌شود.

ولی در پروردگار که چشم و گوش نیست! سمیع و بصیری که به پروردگار نسبت داده می‌شود همه‌اش به معنای علیم است، و اختلاف سمیع و بصیر در او نیست. سمیع یعنی عالم<sup>۱</sup> بالمسموعات؛ بصیر یعنی عالم<sup>۲</sup> بالمبصرات؛ یعنی نفس علم پروردگار به آنچه را که ما با گوش درک می‌کنیم، اسم این می‌شود سمیع؛ با چشم درک می‌کنیم، می‌شود بصیر. بنابراین در آنجا دو کانون نیست که یکی سمع باشد و یکی بصر.

امیرالمؤمنین علیه السلام، تجلی کبریائیّت و

رحمت پروردگار

افرادی هم که مندرک در ذات پروردگار هستند و به مقام ولایت کلیه رسیده‌اند، همین طورند. امیرالمؤمنین علیه السلام «قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> الأملی، شیخ صدوق، ص ۸۹.

است. <sup>۱</sup> ما خیال می‌کنیم که امیرالمؤمنین مثلاً یک  
کسی است که همیشه، تا دلتان بخواهد، از سر و پای  
او

خنده و لطف و محبت می‌بارد؛ این در آنجایی است  
که موضع عفو و رحمت باشد. و اما در آنجایی که  
موضع نقتت باشد او دیگر ارحم الراحمین نیست، بلکه  
شمشیر به دست می‌گیرد، همان‌طور که رسول خدا  
می‌فرماید: «يَقْصَعُكُمْ بِالسَّيْفِ!»<sup>۲</sup> یعنی تمام دلاوران شما

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۱۴۸.  
<sup>۲</sup> الأمالی، شیخ طوسی، ص ۵۷۹، با قدری اختلاف:

«عن أبي ذر، قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ قَدْ قَدِمَ عَلَيْهِ وَفَدَّ أَهْلَ  
الطَّائِفِ: "يَا أَهْلَ الطَّائِفِ! وَاللَّهِ لَتَقِيمَنَّ الصَّلَاةَ وَ لَتُؤْتِنَنَّ الزَّكَاةَ، أَوْ لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ  
رَجُلًا كَنَفْسِي، يُحِبُّ اللهُ وَ رَسُوْلَهُ وَ يُحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُوْلَهُ، يَقْصَعُكُمْ بِالسَّيْفِ!"  
فتطاوَل لها أصحابُ رسولِ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَأَخَذَ بِيَدِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
فَأشَاهُهَا، ثُمَّ قَالَ: "هُوَ هَذَا!" فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ: مَا رَأَيْنَا كَالْيَوْمِ فِي الْفَضْلِ  
قَطًّا!»

امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۴۵:

”ابوذر غفاری روایت کرده است که گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
به وافدینِ اهل طائف در هنگامی که بر آن حضرت وارد شده بودند فرمود:  
«ای اهل طائف! سوگند به خدا که باید نماز را بر پا بدارید و زکات را بدهید؛  
وگرنه هرآینه من برمی‌انگیزانم بر شما مردی را که مثل من است، خدا و  
رسول او را دوست دارد، و خدا و رسول او نیز وی را دوست دارند، و او  
شما را با شمشیرش خرد می‌کند!»

پس اصحاب رسول خدا سر برکشیدند به امید آنکه رسول خدا یکی از ایشان  
را قرار دهد، اما حضرت دست علی را گرفت و بلند نمود، سپس گفت: «آن  
مرد این است!» ابوبکر و عمر گفتند: «ما هیچ‌گاه روزی را مانند آن روز در

را مثل علفِ جویده شده که در دهان خُرد می شود، زیر  
شمشیر می گیرد؛ در آنجایی که عظمت و کبریائیّت  
پروردگار بخواهد تجلّی کند و شمشیر به دست علی  
بیاید، در آنجا دیگر ملاحظهٔ عفو و رحمت نیست!

امیرالمؤمنین در موضع رحمت، می آید پایین  
و آنقدر نرم و ملایم می گردد که بیشتر از آن  
اصلاً تصوّر نمی شود؛ حرکت می کند در  
کوچه های کوفه و چشمش می افتد به بیچاره ای  
که کنار نشسته و یا به یک یتیمی و یا به یک  
پیرزنی که آب بر دوش دارد و مشک می برد، و  
همین طور بدون اختیار اشکش جاری می شود و



می‌نشیند با ایتام و فقرا غذا می‌خورد و کیف  
می‌کند و می‌خندد و خوش است.<sup>۱</sup> اما آنجایی که ببیند  
کسی می‌خواهد به اینها ظلم کند، آنجایی که ببیند کسی  
شرك می‌آورد، آنجایی که ببیند کسی گناه می‌کند و ظلم  
می‌کند و باید انتقام گرفته شود، آنجایی که دین دارد  
ضایع می‌شود، آنجا دیگر ارحم الراحمین نیست که  
بنشیند کناری و بگوید فعلاً چنین و چنان؛ ابداً این  
حرف‌ها نیست!<sup>۲</sup>

## داستان اسلام آوردن بنی ثقیف

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی  
حصار طائف را محاصره کردند، دیدند ایام حج  
نزدیک می‌شود و به همین جهت مجبور بودند  
که جنگ را ترک کنند و بروند حج را برگزار  
کنند؛ و چون دو ماه بود که مکه فتح شده  
- حصار طائف بعد از فتح مکه است - و  
بر اساس دستورات اسلام باید در ماه ذی‌الحجه  
حج انجام بدهند تا دیگر مشرکین نتوانند به همان  
قسم سابق بیایند و عریان و لخت مادرزاد، زن و

---

<sup>۱</sup> مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۲، ص ۱۱۵.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون اجتماع صفات متضاده در وجود امیرالمؤمنین  
علیه‌السّلام رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۲، ص ۳۸ - ۴۳.

مرد، دور خانه کعبه طواف کنند به عذر اینکه: ما در لباس‌هایی که می‌پوشیم گناه کرده‌ایم و با آن لباس‌ها نمی‌شود طواف خانه خدا کنیم! زن و مرد برهنه می‌شدند و دور خانه کعبه طواف می‌کردند تا در لباسِ آلوده به گناه نباشند! و هم‌چنین غیره و غیره.<sup>۱</sup>

بنی ثقیف هم که از بزرگان و اعیان ثروتمندان حجاز و غالباً مردمانی زیبا بودند و ثروت و تعین و شخصیت داشتند، و در جایی خوش آب‌وهوا بودند و باغ‌های انگور داشتند، به پیغمبر گفتند: «ای محمد! برگرد، ما وفد و جماعتی از خود را می‌فرستیم که بیایند و با شما شرط کنند، و بالأخره به مصالحه بگذرد.»

لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اینکه هفده روز حصار طائف را محاصره کردند، آمدند در مکه عمره‌ای انجام دادند و یک نفر را به عنوان

---

<sup>۱</sup> الدرّ المثور، ج ۳، ص ۷۸.

سرپرستی مکه گذاشتند و خودشان فوراً به مدینه آمدند.

اول وفدی که از ثقیف آمد، تنها یک نفر بود به نام عروة بن مسعود ثقفی؛ او نه فقط از جانب آنها و به عنوان فرستاده بود، بلکه هم عنوان مأموریت و فرستادگی داشت و هم خودش یک شخص مستقل خوش فکر خوش تدبیر با سعه‌ای بود،<sup>۱</sup> و دنبال می‌گشت که پیدا کند و ببیند آیا واقعاً آنچه پیغمبر می‌گوید حق است یا نه؟ و مشرک و بت پرست هم بود؛ و آنها همه لات را می‌پرستیدند.

لات در طائف و عزی در مکه بود، و ابوسفیان هر وقت با پیغمبر جنگ می‌کرد، به نام عزی بود و شعاری که در جنگ اُحد می‌دادند، این بود: «لنا العزی و لا عزی لکم!» پیغمبر هم فرمود که: شما هم در مقابل آنها بگویید: «الله مولا نا و لا مولی لکم!»<sup>۲</sup> آنها مدام آن شعارشان را داد می‌زدند؛ و اتفاقاً در جنگ اُحد عزی را هم با خودشان آورده بودند، و عادتشان هم این بود که هر وقت از مسافرت‌های

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون شخصیت جناب عروة بن مسعود الثقفی رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۹؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱۰.

<sup>۲</sup> الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۷.

خود به مکه برمی گشتند، اوّل باید بیایند دور عزّی طواف بکنند و حلق کنند و سر بتراشند و برای آن، قربانی هم بکنند، بعد به منزلشان بروند. ابوسفیان هم همین طور، از جنگ اُحد که برگشت، آمد در مکه، حلق کرد و قربانی کرد و دور عزّی طواف کرد و بعد رفت. این عزّی غیر از آن سیصد و شصت بتی است که در خود خانه خدا بود، و عزّی از همه آنها مهم تر بود.

امّا لات در طائف بود، و بت خیلی مهم و سابقه داری بود. تمام اهل طائف مشرک و بت پرست بودند و در میان آنها یهودی و نصاری نبود؛ اینها مشرک و از آن بت پرست های عمیق بودند که همه کارهایشان را برای بت می کردند و آن را مؤثر می دانستند. این قدر برای این لات جواهرات و من ها طلا هدیه کرده بودند و

زمین را حفر کرده و زیر پایه‌های این بت قرار داده بودند! و خلاصه، افراد دارای اعتبار و شخصیت، زن و مرد، کوچک و بزرگ همه عبادتشان برای این بت بود.

عروة بن مسعود، هم بت پرست بود، و هم مردی مال دار و عشیره دار و باغ دار و صاحب ثروت، و هم مردی فکور و دارای شخصیت بود، به طوری که در بعضی از تفاسیر هست که آیه قرآن که می گوید:

﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا آلَ قُرَّاءَ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ آلِ قُرَّاءَ يَتَىٰ نِعَظِيمٍ﴾<sup>۱</sup> «چرا خدا قرآن را بر محمد نازل کرد؟! و چرا بر یکی از این دو مرد بزرگی که در دو قریه مکه و طائف هستند، نازل نکرد؟!»

مقصودشان از آن مرد مکه، ولید بن مغیره، پدر خالد بن ولید بود.<sup>۲</sup> ولید بن مغیره از آن بت پرست‌ها بود! و ایمان هم نیاورد تا اینکه مُرد! و این همان کسی بود که پیغمبر را هجو کرد، و وقتی که آیات قرآن را پیش او بردند، گفت: «من باید روی آن فکر کنم.» و قرآن را بُرد و در

۱۱ سوره زخرف (۴۳) آیه ۳۱.

<sup>۲</sup> تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۸۳؛ مجمع البیان، ج ۷، ص ۴۱۰؛ المیزان، ج ۱۸، ص ۱۰۶.

خانه‌اش قدم می‌زد، و بالأخره نتیجه گرفت که:  
 «این سحر است!» و لذا در قرآن هم سوره‌ای در  
 مذمت او نازل شده است که در آن سوره  
 می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ \* فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ  
 يُؤْتَرُ \* إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ \* سَأَصْلِيهِ سَقَرٌ  
 \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ \* لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ \*  
 لَوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ \* عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾<sup>۱</sup>.

همه این آیات درباره او نازل شده که ما او را

می‌گیریم و ﴿سَنَسِمْهُ عَلَى الْخُرطوم﴾<sup>۲</sup>.

ولید بن مغیره رجل عظیم مکه بود. این مرد با

آن شخصیت و با آن استکبار، خودش رفته و دست بر

پشتش گذاشته و بعد از يك شبانه‌روز که روی قرآن

فکر کرده است، دیده است که این کلام، کلام بشر

نیست و این کلام، کلام عادی نیست؛ ولی بالأخره بعد

۱۱ سوره مدثر (۷۴) آیات ۲۳ - ۳۰. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۴:

«و سپس از معانی و حقایق قرآن یک‌باره إعراض نمود و به واقعیات آن  
 پشت کرد، و استکبار و خودپسندی خود را هویدا نمود \* و گفت: "این  
 قرآن نیست مگر سحر مشخص و معین و انتخاب شده‌ای \* این قرآن نیست  
 مگر گفتار بشر." \* من او را به سقر، آتش می‌زنم \* ای رسول ما، می‌دانی  
 سقر چیست؟ \* آتشی است که دست رد بر سینه کسی نمی‌نهد و همه را در  
 کام خود فرو می‌برد، و چیزی را باقی نمی‌گذارد و رها نمی‌کند \* پوست  
 بدن را سیاه و سوخته می‌کند \* و بر آن آتش دوزخ، نوزده فرشته عذاب  
 مأموریت پاسداری و محافظت آن را دارند.»

۲۲ سوره قلم (۶۸) آیه ۱۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۳۰:

«ما به زودی بر بینی او داغ می‌نهم (که اثرش برای همیشه معلوم است).»

از این می‌گوید: «این قرآن بهترین و عالی‌ترین سحر است که در افکار و نفوس، اثر می‌کند!»<sup>۱</sup> یُوثر یعنی: سحر عالی و انتخاب‌شده و مهم، یعنی آن شراب ناب.<sup>۱</sup> و فرد دیگری که آنها می‌گفتند: «آن رجل عظیمی که در طائف است، چرا قرآن بر او نازل نشد؟!» همین عروة بن مسعود ثقفی است، که او هم مردی مال‌دار و عظیم بود و حکم سلطان طائف را داشت. وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله سلّم طائف را حصار می‌دادند، او رفته بود به یکی از جاهای دور دست تا منجنیق و دبّابه تهیّه ببیند و برای طائف بیاورد تا آن منجنیق را در بالای حصار نصب کند و به وسیله آن، لشکر پیغمبر را سنگ‌باران و تیرباران کنند؛<sup>۲</sup> یک هم‌چنین مرد فکوری هم بود.

اینها همه‌اش بر اساس جهالت است!! وقتی که انسان جاهل شد، نسبت به آن آداب و عادات و رسوم دیرینه اعتقاد پیدا می‌کند، و کم‌کم این اعتقاد در نفسش رسوخ پیدا می‌کند و جزء غریزه و سریره او می‌شود، و از روی جهالت از هیچ‌یک از مطالبی که دارد، دست برنمی‌دارد و تا پای

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون ولید بن مغیره و انکار نمودن او بر رسول خدا با وجود براهین قاطعه، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۰.  
<sup>۲</sup> المغازی، ج ۳، ص ۹۶۰، تاریخ ابن‌خلدون، ج ۲، ص ۴۶۵.

خون خودش می‌ایستد. همهٔ اهل طائف نسبت  
به بتشان این‌طور بودند، و در بت‌پرستی هم  
سخت بودند، که رسول خدا نسبت به بت‌پرستان  
طائف شدت به خرج داد؛ حالا عرض می‌کنم که  
چه پیغامی برای آنها فرستاد.



مسلمانان که رفتند طائف را فتح کنند، خب هفده روز در پشت حصار بودند ولی نتوانستند آنجا را فتح کنند؛ چون حصار خیلی بلند بود، و آنها یا بایستی مدّت طولانی و مدّت‌های مدیدی در اطراف این حصار می‌ماندند تا اینکه همه آذوقه آنها تمام بشود، که آنها هم به اندازه کافی و وافی آذوقه داشتند؛<sup>۱</sup> و یا اینکه بایستی این دیوار را می‌شکافتند و داخل می‌رفتند.

در آن وقت هم، دیوار را با دبابه و یا ارابه می‌شکافتند که به صورت اطاق‌هایی بود که از چوب‌های محکم می‌ساختند ولی طوری که سبک باشد تا بتوانند حرکت بدهند، و سقفش را هم از پوست‌های ضخیم و پوست گاو میش، که بعضی اوقات ضخامت آن یک یا یک و نیم سانتی‌متر است، درست می‌کردند؛ چون پوست از همه چیزها محکم‌تر است و هرچه از بالای قلعه تیر و پیکان بر آن بیندازند، اثر نمی‌کند. افراد جنگی در آن اطاق می‌نشستند و آن پوست هم بر سرشان سایه می‌انداخت و این اطاق را - که به صورت تانکی بود - حرکت می‌دادند و می‌بردند در پایین دیوار قلعه قرار می‌دادند و آن مردان جنگی دیوار را می‌شکافتند. دو روز، سه روز،

---

<sup>۱</sup> المغازی، ج ۳، ص ۹۲۴.

چهار روز طول می کشید تا شکافی باز کنند و بتوانند داخل قلعه بشوند. قلعه را سوراخ می کردند و این شکاف، راهی برای ورود آنها بود، آن وقت شجاعان وارد قلعه می شدند و حرکت می کردند و جنگ تازه داخل قلعه شروع می شد!

مسلمانان هم که دبابه ها را بردند نزدیک حصن که آن را بشکافند، از بالای حصن با آتش گداخته، آن هم نه اینکه هیزم را آتش بزنند و بریزند بر سر اینها و این پوستها را آتش بزنند، بلکه میله های آهن را داغ می کردند و می انداختند روی این پوستها و آن میله های سرخ شده از آن بالا می آمد و این پوستها را آتش می زد و می شکافت. خلاصه مسلمانان به این واسطه نتوانستند پیروز شوند، و ده دوازده نفر هم کشته دادند، و از این عمل منصرف شدند؛ چون دیدند که ناجح نیست.

آنها هم پیغام دادند که: «یا محمد! برگرد و بُت‌های ما را از بین ببر، ما می‌آییم و با تو صلح می‌کنیم و مصالحه می‌کنیم!»<sup>۱</sup>

پیغمبر بعد از اینکه به مکه رفتند و عمره را انجام دادند، به مدینه آمدند. عروۀ بن مسعود آمد به مدینه؛ آمدن او، هم به عنوان سفارت بود و هم به عنوان تماشا، و اینکه وضعیّت پیغمبر را تفحص کند و ببیند که اینجا چیست؟ پیغمبر هم برای آنها اعلان اسلام کرد. عروۀ بن مسعود مرد خیلی خیلی فکور، با عمق و با سعه‌ای بود، در بعضی از روایات داریم که قبل از اینکه به مدینه برسد، اسلام آورد.<sup>۲</sup> وقتی به مدینه آمد و خدمت پیغمبر رسید و ایشان را زیارت کرد و وضع مسلمان‌ها را دید، بدون معطلی اسلام آورد، و خودش گفت که:

اصلاً راهی از این عالی‌تر و بهتر نیست! سنتی از این بهتر نیست! و این راهی است که هیچ‌کس از آن مستقیم‌تر نرفته، و رونده‌ای نمی‌تواند راهی را طی کند که از این راه بهتر باشد؛ لا یذهب عنه ذاهب!<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۶۵.

<sup>۲</sup> تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۹۶.

<sup>۳</sup> المغازی، ج ۳، ص ۹۶۰.

و از رسول خدا اجازه خواست که برود و پیغام را برای قوم خودش برساند و آنها را به اسلام دعوت کند؛ حضرت فرمودند: «إِنَّهُمْ إِذْن قَاتِلُوكِ! اگر بروی، تو را می‌کشند!»<sup>۱</sup>

گفت: «یا رسول الله! چطور می‌شود؟! اینها مرا از چشمشان بیشتر دوست دارند، اینها به اندازه‌ای به من احترام می‌گذارند و مرا عزیز می‌شمارند که در همه کارهایشان با من مشورت می‌کنند، چطور می‌شود مرا بکشند?!»  
حضرت سکوت اختیار کردند و اجازه ندادند.

---

<sup>۱</sup> همان.

گذشت، دوباره فردا پس فردا آمد و گفت: «یا رسول الله! من طاقت ندارم، اجازه بدهید بروم و قوم خودم را دعوت کنم؛ آنها از این مسلمانی خبر ندارند، یک چیزی شنیده‌اند: ”محمد و قرآن“ و خیال می‌کنند که شما حکومت و امارتی داری و افرادی هم دور خودت جمع کرده‌ای! و خبر ندارند که چه خبر است، بیچاره‌ها نمی‌دانند! اجازه بدهید که من بروم و قوم خودم را دعوت کنم!»

**حضرت فرمودند: «إِذْن قَاتِلُوك! تو را می‌کشند!»**

گفت: «یا رسول الله! من در نزد آنها أحب هستم از ابکارشان!» یعنی مرا از پسرها و دخترهای بکر که نور چشم آنها هستند، بیشتر دوست دارند و در حفظ و صیانت من بیشتر می‌کوشند، و من یک هم‌چنین شخصیتی در تمام بنی‌ثقیف و بنی‌أمیه دارم (اینها اهل طائف بودند).

**حضرت فرمودند: «إِذْن قَاتِلُوك!»**

باز رفت و فردا آمد و گفت: «یا رسول الله، اجازه بدهید بروم!»

**حضرت فرمودند: «إِذْن قَاتِلُوك!»**

باز هم همین‌طور ایستاد جلوی پیغمبر؛

حضرت فرمودند: «إِنْ شِئْتَ فَاخْرُجْ! خودت

می دانی، حالا می خواهی بروی، برو!»

حرکت کرد و آمد به طائف. همان اوّل که

آمد، نرفت سراغ بتشان لات - که رسم است همه

بروند آنجا و دورش طواف کنند و قربانی کنند و

سرشان را هم بتراشند - و رفت به منزلش.

قوم و خویش ها خیلی معترض شدند و گفتند:

«چرا نیامد ادای احترام کند و عبادت انجام

بدهد؟! چرا به لات پشت کرد و رفت به منزل؟!»

معنایش این بود دیگر! ولی گفتند: «خُب ممکن

است محصور بوده یا مانع و عذری داشته است.»

او که آمد در منزل، و قوم و خویش ها و بزرگان

و تمام بنی ثقیف آمدند، به آنها سلام کرد. سلام هم که

تَحِيَّتِ اسلام است، آنها نشنیده بودند؛ آنها أَنْعِمَ صَبَاحًا،

أَنْعِمَ مَسَاءً می گفتند. شروع کرد برای آنها بیان کردن

که:

ای مردم! شما چه می‌پرستید؟ لات چیست؟!  
بت چیست؟! آخر بیاید ببینید این محمد  
کیست! نشسته‌اید در شهر و دور خودتان هم یک  
قلعه کشیده‌اید! دنیا و آخرت دست اوست؛ یک  
قرآنی دارد که برای هر کس بخواند، مجذوب  
می‌شود. آیات قرآن چنین و چنان است! من در  
مدّتی که در مدینه بودم فلان سوره را حفظ  
کردم، فلان سوره را حفظ کردم؛ و این آیاتی  
است که من حفظ کردم. (برای آنها خواند.)  
وضع مسلمان‌ها این‌طور است، پیغمبر که در  
مسجد می‌آید این‌طور است، مسلمان‌ها نمازشان  
در مسجد چنین و چنان است. این مرد اصلاً  
مردی دنیوی نیست؛ این مرد، مردی ملکوتی  
است؛ دعوتش دعوت مادّی نیست و جز وحی  
پروردگار چیزی نیست؛ و منطقش، منطق محکم  
و قویم است!

علاوه بر این اگر شما در این حصار بمانید، او  
فردا می‌آید و حصار را بر سرتان خراب می‌کند.  
مگر همین نبود که دیروز مکه را گرفت؟! - (فتح  
مکه در ماه شوّال بود، و حصار طایف یک ماه،  
یک ماه و نیم بعد از فتح مکه و در ماه ذی‌القعدة  
بود.)<sup>۱</sup> حُب سِراغ شمایی که رفته‌اید در قلعه و به

---

<sup>۱</sup> أسد الغابة، ج ۱، ص ۲۷.

دور خودتان قلعه کشیده‌اید هم می‌آید!  
اگر من را همان طوری می‌دانید که تا به حال در  
میان خود یک شخص ناصح و امین می‌دانستید  
و بر این اساس این قدر به من اعتنا داشتید، پس  
همه به زودی اسلام اختیار کنید، که سعادت دنیا  
و آخرت است، و قلبتان نورانی می‌شود! و آیات  
قرآن چنین و چنان است.

اینها شروع کردند به بد گویی: «تو رفتی  
مرعوب پیغمبر شدی و خرف شدی!»<sup>۱</sup> (به قول  
ما، محمد زده شدی!) عجیب! ما دیگر خیال  
نمی‌کردیم که تو این قدر احمق باشی!» و شروع  
کردند یک حرف‌هایی به او زدند که خود او  
می‌گوید: «من تعجب می‌کنم که آخر چطور به  
من چنین حرفی می‌زنند؟!»

مثلاً شما فرض کنید: پسر انسان که مدتی با  
انسان زندگی کرده و تمام خصوصیت انسان را  
خبر دارد، یک مرتبه می‌آید و گریبان انسان را  
می‌گیرد و فحش می‌دهد! اصلاً انسان می‌ماند که  
این کار یعنی چه؟! و می‌گوید: «بچه جان چرا  
این کار را می‌کنی؟!» او می‌گوید: «تو اصلاً پدر  
من نیستی! تو آمدی پدر مرا کشتی و با مادر من،  
فلان عمل را انجام دادی! اصلاً تو پدر من نیستی

---

<sup>۱</sup> لغت‌نامه دهخدا: «خرف شدن: پیر و بی عقل شدن.»



و من می خواهم تو را بکشم!» حالا انسان به این  
پسر بچه چه بگوید؟!

## کشتن عروۀ بن مسعود، به خاطر مخالفت با

### سنن ملی

عروۀ بن مسعود در هم‌چنین موقعیتی واقع  
شد؛ افرادی که یک عمر، از او اطاعت می‌کردند  
و به او اهلاً و سهلاً می‌گفتند و حرفش در میان  
آنها نافذ بود، چون با سنن ملی آنها مخالفت کرد  
- اینها سنت ملی است دیگر! غیر از این چیزی  
نیست، منتهی برای هر کس یک صورت و یک  
شکلی دارد - آمدند و نسبت نفهمی و سفاهت و  
حماقت به او دادند. او که ا عقل مردم است و در  
تمام اعمال، با او مشورت می‌کنند، حالا  
می‌گویند: «تو سفیه هستی!»

خلاصه آنچه گفت، هیچ فایده نکرد؛ تمام  
قوم و خویش‌ها جمع شدند و هر کدام شروع  
کردند به زخمی زدن، و برخاستند و قهر کردند  
و رفتند.

او هم در منزلش شروع به نماز خواندن و  
قرآن خواندن کرد. تازه شب اولی بود که وارد  
شده بود. هنگام اذان صبح خودش سر از دریچه  
بیرون آورد و اذان گفت، و همان‌طور که مشغول  
اذان گفتن بود، یکی از همان قوم و خویش‌ها از

دور تیری به او زد؛ تیر به دست و رگ اکحل<sup>۱</sup> او  
خورد و خونش بند نیامد تا از دنیا رفت. همین که  
داشت می مرد، می گفت:

أشهدُ أن لا إلهَ إلاَّ اللهُ و أشهدُ أنَّ محمَّداً رسولُ  
الله؛ من شهادت می دهم که دین حقیقی و دین  
واقعی همین است که خدا گفته و پیغمبر آورده  
است! شما سلام مرا به پیغمبر برسانید و به او  
بگویید: حرفی که گفتم: «إِذْن

---

<sup>۱</sup> لغت نامه دهخدا: «أكحل: رگ حیات.»

قاتلوک!« درست بود؛ اینها مرا کشتند، ولیکن من این شهادت را در راه ایمان و در راه فداکاری به سوی تو امری جزئی می‌دانم و امر مهمی نمی‌شمارم، و اگر بیش از این جان داشتم و در راه تو فدا می‌کردم، سزاوار بود.

وقتی که داشت می‌مرد، دوتا از پسرهایش و یکی از برادرزاده‌هایش که آنها هم قبلاً در مدینه ایمان آورده بودند به همراه بعضی از افراد که از دستیارانشان بودند، آمدند تا آن شخص تیرانداز را بگیرند و بکشند و قصاص کنند. عروة بن مسعود گفت:

این کار را نکنید!! دست بردارید! من برای اینکه در میان شما گرفتاری و جنگی پیدا نشود، این خونم را بر آن تیرزننده حلال کردم و از خونم گذشتم؛ با همدیگر دعوا نکنید! به جای این دعوا و جنگ، بنشینید و بر سعادت خود فکر کنید و با هم اتحاد کنید، و بروید پیش محمد و اسلام بیاورید.

و وصیت کرد که او را هم پیش همان دوازده نفر از شهدای اسلام که در اطراف حصار طائف شهید شدند دفن کنند، - که خود پیغمبر آنها را در موضعی که به نام «موضع شهدا» معروف بود دفن کردند - و آنجا هم دفنش کردند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: «مَثَل

عروة در امت من، مَثَل مؤمن آل یاسین است»

برای پیامبر خبر آوردند که عروة بن مسعود

را کشتند؛ پیغمبر تا شنید، فرمود:

«مَثَل او در میان امت من عیناً مانند مَثَل مؤمن

آل یاسین است.»<sup>۱</sup>

## داستان شهادت مؤمن آل یاسین

داستان مؤمن آل یاسین در سوره یس آمده

است که: وقتی حضرت عیسی بن مریم علی

نبیِّنا و آله و علیه السَّلام در انطاکیه دعوت خود

را تبلیغ کرد، دو نفر به انطاکیه فرستاد که از قبل

ایشان دعوت کنند، و آنها آمدند و دعوت کردند،

و مردم هم شروع به تکذیب کردند؛ که در سوره

یس داریم:

﴿إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ﴾؛ «ما دو نفر را

فرستادیم.» ﴿فَكَذَّبُوهُمَا﴾؛ «مردم آنها را

تکذیب کردند.» ﴿فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ﴾؛ «یک نفر

دیگر را هم فرستادیم که او هم رفت تا آن دو نفر

را تقویت بکند.» ﴿فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ﴾؛

«گفتند:

<sup>۱</sup> المغازی، ج ۳، ص ۹۶۰.

ما از طرف حضرت عیسی به عنوان تبلیغ  
آمدیم.»

﴿قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ  
مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ﴾؛ «گفتند: شما

برای چه آمدید؟ شما چه فرستاده پروردگاری  
هستید؟! شما هم مثل ما بشر هستید، و خدا هم  
هیچ چیز نازل نکرده و همه حرف‌هایتان دروغ  
است!»

﴿قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ \* وَمَا عَلَيْنَا  
إِلَّا الْبَلُغُ الْمُبِينُ﴾؛ «خدا می‌داند که ما آمده‌ایم.

(ما وقتی در قلب خود می‌بینیم که خدا به ما امر  
کرده است و ما فرستاده او هستیم، شاهد  
نمی‌خواهیم. چون دو نفر از آنها علاوه بر اینکه  
فرستاده حضرت عیسی بودند، خودشان هم  
پیامبر بودند.) \* [و بر عهده ما نیست مگر تبلیغ  
آشکارا].»

﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ﴾؛ «گفتند: اصلاً ما وجود

شما را نحس می‌دانیم و به شما فال بد می‌زنیم!  
(آمدید در اینجا خراب‌کاری کنید و اصلاً سیل و  
قحطی و همه بدبختی‌های بلده ما به واسطه  
وجود شما پیدا می‌شود.)» ﴿قَالُوا... لَئِنْ لَمْ

تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ﴾؛ «ما شما را سنگ‌باران

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیات ۱۴ - ۱۸.

می‌کنیم و به عذاب الیمی شما را عذاب  
می‌کنیم.»

خلاصه تا می‌رسد به اینجا که:

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى﴾؛ «از

آخر شهر انطاکیه یک مردی آمد.»

مؤمن سوره یاسین اینجا است. او آمد به این

قوم نصیحت کرد و گفت:

﴿قَالَ يٰ قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ \* اتَّبِعُوا مَن لَّا

يَسْطُرْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾؛<sup>۱</sup> «آخر شما چرا

اینها را تکذیب می‌کنید؟! اینها حرفشان که

درست و منطقی است؛ به علاوه یک دلیل و

شاهد: هر کسی کاری می‌کند برای مزد می‌کند،

اما اینها از شما مزد نمی‌خواهند! اینها آمده‌اند و

برای شما تبلیغ می‌کنند و شما دارید اینها را هجو

می‌کنید، مسخره می‌کنید و چه می‌کنید و چه

می‌کنید! ولی آنها مزد نمی‌خواهند. و این هم

علامت است بر اینکه آنها برای خدا کار می‌کنند.

هم خودشان راه یافته‌اند و هم شما را راه

می‌برند.»

او شروع کرد به بیان کردن و بیان کردن، هنوز

بیانش تمام نشده بود که قوم و خویش‌های

خودش زدند و او را کشتند و جنازه‌اش همان‌جا

افتاد؛

---

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۲۰ و ۲۱.

﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ﴾؛ «به او گفته شد که: فوراً

داخل در بهشت شو! (یعنی افتاد و مرد و فوراً داخل در بهشت شد.)» ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ

يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ \* بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾؛<sup>۱</sup> «(در آنجا وقتی چشمش باز

شد) گفت: ای کاش که قوم من می دانستند که چگونه پروردگار، مرا آمرزید و از همه گناهانم گذشت و چه درجات و چه مقاماتی به من داد! ای کاش آن قوم جاهل و نفهم و احمق من می دانستند که من الآن در چه عزت و شوکتی بسر می برم!»

و این آیه از آن آیاتی است که دلالت بر برزخ می کند و صراحت در برزخ دارد؛ چون می گوید: ﴿قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾؛

تا افتاد و مُرد، بدون معطلی رفت در بهشت برزخی و مورد کرامت پروردگار واقع شد و چنین ندا داد. چون بعضی ها که برزخ را انکار می کنند، می گویند: «عالم برزخی نیست، و وقتی که انسان مرد باید همین طور معطل بشود تا روز قیامت، و بین این عالم و بین آن عالم، برزخی نیست!»<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> سوره یس (۳۶) آیه ۲۶ و ۲۷.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت اثبات وجود برزخ و بهشت و جهنم برزخی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰؛ ج ۱۰، ص ۸۷؛ مهر

این داستان مؤمن آل یاسین است؛ مؤمن  
آل یاسین یعنی مؤمنی که نامش در میان سوره  
یسّ برده شده، و از امت حضرت عیسیٰ بود،  
و داستانش به این نحو بود.

رسول خدا که شنید عروۃ بن مسعود را  
کشتند، گفتند: «این در میان امت من، مثلش مثل  
همان مؤمن آل یاسین است.» او آمد و ایمان آورد و  
رفت قوم خود



را دعوت کند که نپذیرفتند، و همان قوم و خویشان‌ش زدند و او را کشتند.<sup>۱</sup>

## عروة بن مسعود، جدّ مادری حضرت علی اکبر

### علیه السّلام

اگر بخواهید عروة بن مسعود را بهتر بشناسید، او جدّ حضرت علی اکبر است، جدّ واقعی واقعی! حضرت علی اکبر - که در روز عاشورا کشته شدند - مادرشان لیلی دختر مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است، یعنی لیلی دختر مرّة است و مرّة پسر عروة است؛ پس حضرت لیلی نوّه عروة است. و زن عروة بن مسعود ثقفی، خواهر ابوسفیان است که ابوسفیان هم از بنی امیّه بود. پس حضرت علی اکبر از طرف پدر، هاشمی است؛ و از طرف مادر به دو طیف است: از مادرِ مادر، بنی امیّه است و از پدرِ مادر، بنی ثقیف است.

و لذا در زمان حیات حضرت سیّدالشّهدا علیه السّلام که معاویه هنوز نمرده بود، یک روز معاویه نشسته بود و به اصحاب خود گفت: «امروز می خواهم از شما یک سؤال کنم، جواب مرا بدهید!» گفتند: «بگو!» گفت: «امروز بهترین

---

<sup>۱</sup> الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۳۷؛ إمتاع الأسماع، ج ۱۴، ص ۲۸.

فرد در عالم که بتواند مسلمین را از هر جهت اداره کند، کیست؟» گفتند: «خُب معلوم است دیگر! وجود مقدّس جناب عالی.»

گفت: «نه!» اینجا دیگر مجلسِ خلوت و خودمانی بود، چون با ضحاک بن قیس و بُسر بن أُرطاة و همین هم‌پیاله‌ها بود، و هر کس چیزی گفت. گفت: «نه! شما سخن به راستی نگفتید.» گفتند: «خُب شما بگو!»

گفت: «امروز در روی زمین کسی از حضرت علی اکبر سزاوارتر نیست؛ زیرا فیه شَجَاعَةٌ بنی هاشم، و سَخَاءٌ بنی أُمیّة، و زَهُوٌ ثَقِيفٌ؛<sup>۱</sup> در او سه چیز هست که در هیچ کس جمع نشده: یکی شجاعت بنی هاشم، یکی سخاوت بنی امیّه، و یکی زیبایی و طراوت و بشاشت و حُسنِ صورتی که در بنی ثقیف است.»

البته اینکه خودش می گوید: سَخَاءٌ بنی امیّه، دروغ گفته است! در تاریخ دارد

---

<sup>۱</sup> مقاتل الطالبیین، ص ۸۶.

که بنی‌امیه خیلی مردمان پست و رذلی بودند، ولی خُب دیگر چه کنیم این بیچارگی و بدبختی را! هیچ‌کس از بنی‌هاشم سخی‌تر نبود! و بر این مطلب شاهد هست و در تواریخ هست. بنی‌هاشم گلیم زیر پایشان را برمی‌داشتند و می‌دادند و خود، گلیم هم نداشتند؛ اما جناب معاویه نشسته آنجا و تمام بیت‌المال شهرهای مسلمین را جمع می‌کند، و پانصد هزار درهم پانصد هزار درهم به‌عنوان رتبه به هم‌پیاله‌های خودش می‌دهد، و این را به‌عنوان سخاء حساب می‌کند. مسئله حساب است دیگر!!

و لذا در روز عاشورا، آن لشکر خیلی اهتمام داشت که حضرت علی‌اکبر را هم بقاپد و ببرد، به‌عنوان اینکه با یزید قوم و خویشی داشت. چون از همان جهت که خواهر ابوسفیان، زن عروۀ بود، با یزید و با معاویه پسر عمه و پسر دایی بودند.<sup>۱</sup>

این از داستان عروۀ، که دیگر کارش تمام شد.

## ادامه داستان اسلام بنی‌ثقیف

---

<sup>۱</sup> شرح الأخبار، ج ۳، ص ۱۵۲؛ سرّ السلسله العلویّة، ص ۳۰.

از طائف مردی بود به نام مالک بن عوف که  
رئیس هوازن بوده و تمام جنگ حنین زیر سر او  
بود<sup>۱</sup> و مرد خیلی عجیبی بود و از آن فتاک‌ها و از  
آن مشرکین بود، عین ابوسفیان. [او هم در  
جریانی به دعوت پیامبر مسلمان شد.]<sup>۲</sup>

[بعد از این جریان مردی از سر کرده‌های  
مشرکین به نام عمرو بن أمیه] در اوّل ظهر، آمد  
به طائف و به منزل عبد یالیل رفت و گفت: «کار  
دارم!»، خادم آمد و گفت: «فلان کس شما را کار  
دارد.» تعجب کرد: «چطور شده او آمده اینجا؟!  
او که یک مرد سر کرده‌ای است و هزار نفر مثل  
من باید بروند پیش او! حتماً این کار، کار خیلی  
مهمی است!»

آمد و با او ملاقات کرد و گفت: «قضیه  
چیست؟» گفت: «قضیه محمد خیلی مهم است!  
محمد نگران کننده است! می‌دانی محمد چه کار  
کرده است؟ محمد مکه

---

<sup>۱</sup> المغازی، ج ۳، ص ۸۸۶؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۲، ص ۴۶۲.

<sup>۲</sup> الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۲۳۷.

را گرفته و همهٔ بت‌ها را خرد کرده است، و تمام جزیرهٔ العرب در تحت تسلط او در آمده است! ما نمی‌دانیم او چه زبانی دارد و چه نفسی دارد که به هر جوانی می‌رسد، مثل آهن‌ربا او را می‌گیرد؟! باید فکری بکنیم! و خاک بر سر شما که گرفته‌اید در این قلعه نشسته‌اید، این کار زن‌ها است! از قلعه بیرون بیایید و بروید با محمد جنگ کنید، و الاً فردا می‌آید و قلعهٔ تان را می‌گیرد و بر سر تان خراب می‌کند!»

عبد یالیل گفت: «حرف، همین حرف توست! درست می‌گویی، به فکر من هم چیزی غیر از فکر تو نمی‌رسد! من چه کار بکنم؟ مطلب همین است دیگر!»

گفت: «من خواستم به تو متذکر بشوم که مطلب این است و معطل نشوید؛ فکر کنید، تجهیز کنید، جوانان را جمع کنید، پول‌هایتان را جمع کنید، و هر کاری که می‌توانید بکنید که شرّ این مرد را از سر تمام عرب و تمام جزیرهٔ العرب برداریم!» این را گفت و رفت.

عبد یالیل با دو نفر دیگر و بعد با سه نفر دیگر از بزرگان درجه یک بنی‌ثقیف با همدیگر قرار گذاشتند که بروند مدینه و به‌عنوان وفد بر پیغمبر وارد بشوند و اوضاع را تماشا کنند و یک

مصالحه‌ای بنویسند تا کار به خوشی و مصالحه بگذرد؛ شرایطی آنها قرار بدهند و شرطی پیغمبر بگوید، یک قدری آنها تنازل کنند و یک قدری اینها. با بعضی از شرطها حاضر به مصالحه شوند که هم از جنگ خلاص شده باشند و هم آن بت‌پرستی برایشان باقی بماند. آنها شش نفر بودند، و بالأخره تا حرکت کردند با ضمّ و ضمیمه سیزده نفر شدند، و سیزده نفر به‌عنوان وفد به مدینه رفتند.

در راه به مغیره بن شعبه برخورد کردند، که داستانش مفصل است. مغیره آمد و خبر آمدن آنها را به پیامبر داد. پیامبر خیلی خوشحال شدند؛ هر وفدی که می‌آمد پیغمبر خوشحال می‌شدند. چون مدینه یک طوری بود که نمی‌شد وفدی بیاید و مسلمان نشود و برگردد؛ آخر می‌آمدند اصحاب را می‌دیدند، نماز را می‌دیدند، قرآن را می‌دیدند؛ وضعیّت زن‌ها را می‌دیدند، وضعیّت مردها را می‌دیدند، و با آن آداب و رسوم خودشان تطبیق می‌کردند. پیامبر خیلی خیلی خوشحال بود.

اینها آمدند، حالا کجا وارد بشوند؟ مغیره گفت: «من می‌برم به منزل خودم.» چون مغیره خودش اهل طائف و از بنی ثقیف بود. پیغمبر گفتند: «نه! تو مرد امینی نیستی!» حالا این داستانی دارد. خلاصه او اصرار کرد و آنها را برد در منزل خود.

اینها می‌آمدند خدمت پیغمبر و آیات قرآن و نماز پیغمبر را گوش می‌کردند. اولین کسی که از آنها پنهانی ایمان آورد، یک جوانی بیست‌ساله بود که بدون اینکه به آنها بگوید، به دست خود پیغمبر ایمان آورد.

آنها در مدینه ماندند و آزاد هم بودند و در مسجد می‌آمدند و می‌رفتند، و کسی هم به آنها الزام اسلام نکرده بود، چون آنها برای تماشا و مذاکره آمده بودند. بعد از مدتی گفتند: خُب، حالا باب مذاکره را باز کنیم؛ گفتند: «اولاً اینکه محمد باید اجازه بدهد که ما ربّه را داشته باشیم، (ربّه: یعنی خدا) خدای خودمان لات را داشته باشیم!» [و خیلی اصرار کردند، ولی حضرت فرمودند: «باید خراب شود!»] بعد گفتند: «ما را از نماز خواندن معاف کن!» پیغمبر قبول نکردند و فرمودند: «در دینی که نماز نباشد، خیری نیست!» در نهایت اسلام آورده و به قبیله خود

مراجعة کردند.]<sup>۱</sup>

## مجلس چهارم

---

<sup>۱</sup> المغازی، ج ۳، ص ۹۶۲؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۹۷.





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

و أَيْقَنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ، وَ أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ  
النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ، وَ أَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِظْمَةِ.

«من یقین دارم که تو دارای رحمت و منت هستی

در موضع عفو و رحمت، و معاقب هستی در

موضع انتقام و پاداش، و جبار و عظیم هستی در

جایی که با کبریائیت و سلطنت و عظمت و

بزرگواری تو برخورد و مبارزه می شود.»

پروردگارا، وقتی تو را به این صفات یاد کردم

و حمد و ثنای تو را بر اساس این صفات جمال

و جلالت ذکر کردم، حال از تو تقاضاهایی دارم:

اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ؛ فَاسْمَعْ يَا سَمِيعُ مَدْحَتِي، وَ أَجِبْ يَا رَحِيمُ دَعْوَتِي، وَ  
أَقِلْ يَا غَفُورٌ عَثْرَتِي! فَكَمْ يَا إِلَهِي مِنْ كُرْبَةٍ قَدْ فَرَّجْتَهَا، وَ هُمُومٍ قَدْ كَشَفْتَهَا، وَ عَثْرَةٍ قَدْ أَقَلْتَهَا،  
وَ رَحْمَةٍ قَدْ نَشَرْتَهَا، وَ حَلَقَةٍ بَلَاءٍ قَدْ فَكَّكْتَهَا!

«خداوندا! تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و

از تو سؤال و خواهش کنم. حال که به من اذن

دادی؛ پس ای خدای شنوا، بشنو این مدحی که

از تو



می‌کنم! و ای پروردگار رحیم و مهربان، اجابت کن و ردّ مکن دعایی را که می‌کنم و تو را می‌خوانم! و ای پروردگار آمرزنده، در گذر از گناه و لغزش من!

گناهانی از من سر زده، و خطرات و لغزش‌هایی برای من پیدا شده، و گرفتاری‌ها و غمومی مرا احاطه کرده، و بلاهایی از هر طرف مرا در پوشش خود گرفته است که تو به رحمتِ رحیمیّت مرا شامل شدی، و از همه گناهانم گذشتی، و مرا از همه خطرات و لغزش‌ها نجات دادی، و دست مرا در آن نقاط سخت و خطرناک گرفتی!»

پس برای تو یک امر بدیع و بی‌سابقه نیست؛ کار تو این است! و چون رویّه و روش تو این است، از تو تقاضا می‌کنم که این تقاضای مرا هم بپذیری و این مدح مرا قبول کنی و این چیزهایی را که از تو می‌خواهم به منصبّه اجابت برسانی!

### لطف خدا در اجازه دعا نمودن به بندگان

اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ؛ «تو به من اذن دادی که بیایم و از تو بخواهم!»

اگر خدا اذن نداده بود چه می‌شد؟ انسان اجازه

دعا نداشت؛ او بنده است و خدا مولا است، و این مولا

به این بنده اجازه نمی‌دهد که: تو بیا و عرض حاجت

به آستان مقدّس ما بیاور! بلکه خودت باش و خودت  
و انانیت و نفس خودت! هیچ راهی به ما نداری؛ تو  
بنده ما هستی و ما مولا، بنده را با مولا چه کار؟! خاک  
را با خورشید چه کار؟! «أین التراب و ربُّ الأرباب؟!»<sup>۱</sup>  
ما را از خاک پست‌ترین چیز- آفریدی؛ و تو هم  
ربُّ الأربابی، از همه ارباب‌ها بالاتر و از همه  
پروردگارا پرورنده‌تر هستی، و ربوبیت از همه  
رب‌ها شدیدتر و بیشتر و عظیم‌تر است. بنابراین اگر به  
ما اذن نمی‌دادی، این عین واقع بود؛ نه اینکه اذنی که ما  
داریم تا دعایی و مسئلتی از تو کنیم، حقی است برای  
ما! نه، هیچ حقی نیست! بلکه فقط مرحمت و لطف تو  
است که این اذن را به ما دادی.

## اذن تکوینی و تشریحی خداوند به بندگانش

### برای دعا نمودن در هر زمان و شرایطی

و اذن تو در دو مرحله است: یکی در مرحله

تکوین، و یکی هم در مرحله

---

<sup>۱</sup> عبارتی است مشهور در لسان اهل علم. الله شناسی، ج ۱، ص ۸۸: «خاک  
را چه مناسبت با پروردگار پرورش دهندگان؟!»



تشریح؛ که هر وقت دلتان می‌خواهد، بگویید: یا  
الله! زمان و مکانی برایش قرار ندادی، کیفیت و  
وضعیت و موقعیت خاصی برایش قرار ندادی.

انسان نصف‌شب خدا را مخاطب قرار  
می‌دهد و می‌گوید: یا الله! در روز می‌گوید: یا  
الله! وقت خاصی ندارد. در حرکت می‌گوید: یا  
الله! در سکون می‌گوید: یا الله! در مشهد  
می‌گوید: یا الله! در طهران می‌گوید: یا الله! در  
مکه می‌گوید: یا الله! در افغانستان می‌گوید: یا  
الله! در طیاره می‌گوید: یا الله! در کشتی  
می‌گوید: یا الله! در هر جایی، مغرب یا مشرق  
می‌گوید: یا الله!

عجیب این است که خدا به ما اذن داده که  
هرجا بگوییم و او هم هر وقت که بگوییم،  
می‌شنود! این، عجب رادار و عجب تلگراف و  
عجب بی‌سیم است که هر وقت و هرجا و از  
هر گوشه بگوییم: یا الله! او فوراً می‌شنود و بله  
هم می‌گوید!

و این نه فقط اختصاص به ما دارد، بلکه برای  
همه افراد است؛ نه فقط همه افراد، بلکه همه  
حیوانات و جنّ و انس و ملک و ماهی‌های زیر  
دریا و پرندگان فراز آسمان. اینها همه در اصل  
وجود و سرشان به پروردگار متصل‌اند، و در

حدود اینیات و ماهیّات خود، می‌خواهند و تقاضا می‌کنند؛ و او هم إفاضه وجود می‌کند.

پس اذن هم در مرحله تشریح است و هم در مرحله تکوین. اما در مرحله تشریح، به ما اجازه داده است که همیشه بگوییم: یا الله! و همیشه نماز بخوانیم، و نماز اختصاص به زمان خاصی ندارد.

## استحباب اُکید نمازهای نافله

آن نماز واجبی که انسان می‌خواند، برای اقلّ مأمومین و اضعف مأمومین است. در روایت داریم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «این هفده رکعتی را که خدا واجب کرد به خاطر ضعیفاء و اضعف مأمومین است.»<sup>۱</sup> چون از زن و مرد و ضعیف و قوی دیگر کسی نیست که از عهده این هفده رکعت برنیاید، و همه برمی‌آیند؛ لذا واجب شد. اما برای کسانی که می‌توانند راه را بیشتر طی کنند، مستحبّ مؤکّد است

که نوافل را بجا بیاورند و باید دو برابر این مقدار نوافل بخوانند.<sup>۲</sup> و نوافل هم خیلی مهم است؛ مکتوبه

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۵۱.

<sup>۲</sup> الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۴۹:

«عن أبي الحسن الرضا عليه السلام، قال: "... إنَّ اللهَ تَعَالَى إِنَّمَا فَرَضَ عَلَيَّ



است، یعنی نوشته شده است! مثل: ﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ

ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ﴾<sup>۱</sup> و ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ ...

الْوَصِيَّةُ﴾<sup>۲</sup>. اینها را می‌گویند: نوافل مکتوبه یعنی

نوشته شده، باید بجا بیاوری!

روایتی بسیار مهم از حضرت صادق

علیه السلام راجع به نمازهای نافله

روایتی داریم از حضرت صادق علیه السلام

که:

شخصی می‌گوید: یا بن رسول الله! نوافلی که

باید بجا بیاورم هیچ، نوافلی هم از من فوت شده،

چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «باید قضا کنی!»

دو مرتبه گفت: زیاد است، من نمی‌توانم قضا

کنم، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «قضا کن!»

باز گفت: چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «باید

قضا کنی!»

گفت: حالا اگر قضا نکنم، تصدق کنم و کفاره

---

النَّاسِ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعَ عَشْرَةَ رَكْعَةً، مَنْ أَتَى بِهَا لَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ عَمَّا

سِوَاهَا، وَإِنَّمَا أَضَافَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهَا مِثْلَيْهَا، لِيَتِمَّ

بِالنَّوَافِلِ مَا يَقَعُ فِيهَا مِنَ النُّقْصَانِ.»

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۳. أنوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۷: «بر شما روزه

داشتن واجب شد!»

۲۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۸۰.

بدهم؟ حضرت فرمودند: «بده!»<sup>۱</sup>

و لذا مؤمنین و آن افرادی که اهل مراقبه هستند اصلاً بین نماز واجب و نافله مکتوبه تفاوت نمی‌گذارند، و همه این پنجاه و یک رکعت جزء نمازهایی است که به‌طور وظیفه بجا می‌آورند.

## حکمت عدم وجوب نمازهای نافله

خب خداوند این را به عنوان مستحب قرار داد، اما چرا واجب نکرد؟ چون اگر واجب می‌کرد که نمی‌شد؛ آخر او پیغمبر رحمة للعالمین است، و تکلیف او هم بر اساس حکمت است، و شریعت او هم شریعت سمحه سهله، یعنی آسان است.

---

<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۶۸.

آن وقت اگر پنجاه و یک رکعت را بر همه واجب کند؛ آن دختری که تازه بالغ می شود و آن پیرمرد ضعیف و رنجور و آن مریض باید پنجاه و یک رکعت نماز بخوانند! نه اینکه غیر ممکن است، اگر غیر ممکن باشد و متعذر باشد که به او تکلیف نمی شود، بلکه متعسر و مشکل است؛ ولی این تکلیف مشکل هم برداشته شد:

﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾<sup>۱</sup>

این دعایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج کرد و پذیرفته شد و این نمازهای مستحبی، مستحب شد؛ و الا اگر پیغمبر تقاضا نمی کرد، واجب می بود.<sup>۲</sup>

## مصادیقی از تکالیف بسیار سخت شرایع سابق

کما اینکه برای اُمم سالفه، تکالیف سخت تری از این تکالیفی که ما داریم، بود. مثلاً در میان قوم

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۵۹:

«ای پروردگار ما! ما را مورد مؤاخذه خود قرار مده، اگر ما در امری از امور نسیان کردیم و فراموش نمودیم یا آنکه خطا و اشتباه کردیم! ای پروردگار ما! کارهای سخت و مشکل را بر عهده ما قرار نده، از آن کارهای سخت و مشکلی که بر امت های پیامبرهای گذشته قرار دادی! ای پروردگار ما! بر ما تحمیل مکن کارهایی را که ما طاقت حمل آن را نداریم!»

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر بر مسئله لزوم قدرت در تحقق تکالیف الهیه، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۵۷.

موسی بعد از اینکه دیگر گوساله پرست شدند و حضرت موسی از کوه طور آمد، خداوند برای کفّارهٔ گناه آنها و برای قبولی توبهٔ آنها نگفت که: بایستید رو به قبله و رو به بیت المقدس و دعا کنید تا خداوند شما را بیامرزد؛ گفت: «شمشیرها را برهنه کنید و به جان همدیگر بیفتید و خودتان را بکشید!» با این گناهی که شما انجام دادید دیگر باید خودتان را بکشید و نفستان را نابود کنید! امر پروردگار است! و توبه در صورتی قبول می‌شود که همدیگر را بکشید. هفتاد هزار نفر در یک صحرای بی‌پایان با شمشیرها به جان همدیگر افتادند، این او را می‌کشت، او این را می‌کشت، ضجّه و ناله و گریه؛ تا اینکه توبهٔ‌شان قبول شد و تکلیف برداشته شد.

آیهٔ قرآن در سورهٔ بقره است: ﴿فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ﴾.<sup>۱</sup>

اما برای ما چنین کاری نکرده و هم‌چنین تکلیفی هم نکرده است که اگر شما فلان گناه را کردید حتماً بایستی خودتان را بکشید! اینها همه به برکات نفس نفیس رسول خدا است که بر امت تخفیف کرده است.

**سیره و ممشای رسول خدا در برداشتن حرج و**

---

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۵۴.

در سفر حجّة الوداع که رسول خدا برای حج آمد، هر کس هر مسئله‌ای از پیغمبر سؤال می‌کرد: اینجا اشتباه کردم، آنجا اشتباه کردم، اینجا چه کار کردم؛ حضرت می‌فرمود: «إمضِ و لا حَرَجَ!»<sup>۱</sup> حرجی نیست!»

الآن فقها خیلی اشتباهات مهمی می‌کنند و خیلی دستورات اشتباهی می‌دهند! مثلاً این وقوف در عرفاتی که می‌گویند: حتماً بایستی به این کیفیت باشد! اوّل که این طور نبود، اوّل واجب بود که از ظهر بمانند تا به غروب. بعد بعضی‌ها ظهر نرسیدند، و یک ساعت به غروب - مسمّای وقوف - رسیدند؛ حضرت فرمودند: «و لا حَرَجَ!» بعضی از ظهر تا غروب نرسیدند و شب آمدند و فقط مشعر را درک کردند، از رسول الله سؤال کردند؛ فرمودند: «لا حَرَجَ!»

اینها همه لا حرج‌هایی است که رسول خدا فرموده است. و الاّ اگر تکلیف بود، کسی که از اوّل ظهر به عرفات نمی‌رسید و حتّی پنج دقیقه

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر از مفاد حدیث «لا حَرَجَ» رجوع شود به امام شناسی، ج ۶، ص ۲۲۱.

دیرتر می‌رسید، حجّش باطل بود و باید دو مرتبه  
به حج می‌آمد؛ یا اینکه اگر اضطراری یا اختیاری،  
مسمّای وقوف را در روز درک نمی‌کرد و شب  
به مشعر می‌رسید و آن را درک

می‌کرد، باید می‌گفتیم: باطل است! و اِلٰی  
ماشاءالله مسائلی در باب صلات و زکات و حجّ و  
صوم و اینها داریم که مدام می‌فرمودند: عیب ندارد!  
عیب ندارد! عیب ندارد! اگر خدا می‌گفت: «همه  
عیب دارد!» چه کسی می‌توانست حرکت کند؟

**نعمت بزرگ دین آسان و سهل، حاصل**

**زحمات و مرارت کشیدن‌های رسول خدا**

پس رسول خدا ما را از یک راه روشن و  
مستقیم حرکت می‌دهد و خودش مدام آشغال‌ها  
را جمع می‌کند، خار و خاشاک‌ها را جمع  
می‌کند، و مدام راه را نشان می‌دهد و مدام  
خودش عرق می‌ریزد، و در شب معراج و در  
نیمه‌های شب دعا می‌کند و نمازهای طولانی  
می‌خواند و مرارت‌ها می‌کشد؛ برای اینکه راه را  
برای ما روشن کند. یک دین سهلِ سمحه به  
دست ما داده و ما قدرش را نمی‌دانیم، آن وقت  
مَنْت گردن او می‌گذاریم که ما مسلمانیم و ما  
شیعه هستیم و چنین و چنان! و چه نعمت بزرگی  
است همین آسان بودن!

**رضوان خدا در نماز اوّل وقت، و غفران و**

**گذشت خدا از نماز آخر وقت**

نماز در اوّل وقت واجب است؛ «أوّل الوقت رضوانُ الله، و آخرُ الوقت غفرانُ الله!» کسی که نمازش را دیر بخواند و آخر وقت بخواند، گناه گناهی انجام داده و باید نماز را به عنوان غفران و گذشتی که پروردگار از او می کند، بجا بیاورد؛ نماز آخر وقت و نمازی که از وقت بگذرد، رضوان نیست. ولی او نیامد این را واجب کند؛ گفت: حالا اگر باز هم نتوانستی، آخر وقت بخوان! یک بهره ای ببر دیگر! سفره افتاده و صاحب منزل هم تمام افراد را دعوت کرده است، و باید اینها از اوّل سفره بیایند و از همه غذاها بخورند و سیر بشوند و اشباع بشوند. حالا یکی تنبلی می کند و دیر

می آید و آخر سر مثلاً به ته دیگش یا به نان و پنیر

---

<sup>۱</sup> فقه الرضا علیه السلام، ص ۷۱؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۴۹:

«قال عليه السلام: "إعلم أنّ لكلّ صلاةٍ وقتين: أوّل و آخر؛ فأوّل الوقتِ رضوانُ الله و آخره عفوُ الله».

و نروى أنّ لكلّ صلاةٍ ثلاثة أوقاتٍ: أوّل و أوسط

و آخر؛ فأوّل الوقتِ رضوانُ الله و أوسطه عفوُ الله و

آخره غفرانُ الله، و أوّل الوقت أفضله. و ليس لأحدٍ

أن يتخذ آخرَ الوقتِ وقتاً، و إنّما جعلَ آخرَ الوقتِ

للمريضِ و المُعتلِّ و المسافرِ.»



و یا به نان و سرکه‌اش می‌رسد؛ او می‌گوید: باز هم بیا و بخور! حالا که سفره افتاده است، تو هم نا امید برنگرد.

افرادی که در نماز کوتاهی می‌کنند و در اوّل وقت نمی‌خوانند و به بعد می‌اندازند، اینها همین است! اینها از آن مطالب درجه اوّل بهره نمی‌برند؛ این حکم غفران بر آنها دارد. حالا که تو می‌گویی من مسلمانم، باید از این سفره بخوری! هر کسی که اسلام می‌آورد و نماز می‌خواند، پیغمبر که او را با کشتن و... تنبیه نمی‌کرد! بعضی‌ها کارهایی زشت می‌کردند و اصحاب می‌گفتند: «اجازه بده او را بکشیم!» حضرت می‌فرمودند: «من مأمور نیستم؛ او نماز می‌خواند!»

در مدینه سه نفر بودند که اینها جزء مُخَنَّثین معروف بودند. یکی از اینها در چادر و در نزدیکی پیغمبر مطالبی را از یک زن به مردی گفت که: شما وقتی طائف را گرفتید، حتماً بروید سراغ آن دختر و او را بگیرید! او قد و بالایش چنین است، مویش چنان است! و تمام جزئیات بدنش را شرح داد. حضرت اوقاتشان خیلی تلخ شد و گفتند: «عجیب! عجیب! این خبیث عجب حرف‌های بدی می‌زند!» و

او را از مدینه بیرون کردند و گفتند: «برود بین مکه و مدینه در یک جایی زندگی کند!» و چون او غلام و برده بود، و مردی نداشت؛ فلذا حضرت فرمود: «اصلاً او خطر است! اگر او در بین زنان عبدالمطلب بیاید خطر است! این مرد خبیث است!»

هرچه اصحاب گفتند: آقا اجازه بدهید اصلاً او را بکشیم! فرمودند: «من مأمور نیستم او را بکشم.»<sup>۱</sup>

پیغمبر این طور بودند که در مجازات به حداقل اکتفا می کردند. حالا که این مرد این طور است، برود در یک ناحیه دوری زندگی کند که جامعه از وجود او خراب و کثیف نشود، و زن ها و مردها مبتلا به افکار باطل او نشوند؛ و در عین حال چون نماز هم می خواند، محترم است و ما هم اجازه کشتن او را نداریم. این

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۵، ص ۵۲۳.

می‌شود یک شریعت سمحۀ سهله.

## نعمت بزرگ اسلام در اجازه برقراری ارتباط با

### خدا در هر زمانی و مکانی

این خیلی نعمت بزرگی است که خدا به انسان اجازه داده که همیشه با او صحبت کند! اما اگر بنا بود که نماز ما هم یک وقت خاصی داشته باشد، باید مثلاً مانند نصاریٰ در روزهای یک‌شنبه، آن هم فقط در کلیسا نماز می‌خواندیم. نصاریٰ نمی‌توانند در خارج از کلیسا نماز بخوانند و نمازشان باطل است؛ روز شنبه هم نمازشان باطل است؛ اصلاً عبادت ندارند! عبادتشان فقط روز یک‌شنبه و آن هم در خصوص کلیسا و آن هم همان عبادتی که رو به مشرق می‌ایستند و جملاتی می‌گویند به نام خدایان سه‌گانه: آب و ابن و روح‌القدس.

## تعالیم اسلام به استمداد از اسماء حسناى الهی

### برای رفع هر مشکل و گرفتاری

علامه طباطبائی فرمودند:

من به هانری کُربن فرانسوی گفتم: آخر این نصاریٰ که عبادت را در کلیسا و در وقت خاص مقید کرده‌اند، این بستن راه بشر به سوی پروردگار است. هر بنده‌ای در هر وقت

می خواهد با خدا خلوت کند، مناجات کند، نماز بخواند و دعا کند؛ حال بگوییم که: صبر کن روز یکشنبه بیاید، بعد برو در کلیسا دعا کن! او الآن می خواهد با خدا خلوت کند. این نقص در دین شما نیست؟!

گفت: «چرا! نقص است، و من به نقص معترفم.»

گفتم: در اسلام خداوند اسماء حسنائی دارد: ﴿وَلِلَّهِ آلٌ أَسْمَاءٌ ۖ آلٌ حُسْنٌ ۚ إِنِّي فَادٍ عَوَهُ بِهَا ۗ﴾؛ گرفتاری داری، بگو: «ای خدای رحمان!» دشمن آمده بالای سرت و می خواهد تو را بکشد، بگو: «ای خدای منتقم، بیا و شرّ دشمن را از سر من بردار!» عاجزی، بگو: «ای خدای قادر، به من قدرت بده!» جاهلی، بگو: «ای خدای علیم!» اینها همه اسماء خدا است دیگر!

ما با این اسماء خدا، در هر گرفتاری خدا را می خوانیم؛ اما نصاریّ اسماء ندارند، فقط آب و ابن و روح القدس، سه تا خدا دارند، پدر و پسر و جبرائیل، همین! دیگر نه علیم دارند، نه حکیم دارند، نه رحمان دارند، نه

رحیم دارند و نه سوای آن. حالا باز هم یهودی‌ها  
یک رحمان و رحیمی دارند که شما در بعضی از  
دعاهایشان هم خوانده‌اید،<sup>۱</sup> ولی نصاریٰ هیچی!  
حالا اگر کسی بخواهد به خدا بگوید: بیا به من  
آب بده! چه بگوید؟ خدای آب‌دهنده نیست،  
خدای شنوا نیست، خدای علیم نیست! هیچ!

**هانری کربن: «در وقت مناجات با خدا صحیفهٔ**

**سجادیّه را می‌خوانم و گریه می‌کنم»**

ایشان هم گفت: «من معترفم که شریعت نصاریٰ  
این نقص را دارد.»

گفتم: خب خودت اگر بخواهی دعا کنی، چه  
می‌کنی؟

گفت: «من هر وقت که بخواهم در دلم با خدا  
مناجات کنم، صحیفهٔ سجادیّه می‌خوانم و گریه  
می‌کنم.»<sup>۲</sup>

یعنی او اعتراف دارد بر اینکه این شریعت  
ناقص است و برای اتّصال به پروردگار باید  
بیایند در دامان شریعت اسلام.

در شریعت اسلام عبادت در مسجد و کعبه  
و... از نقطهٔ نظر احترام مکان و تطهیر، ثواب  
بیشتری دارد؛ امّا نه اینکه انحصار داشته باشد و

---

<sup>۱</sup> تورات، سفر خروج، ۶:۳۴؛ سفر تثئیه، ۴: ۳۱.

<sup>۲</sup> مهر تابان، ص ۷۷.

انسان اگر در خانه‌اش عبادت کند، باطل باشد.  
این نیست! انسان در خانه‌اش عبادت می‌کند و  
هر وقت هم بخواند عبادت می‌کند.

پس: «اللَّهُمَّ أَذْنُ لِي فِي دَعَائِكَ؛ بِه مِنْ أَجَازِهِ  
دَادِي بِرَای دَعَا کَرْدَنِ.» پس چه خدای مهربانی است  
که به انسان اجازه داده است.

حالا از این پنجاه و یک رکعت بگذریم، کسی  
می‌خواهد بیشتر بخواند، بخواند؛ صد رکعت  
بخواند، دویست رکعت بخواند، هزار رکعت  
بخواند. اصلاً شما از اوّل طلوع آفتاب - البتّه غیر  
از آن چند ساعتی که نماز خواندن کراهت دارد،  
و آن هم حرام نیست؛ موقع طلوع آفتاب، نزدیک  
غروب آفتاب، بعد از عصر و در وقت ضحیٰ که  
آفتاب در بالای آسمان می‌آید، در این چند وقت  
خاص، نماز خواندن

کراهت دارد<sup>۱</sup> - در تمام شبانه روز مدام بایستید دو رکعت نماز بخوانید و تمام که شد دو رکعت دیگر؛ نه نماز حاجت، نه نماز توبه، نه نماز زیارت، بلکه همین طوری نماز بخوانید، این خیلی کار خوبی است. و این نماز هم مستحب است، چون عبادت است و عبادت هم بدون استحباب نمی شود.

الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضِعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ وَمَنْ شَاءَ اسْتَكْثَرَ؛<sup>۲</sup> «بهترین چیزی که در اسلام قرار داده شده است، نماز است؛ هر کسی می خواهد کمتر و هر کسی می خواهد بیشتر بخواند.»

یعنی ای بنده ای که پنجاه و یک رکعت نمازت را خواندی، باز هم دلت می خواهد نماز بخوانی؟! خُب بیا بخوان! هرچه بیشتر می خواهی نماز بخوانی، بخوان؛ راه بسته نیست! آن افرادی که من بر آنها واجب کردم که هفده رکعت نماز بخوانند، أضعف مأمومین اند.

**حکم وجوب فقط هفده رکعت نماز یومیّه، به**

**جهت مراعات أضعف الناس**

<sup>۱</sup> تذكرة الفقهاء، ج ۲، ص ۳۳۳:

«مسألة ۴۵: الأوقات المكروهة لابتداء النوافل فيها خمسة:

أ. عند طلوع الشمس إلى ارتفاعها، ب. عند غروبها، ج. عند قيامها وسط النهار إلى أن تزول، إلا يوم الجمعة، د. بعد صلاة الصبح إلى طلوع الشمس، هـ. بعد العصر حتى تغرب الشمس.»

<sup>۲</sup> مكارم الأخلاق، ص ۴۷۲؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸.

مستحب است وقتی امام نماز می‌خواند، ملاحظهٔ مأمومین را بکند. اگر مأمومین افراد جوان و رشید و باطاعت هستند، سوره‌های بلند بخواند؛ اگر نه، در آنها ضعیف هست، کمتر، کمتر، کمتر کند؛ اگر یک پیرزنی هست که اصلاً نمی‌تواند رکوع کند، امام هم باید به ذکر واحد رکوع و یا به یک ذکر کوتاه سجده اکتفا کند، و سوره‌های بلند نخواند و دو آیه بخواند یا سوره‌های کوچک بخواند.<sup>۱</sup>

پیغمبر هر کسی را برای نماز و تعلیم قرآن به جاهایی که مسلمان شده بودند می‌فرستاد، دستور می‌دادند که: «در نماز مراعات اقل مأمومین را بکنید!» خود

---

<sup>۱</sup> وسائل الشیعة، ج ۸، ص ۴۱۹، باب ۶۹.



رسول الله هم همین طور بودند.<sup>۱</sup> نمازهایشان همیشه کوتاه نبود، در بعضی اوقات چون مأمومین افرادی قوی و با نشاط بودند و با سوره‌های طویل هم با پیغمبر می‌آمدند، نمازهای طویل می‌خواندند؛ ولی اگر یک نفر ضعیف در آنها بود، دیگر ملاحظه آن افراد را نمی‌کردند، بلکه ملاحظه اضعف را می‌کردند.

حالا که مطلب از این قرار است، این هفده رکعت را هم - عیناً مانند نماز جماعت - که خداوند واجب کرده، ملاحظه اضعف ناس را کرده است؛ و اما بقیه ناس همیشه می‌توانند نماز بخوانند، و بهترین چیز هم نماز است دیگر!  
از عارفی پرسیدند: تو چه کار می‌کنی؟ گفت:

<sup>۱</sup> همان، ص ۴۲۰:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "وكان مُعَاذُ يَوْمٍ فِي مَسْجِدِ عَلِيٍّ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَيُطِيلُ الْقِرَاءَةَ؛ وَإِنَّهُ مَرَّ بِهِ رَجُلٌ فَافْتَتَحَ سُورَةَ طَوِيلَةً فَقَرَأَ الرَّجُلُ لِنَفْسِهِ وَصَلَّى، ثُمَّ رَكِبَ رَاحِلَتَهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَبَعَثَ إِلَى مُعَاذٍ فَقَالَ:

يَا مُعَاذُ، إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ فَتَانًا؛ عَلَيْكَ بِ-

﴿وَالشَّمَّ َسٍ وَضَحَىٰ هَا﴾ و ذواتها!

وقال: "وإنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يَوْمِ أَصْحَابِهِ فَيَسْمَعُ بُكَاءَ الصَّبِيِّ، فَيُخَفِّفُ الصَّلَاةَ."»

هر وقت که بخواهم من با خدا صحبت کنم، نماز می‌خوانم؛ و هر وقت که دلم بخواهد او با من صحبت کند، قرآن می‌خوانم.

و خیلی هم لطیف گفته است! چون نمازی که انسان می‌خواند، انسان با خدا صحبت می‌کند: خدایا! شکلت چنین است، قدت این طور است، قامت این طور است، تبسمت این طور است! مگر این حمدهایی که ما برای خدا می‌کنیم، غیر از این تعریفات است؟! منتها به نحو اعلیٰ و اتم؛ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ\* الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾،<sup>۱</sup>....

و وقتی که انسان بخواهد خدا با او صحبت کند، کلام خدا که در جان و روح انسان می‌نشیند، همان قرآن است.

إِنَّ صَلَاتَنَا ذِكْرٌ وَ دَعَاءٌ وَ قُرْآنٌ؛<sup>۲</sup> «ترکیب نماز از ذکر و دعا و قرآن است.»

می‌گویند که: اگر انسان فلان ذکر را در نماز

بگوید، صورت نمازی از بین می‌رود؛ مثلاً اگر بعد از

اینکه انسان حمد و سوره را خواند، دلش بخواهد صدتا

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بگوید و بعد به رکوع برود، یا در رکوع که

۱۱ سوره فاتحه (۱) آیه ۲ و ۳.

۲ عوالی اللئالی، ج ۳، ص ۸۵: «قال رسول الله: "إنما [الصلاة] هي التَّكْبِيرُ وَ التَّسْبِيحُ وَ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ."»

رفت هزار بار استغفار بکند و سر بردارد، می گویند:  
صورت نماز از بین می رود، صورت نماز باید محفوظ  
باشد!

صورت نماز کجاست؟! چه کسی صورت  
نماز را معین کرده است؟! در کدام آیه و روایتی  
برای نماز صورتی معین شده است، تا اینکه ما  
اعمالمان را طبق آن صورت، کم و بیش کنیم؟!  
صورت نماز همین است که انسان رو به خدا  
بایستد، و روایت است:

إِنَّ صَلَاتَنَا ذِكْرٌ وَدَعَاءٌ وَقرآن؛ «صلوات ما از ذکر و دعا و قرآن ترکیب شده است.»

شما هر جای نماز که بخواهید قرآن بخوانید و  
ذکر بگویید و دعا کنید، جزء نماز است؛ بنابراین حمد و  
سوره را که خواندید، صدتا لا إله إلا الله بگویید و بعد  
به رکوع بروید! وقتی به رکوع رفتید، هزارتا استغفار یا  
هزارتا سبحان الله بگویید و سر بردارید! وقتی سر  
برداشتید صدتا لا إله إلا الله بگویید و بعد به سجده  
بروید! به سجده که رفتید هزار بار سبحان ربی الاعلی و  
بحمده بگویید و سر بردارید! این نماز است!

معنای نماز این نیست که از اول تا آخرش  
پنج دقیقه طول بکشد؛ یک نماز دو ساعت طول  
می کشد، یکی سه ساعت طول می کشد، یکی

چهار ساعت طول

می‌کشد. مثلاً نمازهایی که اصحاب می‌خواندند با سوره‌های طویل، سورهٔ مریم، سورهٔ کهف، سورهٔ بقره و... و یا همین نمازهایی که در شب‌های ماه رمضان وارد است که انسان در نماز یک ختم قرآن بکند،<sup>۱</sup> معنایش این نیست که انسان مدام قرآن را خارج از نماز بخواند؛ انسان باید قرآن را در نماز بخواند.

## اهمیت و لزوم تلاوت قرآن در نماز

اصلاً اصل وضع قرائت قرآن، در نماز است. مسلمان‌های زمان پیغمبر وقتی می‌گفتند: «برو قرآن بخوان؛ اِقْرَأِ الْقُرْآنَ» یعنی برو نماز بخوان.<sup>۲</sup> قرآن خواندن یعنی نماز خواندن.

آن وقت در هر رکعت از نمازی که انسان می‌خواند، اوّل یک تعریفی از پروردگار می‌کند و سلام و علیکی می‌کند که آن سلام و علیک، سوره حمد است و بعد شروع می‌کند به قرآن خواندن. بعد

---

<sup>۱</sup> المغنی، ج ۱، ص ۸۰۲:

«قال الفضل بن زیاد: سألت أبا عبد الله عليه السلام فقلت: أختِم القرآن أجعله في الوتر أو في التراويح؟ قال: "أجعله في التراويح...".»

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۸۰.

از اینکه به سجده افتاد و دعا کرد و بعد سر از سجده برداشت دو مرتبه در خلال نماز، یک سلام و علیکی می کند و یک تحمید - بهترین تحمید سوره حمد است، که دو مرتبه هم بر پیغمبر نازل شده است<sup>۱</sup> و لذا او را مثنای می گویند، و سبع المثنای<sup>۲</sup> روی همین اعتبار است - و بعد از اینکه حمد را خواند - که در هر نمازی باید حمد باشد؛ لا صلاة إلا بفاتحة الكتاب<sup>۳</sup> - دیگر بروید سوی قرآن، هرچه دلتان می خواهد قرآن بخوانید، یک جزء، دو جزء، هر چه دلتان می خواهد؛ این شد خواندن قرآن در حال نماز. در آیه مبارکه می فرماید:

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾<sup>۴</sup>؛ نماز را

از اول ظهر بجا بیاور تا نیمه های شب که شب تاریک می شود؛ کنایه است از نماز در زوال ظهر و عصر و

مغرب و عشاء. ﴿وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾ یعنی نماز صبح را

هم بجا بیاورید. اصلاً اسم نماز صبح در قرآن به عنوان

<sup>۱</sup> الکشاف، ج ۱، ص ۱؛ تفسیر بیان السعادة، ج ۱، ص ۲۳.

<sup>۲</sup> عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۳۰۱؛ تهذیب الأحکام، ج ۲، ص ۲۸۹.

<sup>۳</sup> عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۱۹۶.

<sup>۴</sup> سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۸.

﴿وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ﴾ است، یعنی قرآنی که در موقع فجر

خوانده می‌شود. و این قرآنُ الفجر کان مشهوداً

لملائكهُ شب و روز، هم ملائكهُ شب که می‌خواهند

بروند بالا و هم ملائكهُ روز که می‌خواهند بیایند

پایین، هر دو دسته ملائکه در اوّل اذان صبح این قرآن

فجر مؤمن را مصاحبت می‌کنند.<sup>۱</sup> پس در قرآن،

﴿وَقُرْءَانَ الْفَجْرِ﴾ به نماز گفته شده است.

مهجور نمودن قرآن با اکتفا به قرائت سوره

توحید در نماز

و ببینید ما چقدر دور افتادیم، چقدر!

نمازهای ما منحصر شده است به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ

أَحَدٌ﴾، و قرآن متروک شده است؛ درحالتی که

باید در نماز قرآن خواند و سوره‌های مختلف

خواند، قرآن باید در نماز خوانده بشود. حضرت

رضا علیه السّلام می‌فرماید:

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۳، ص ۲۸۲:

«عن إسحاق بن عمّارٍ قال: قُلْتُ لأبي عبدِالله عليه السّلام: أخبرني بأفضلِ

المواقيتِ في صلاةِ الفجرِ. فقال: "مع طلوعِ الفجرِ! إنَّ اللهَ عزَّوجلَّ يقولُ:

﴿وَقُرْءَانَ أَلْفَجْرِ﴾ إنَّ قُرْءَانَ أَلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾؛ یعنی

صلاةِ الفجرِ تشهدُهُ ملائكةُ اللَّيْلِ و ملائكةُ النَّهارِ؛ فإذا صَلَّى العبدُ الصُّبحَ مع

طُلُوعِ الفجرِ أُثبتت له مرَّتَيْنِ، أثبتَّها ملائكةُ اللَّيْلِ و ملائكةُ النَّهارِ. «

أَمَرَ النَّاسَ بِالْقِرَاءَةِ فِي الصَّلَاةِ لِئَلَّا يَكُونَ الْقُرْآنُ مَهْجُورًا؛<sup>۱</sup> «مردم مأمور شدند که قرآن را در نماز بخوانند تا کتاب خدا مهجور نشود.»

یعنی دائماً هر کس در ذهنش تمام قرآن را داشته باشد. الآن اگر از میان ما قرآن‌های روی زمین را برچیند، ما چقدر قرآن داریم؟ هیچ! قرآنمان فقط سوره

---

<sup>۱</sup> من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۳۱۰.



حمد و ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ و خیلی هم بیایم بالا

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ و اینها است، و بیش از این نیست. مراد

از «ما قرآن داریم»، قرآن چاپی نیست، قرآن سینه‌ای

است:

﴿بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا  
الْعِلْمَ وَمَا يُجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ﴾<sup>۱</sup> «قرآن آیات

بیّنات است در سینه‌های آن کسانی که صاحب علم اند.»

هر کس به هر مقداری از قرآن در سینه داشته

باشد، آن مقدار قرآن دارد، و الا ندارد. در زمان

پیغمبر وقتی می‌گفتند فلان کس سوره بقره را از

قرآن دارد، یعنی سوره بقره را می‌تواند بخواند؛

فلان کس دو جزء از قرآن را دارد، فلان کس

سوره مریم را دارد، فلان کس سوره یس را دارد،

فلان کس همه قرآن را دارد! که اینها در خود

زمان رسول خدا چند نفر بیشتر نبودند، فقط

---

<sup>۱</sup> سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۹.

امیرالمؤمنین<sup>۱</sup> و ابن مسعود و اُبی بن کعب بودند،<sup>۲</sup>  
و همین؛ در درجهٔ اوّل همین‌ها بودند و دیگر  
کسی تمام قرآن را نداشت.

عُمَر بعد از اینکه خلیفه شد، باید در نمازها  
قرآن می‌خواند؛ او ده سال طول کشید تا سوره  
بقره را حفظ کند!<sup>۳</sup> و حساب کرده‌اند که اگر همهٔ  
قرآن را می‌خواست

حفظ کند صد و پنجاه سال طول می‌کشید، چون  
ده سال طول کشید تا سورهٔ بقره را حفظ کند.

## قرائت قرآن در نماز از روی مصحف

خب بیاییم سر مطلب، اینکه بایستی انسان

---

<sup>۱</sup> کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۸۰۲:

«قَالَ أَبَانٌ عَنْ سُلَيْمٍ، قَالَ: جَلَسْتُ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْكَوْفَةِ فِي الْمَسْجِدِ وَ النَّاسُ حَوْلَهُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي! سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ! فَوَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ إِلَّا وَ قَدْ أَقْرَأْنِيهَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ عَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا!"

فَقَالَ ابْنُ الْكَوَّاءِ: فَمَا كَانَ يَنْزِلُ عَلَيْهِ وَ أَنْتَ غَائِبٌ؟

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "بَلَى، يَحْفَظُ عَلِيٌّ مَا غِبْتُ عَنْهُ، فَإِذَا قَدِمْتُ عَلَيْهِ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ لِي: [يَا عَلِيُّ] أَنْزَلَ اللَّهُ بَعْدَكَ كَذَا وَ كَذَا فَيَقْرَأُنِيهِ، وَ تَأْوِيلُهُ كَذَا وَ كَذَا فَيُعَلِّمُنِيهِ."»

<sup>۲</sup> السنن الكبرى، ج ۵، ص ۹؛ تفسير الصافي، ج ۱، ص ۵۴؛ تفسير الميزان، ج ۱۲، ص ۱۲۰.

<sup>۳</sup> تاريخ الإسلام، ج ۳، ص ۲۶۷:

«قال ابن عمر: تعلم عمر البقرة في اثنتي عشرة سنة، فلما تعلمها نحر جزورا.»

قرآن را در نماز بخواند و سوره‌های مختلف بخواند و از هر جای قرآن هم که می‌خواهد بخواند و اگر هم احیاناً حفظ نیست از روی قرآن بخواند. قرآن خواندن انسان در نماز از روی مصحف اشکال ندارد و نماز هم صحیح است؛ خواه در نماز واجب باشد و خواه در نمازهای نافله. و آن بهتر است از اینکه انسان فقط به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ اکتفا کند؛ اکتفا کردن به ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ ترک قرآن است! انسان قرآن را اصلاً انداخته دور و ترک کرده است!

در روایت داریم ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ در شبانه روز من حیث المجموع ترک نشود،<sup>۱</sup> یک بار، دو بار انسان در نمازهای مستحب یا واجب بخواند، اما اگر فضیلت ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ به جایی بکشد که موجب هجران قرآن شود، این اشکال دارد. اشکال خیلی مهمی است و اینجا خیلی بحث‌هایی است که إن شاء الله به خواست خدا در همین مجلّات نور ملکوت قرآن، ما کم و بیش البته به مقداری که قدری راه‌گشا باشد

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۶۲۲:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "من مضى به يومٍ واحدٍ فصلّى فيه بخمس صلواتٍ ولم يقرأ فيها بـ ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، قيل له: يا عبد الله لست من المصلّين."»

ذکر کردیم.<sup>۱</sup>

قرآن خواندن، کلام خداست دیگر! شما  
می‌روید پیش محبوبه، یک وقت شما دوست  
دارید با او صحبت کنید؛ یک وقت صحبت را  
کردی، بعد حالا دوست داری او با شما صحبت  
کند! هر وقت انسان می‌خواهد با محبوب  
علی‌الاطلاق

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۴۵ - ۳۳۱.

صحبت کند، نماز بخواند؛ و هر وقتی می خواهد محبوب علی الاطلاق با انسان صحبت کند، قرآن بخواند. تحقیقاً مطلب همین طور است!

## إِذْنُ تَكْوِينِي خَدَاوَنَد بَه اِنْسَانَهَا دَر دَعَا نَمُودَن

«اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ» إِذْنُ

تشریحی که معلوم شد. إِذْنُ تَكْوِينِي هَم يَعْنِي اصْلاَ خَدَاوَنَد وَجُود مَا رَا مَحْتَاج قَرَار دَادَه اِسْت، مَحْتَاج دَر اصْل وَجُود، دَر سلولهای وجود، دَر شراشر وجود، دَر بدن، دَر نفس، دَر روح؛ ذات ما نیاز است و احتیاج!

این هوایی که الآن شما دارید تنفس می کنید، قدری جلوی جلوبیش را ببندند، چه می شود؟! خدا رحمت کند حاج هادی ما را، حاج هادی ابهری - ماه رمضان است، یادی از او کنیم - می گفت: «من جلوی یکی از ماشینهای باری، پهلوی شوfer نشسته بودم و می خواستم بروم ابهر، و یکی از این ژاندارمها هم پهلوی من همان جلو نشسته بود. نزدیک کرج، این ماشین چپ شد و افتادیم و دیگر ما داشتیم آن زیر خفه می شدیم، یعنی له شدیم و راه تنفس بسته شده و کار تمام شده بود.» می گفت: «من در آن وقت فهمیدم که

این نسیم معنایش چیست و چه نعمتی است! اگر چند لحظه نسیم به ما نرسیده بود و ما را بیرون نکشیده بودند، ما از نفس نکشیدن مرده بودیم، من می فهمم که معنی نسیم چیست و چه قسم حیات بخش است!» می گفت: «آن ژاندارم هم که پهلوی من نشسته بود، آن هم مدام می گفت: ای مردم، من ژاندارمم! و خودش را معرفی می کرد. من به او گفتم: اینجا ژاندارمی به دردت نمی خورد!» بله، می گفت: «ما در آن تصادف ماشین فهمیدیم این معنی نسیم چیست.»

## نعمت بزرگ دفع مزاج

من یک مرتبه به یکی از اطباء گفتم: آقا شما نعمت ادرار کردن را می دانید؟ او خندید و گفت: آقا چه گفتید؟ گفتم: این ادراری که می آید، یک مسئله ای است که ما اصلاً به هیچ حسابی آن را نعمت نمی دانیم! وقتی می گوئیم آقا برو ادرار کن!

می‌گویید: خوب باشد! ولی اصلاً ما برای خودمان و یا برای فامیل، ادرار کردن را نعمت نمی‌دانیم! اصلاً اگر به ما بگویند که شما بنشین و تمام نعمت‌های خدا را بشمار! اگر ده سال هم بشمارید، آیا ادرار کردن را نعمت می‌دانید؟ بله؟! اما اگر راه این بول بسته شد و غدد پروستات ورم کرد و ادرار بیرون نیامد، این کلیه همین‌طور آب را می‌دهد و در مثانه جمع می‌شود و فشار می‌آورد و همین‌طور فشار می‌آورد تا یک‌دفعه درد می‌گیرد! این بیچاره مریض چه کار می‌تواند بکند؟! او چون خودش دکتر بود می‌فهمید! گفتم: ببینید چه دردی عارض می‌شود! افرادی که به این مبتلا شوند، در اطاق از این طرف به آن طرف، مثل گنجشک خودشان را به دیوار می‌زنند، سرشان را به دیوار می‌زنند، آجر را برمی‌دارند و از شدت درد بر شکمشان می‌کوبند، از شدت درد! ادرار کردن را چه کسی نعمت می‌داند؟ کسی که به آن درد مبتلا شود. اصلاً ما به این درد مبتلا نشدیم تا ادرار را جزء نعمت‌ها بدانیم!

ادرار می‌دانید چیست؟ ادرار یعنی خارج شدن مواد کثیف و زائد و سمومات از بدن. حالا از این مسئله حصر ادرار و اینها بگذریم، اگر این سمومات در بدن می‌ماند، تمام بدن را سمّ

می گرفت؛ ادرار سمّ است دیگر. خداوند مواد مفید غذایی را که انسان خورده است می گیرد و بعداً مواد کثیف و مضر و سمومات را خارج می کند. و اگر ادرار خارج نمی شد و این سمومات در بدن می ماند، چطور می شد؟ و اگر غائطی که انسان می کند، خارج نمی شد، چطور می شد؟ آن کسانی که به سرطان روده مبتلا هستند و غائط خارج نمی شود، آنها در هر لحظه آرزوی مرگ می کنند! چون این مانده و خارج نمی شود! این سمومات خارج نمی شود، یا ادرار خارج نمی شود، یا آن خارج نمی شود!

## توجّه به خدا حتّی در وقت تخلّی

می دانید معنای این چیست؟ معنایش این است که حضرت صادق به انسان می گوید:



وقتی مستراح می‌روی و ادرار می‌کنی و

چشمت به ادرار یا به غائط می‌افتد بگو:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَّا طَعْنِي الْأَذَى وَهَنَانِي طَعَامِي وَشْرَابِي وَعَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى.<sup>۱</sup>

این مردی است که به رمز مطلب رسیده و

نبض دستش است. چقدر قشنگ می‌گوید:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَّا طَعْنِي الْأَذَى»؛ حمد

اختصاص به آن خدا دارد که این اذی را از من

خارج کرد! اذی چه تعبیر لطیفی است! نمی‌گوید

کثافت، نمی‌گوید نجاست، نمی‌گوید سمومات؛

می‌گوید: چیزی که موجب اذیت است! موجب

اذیت یعنی موجب خستگی، ناراحتی و دغدغه. یک

عبارت خیلی جامعی است. اگر این اذی خارج

نمی‌شد، چه می‌شد؟ فکر کنید، درست فکر کنید!

«و هَنَانِي طَعَامِي وَ شَرَابِي»؛ این کثافتی که

خارج می‌شود اصلش چه بوده؟ طعام و شراب بوده

است دیگر، یا غذا بوده یا آشامیدنی. او را بر من

گوارا کرد و جوهره بدن شد؛ فکر شد، اندیشه شد،

علم شد، ترقی شد، کمال شد.

«عَافَانِي مِنَ الْبَلْوَى»؛ آنها را جزء بدن کرد و

این سمومات را هم خارج کرد؛ در نتیجه من را از

همهٔ مرض‌ها و عوارض به عافیت درآورد. اگر

<sup>۱</sup> من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۹.

خداوند آنها را بر من گوارا می‌کرد، و در ردیف آن  
و به اضافه او، مرا هم مبتلای به بلوا می‌کرد، چه  
می‌شد؟! و اگر مرا مبتلای به بلوا می‌کرد و آنها را  
هم در بدن من هنیئ و گوارا نمی‌کرد، چه می‌شود؟!  
پس انسان در مُستراح هم می‌رود باید متذکر  
به ذکر خدا باشد!



## مجلس پنجم



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ وَ مَسْأَلَتِكَ؛ فَاسْمَعْ يَا سَمِيعُ مَدْحَتِي، وَ أَجِبْ يَا رَحِيمُ دَعْوَتِي، وَ أَقِلْ يَا غَفُورُ عَثْرَتِي!

«خدایا، تو به من اذن دادی که تو را بخوانم و از تو تقاضا کنم و دعا کنم و طلب کنم؛ بنابراین بشنو ای پروردگار شنوا مدحی که من از تو می‌کنم، و ای خدای رحیم اجابت کن دعایی را که می‌کنم، و نگهدار ای پروردگار غفور لغزشی که از من صادر می‌شود!»

**اجازه شرع و عقل و فطرت به درخواست از**

**خدا**

«اللَّهُمَّ أذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ؛ به من اذن دادی

که تو را بخوانم!» باید ببینیم که این اذن چه اذنی است؟ اذن شرعی است، یا اذن عقلی است، یا نه، اذن فطری است؟ زیرا ممکن است شرع به انسان بگوید که مأذونی از خدای خود چیزی بخواهی؛ کما اینکه در بعضی از شرعها عبادات را در

مکان‌های خاص یا در زمان‌های خاص انجام می‌دهند و همه آن امت، همیشه اذن در دعا و عبادت ندارند، بلکه اذن در اوقات خاص دارند. یا اذن عقلی است که عقل به انسان می‌گوید که آدم هر چه می‌خواهد باید از خدای خود بخواهد. یا اذن وجدانی و فطری است؛

یعنی قبل از مرحلهٔ عقل و شرع، فطرت و ذات و سرشت انسان می‌گوید که از خدا هر چه می‌خواهی بخواه.

## توضیحی پیرامون احکام شرعی و عقلی و

### فطری

و در بسیاری از موارد دیده می‌شود که انسان، خوب حس می‌کند که این سه مرحله از حکم - حکم فطری و حکم شرعی و حکم عقلی - وجود دارد. مثلاً اگر شخص تشنه‌ای که در بیابان است و دیگر در شرفِ هلاکت است، یک مرتبه به یک آب زلالِ گوارایی برسد، دیگر نیازمند نیست که عقل او حکم کند که حالا از این آب بخور برای اینکه آب برای انسان فایده دارد و جلوی خطر را می‌گیرد، و منتظر شرع هم نیست که ببیند آیا در این حال و این خصوصیت به او اجازهٔ آب خوردن داده یا نداده است؟ این آدم تشنه قبل از تمام اینها خودش را می‌اندازد روی آب! و چطور هم خودش را می‌اندازد! این را می‌گویند حکم فطری، یعنی برای شخص تشنه در این حال، طلب کردن آب یک حکم ذاتی و وجدانی است که از حاق سرشت او و فطرت او سرچشمه گرفته است؛ حالا می‌خواهد عقل اجازه بدهد یا ندهد، می‌خواهد شرع بگوید یا



نگوید، این حکم فطری را ادراک می کند.

البته در همین موردی که مثال زده شد شرع و عقل هم بر طبق این فطرت، در مرحله بعد حکمی دارند؛ یعنی از مرحله فطرت که گذشته، حالا عقل این شخصی که خودش را تشنه می بیند، حکم می کند که باید آب بخورد، و شرع هم می گوید باید آب بخورد.

## سرّ آب نوشیدن حضرت ابوالفضل

### علیه السّلام

ولی بعضی اوقات حکم شرع و حکم فطرت از حکم عقل - البته همین عقل های عادی خودمان، نه عقل واقعی! - جدا می شود. مثلاً حضرت ابوالفضل علیه السّلام که رفت در شریعه، عقل می گوید آب بخور، چرا؟ برای اینکه اگر آب بخوری نیرو می گیری و می توانی از حرم رسول خدا دفاع کنی، از برادرت دفاع کنی؛ آب بخوری یا نخوری، علی کل تقدیر از نقطه نظر دشمن تفاوتی نیست، ولی اگر آب بخوری نیرو می گیری و بهتر می توانی دفاع کنی. طبعاً این حکم عقل است. اما حکم وجدان و فطرت در اینجا می گوید آب نخور! برای آن اتّحاد و یگانگی که

بین نفس تو و بین نفس مولای تو است که به  
هیچ وجه اجازه نمی‌دهد تو آب بخوری و او تشنه  
باشد.<sup>۱</sup>

## سرّ میل نکردن امیرالمؤمنین حلّوای اهدایی را

امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافتشان،  
یک کاسه حلّوا و حریره خیلی مطبوع و بسیار  
خوب آوردند. حضرت همین که انگشت داخل  
کاسه کردند و آوردند لب دهان، دو مرتبه  
برگرداندند و به لب کاسه مالیدند و گفتند که:  
من تا آمدم بخورم یاد کردم از رسول خدا که در  
زمان حیاتش اصلاً از این نخورد، و من نتوانستم  
چیزی را که رسول خدا نخورده بخورم!<sup>۲</sup>

حالا عقل در اینجا چه می‌گوید؟ عقل  
می‌گوید: آقا بخور! رسول خدا در زمان خودش  
بود و تو در زمان دیگری هستی، و در آن زمان  
که چنین حلّوایی برای رسول خدا نیاوردند. و  
علاوه بر آن، تو در زمان رسول خدا درباره او  
فداکاری کردی و با تمام وجودت عبد و عبید و  
غلام حلقه به گوش او بودی، و در هیچ یک از  
مراحل کوتاهی نکردی؛ حالا زمان گذشته و تا  
زمان رسول خدا سی سال فاصله است و اگر حالا

---

<sup>۱</sup> مقتل الحسین علیه السّلام، أبو مخنف، ص ۱۷۹.

<sup>۲</sup> المحاسن، ج ۲، ص ۴۱۰.

از این حلوا نخوری، به رسول خدا و آن لذت در  
زمان حیات ایشان و... چه مربوط است؟! اینها  
حکم عقل است دیگر! اما حکم فطرت می گوید  
من نمی توانم بخورم، همین! چون رسول خدا  
نخورده من نمی توانم بخورم.

و ما نظیر این احکام فطرت را در خیلی از  
جاها پیدا می کنیم! خودمان هم می گوییم: فلان  
کار را من نمی توانم بکنم! :- چرا نمی توانی  
بکنی؟ :- به این دلیل و به این دلیل نمی توانم  
انجام دهم. یا مثلاً مادری که بچه اش مریض  
است، از آن غذاهای مطبوع نمی تواند بخورد و  
گرسنه می ماند، و هرچه شما بگویید: آقا چرا  
نمی خوری؟! تو باید غذا بخوری، تا بتوانی  
بیداری شب بکشی و از بچه پرستاری کنی و  
چنین و چنان! او می گوید: من نمی دانم چرا، اما  
تا بچه ام مریض است

نمی توانم بخورم! این شد حکم فطرت.

## حکم شرع نسبت به درخواست از خداوند

حالا در اینجا می فرماید: «أَذِنْتَ لِي فِي

دُعَائِكَ؛ خدایا تو به من اذن دادی که من تو را

بخوانم!» این چه اذنی است؟ هم اذن شرعی است:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا؛<sup>۱</sup> «برای من

زمین، مسجد قرار داده شد و زمین طهور قرار

داده شد.»

یعنی انسان اوّل ظهر هر جا که می رسد، اگر

آب هم نیست خود زمین طهور است دیگر، یعنی

طاهر و مطهّر است، باید تیمّم کند و نماز بخواند؛

تمام روی زمین، اختصاص به مکان و زمانی هم

ندارد. و انسان بر اساس این حکم شرعی،

همیشه خدا را می خواند و در هر آنی از آنات،

نماز می خواند و دعا می کند و حاجت خودش را

می خواهد و با خدا صحبت و گفت و شنود دارد

دیگر.

## حکم عقل نسبت به درخواست از خداوند

از شرع گذشته، اذن عقلی است. انسان با

عقلش هم بیاید این مطلب را تجزیه و تحلیل

بکند، عقل به انسان می گوید که انسان اذن دارد

---

<sup>۱</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۴۰.

بیاید اینها را از خدا بخواهد. چون خدا بزرگ است، عظیم است و انسان باید از بزرگ بخواهد، و عقل انسان می گوید تو کوچک هستی و چیزی نیستی، آدم کوچک باید از بزرگ، چیز بخواهد؛ از من کوچک تر هیچ کس نیست و از خدا هم بزرگ تر و بالاتر کسی نیست، پس چه بهتر است اینکه انسان از خدا چیزی بخواهد و اصلاً از غیر خدا چیزی نخواهد!

## وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به حفظ

### مناعت و عزت نفس

از جمله وصیت های امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت امام حسن علیه السلام در نزدیکی صفین در سرزمینی به نام حاضرین، وصیت نامه مفصلی است و شاید ده پانزده صفحه از نهج البلاغه باشد،<sup>۱</sup> یکی از فقراتش این است که:

و أكرم نفسك عن كل دنيّة وإن ساقتك إلى الرغائب، فإنك لن تعترض بها تبدل من نفسك عَوْضًا.<sup>۲</sup>

نفس خودت را بالاتر، آقا منش تر، بزرگوارانه تر و کریمانه تر قرار بده از هر کار پست و از هر کار

---

<sup>۱</sup> قابل ذکر است که این وصیت نامه شریف به همراه ترجمه و توضیحاتی توسط حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی، تحت عنوان حیات جاوید به زیور طبع آراسته گشته است. (محقق)  
<sup>۲</sup> نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۵۱.

دنی که برایت پیش می‌آید، و به آن کار دست  
نزن، و اگرچه آن کار دنی و پست، تو را به  
رغیبه‌ها و درجات و مقامات و ثروت‌ها و  
عزت‌ها و مال‌ها برساند؛ برای اینکه در هنگامی  
که تو آن دنیّه را برای خودت طلب می‌کنی داری  
نفس خودت را می‌دهی، و این نفس که از دست  
برود چیزی عوض ندارد!

تقاضایی که از زید و عمرو می‌کنی ولو یک  
تقاضا باشد و می‌دانی زید هم تقاضای تو را  
اجابت می‌کند و به یک تقاضا میلیون‌ها ثروت  
می‌دهد، با یک تقاضا تاج سلطنت به تو می‌دهد،  
تو را آمر و ناهی مطلق قرار می‌دهد، گرفتاری‌ها  
را از تو برطرف می‌کند؛ همان تقاضا را نکن! این  
برای تو تقاضای دنی است و اگرچه پیامدش  
چنین و چنان است. چرا این تقاضا را نکن؟ برای  
اینکه وقتی تقاضا و خواهش می‌کنی، داری نفس  
خودت را می‌فروشی؛ و وقتی از شخصی تقاضا  
می‌کنی، داری از نفست مایه می‌گذاری!

فَأَنَّكَ لَنْ تَعْتَصَّ بِمَا تَبَدَّلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا؛ «هیچ عوضی در مقابل نفس، نمی‌تواند هم‌لنگه  
و هم‌ترازوی آن واقع بشود.»

## اختصاص نفس انسان برای خدا، دلیل بر عدم

### تنازل در برابر غیر او

نفس یعنی شخصیّت، یعنی کانون استقلال،  
یعنی وجود؛ این فقط مال خداست! در مقابل غیر  
خدا - هر چیزی می‌خواهد باشد - نباید تنازل

کرد، اگر تنازل کردی خودت را مفت فروختی.  
ولو اینکه آن کار دنی تو را به رغائب برساند، اما  
این کار را نکن؛ برای اینکه نفست از دست  
می رود و این که از دست رفت به هیچ وجه  
من الوجوه قابل جبران نیست. خیلی عجیب  
است!! و نفس خود را خوار کردی و ذلیل کردی  
و در مقابل این تواضع - تواضع در مقابل غنی و  
در مقابل

مال، نه تواضع لله - خود را شکستی.

## اعطای امیرالمؤمنین علیه السلام به شخصی

### بی نیاز به جهت حفظ عزت او

امیرالمؤمنین علیه السلام در همان زمان

حکومتشان به یکی از نزدیکان خود گفتند:

پنج وسق از خرماى بُغِيغَةَ (یا در بعضی از نسخ،

خرمای بقیعة است) را به فلان کس بده!

و هر وسقی چندین رطل است، یعنی هر

وسقی مثلاً قریب نیم خروار است، و پنج وسق

تقریباً دو خروار و نیم خرما است. او گفت:

یا امیرالمؤمنین، این مردی که شما الآن برایش

این را حواله کردی، مردی است که یُرجی نوافله

و یؤمّل نائله؛ این مرد کسی است که به اصطلاح

دارای شخصیت است، ما درباره او هیچ احتمال

گزند و فقر و اینها را نمی بینیم، و علاوه مردی

است که اصلاً مردم به او رغبت دارند و از او

تقاضا می کنند. خلاصه مردی است که دست در

جیبش است و دارد به مردم احسان می کند، حالا

شما برای این، پنج وسق خرما حواله کردی؟! با

این کیفیت؟! اگر حالا می خواهی بدهی، یک

وسق کافی است.

حضرت به او گفتند که:

لا کثرَ اللهُ فی المؤمنینَ ضربک! «خدا اصلاً مثل



تو را در مؤمنین زیاد نکند؛ یعنی آدمی مثل تو در میان مؤمنین وجود پیدا نکند!»

أَعْطَىٰ أَنَا وَ تَبَخَّلُ أَنْتَ؟! «من دارم می‌دهم تو داری بخل می‌کنی؟!»

بعد ذیلش را ببینید، شاهدمان در آنجاست، می‌فرماید:

اگر من ندهم تا سرحدی که آن طرف مجبور بشود از شدت یا عسرت بیاید تقاضا کند و خودش خواهش کند و طلب کند، من آبروی او را که نباید با چیزی عوض کند جز برای سجده با خدا، مجانی از بین برده‌ام!

---

۱ الکافی، ج ۴، ص ۲۲؛ الوافی، ج ۱۰، ص ۴۲۰؛ وسائل الشیعة، ج ۹، ص ۴۵۴؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۱۷:

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَ إِلَى رَجُلٍ بِخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ مِنْ تَمَرِ الْبَغْيِغَةِ [وَفِي نُسْخَةٍ أُخْرَى: الْبَقِيعَةِ] وَ كَانَ الرَّجُلُ مِمَّنْ يُرْجَى نَوَافِلُهُ وَ يُؤْمَلُ نَائِلُهُ وَ رَفْدُهُ؛ وَ كَانَ لَا يَسْأَلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا غَيْرَهُ شَيْئًا.

“امیرالمؤمنین علیه السلام برای مردی پنج وسق از تمر بغیغه یا از تمر بقیعه فرستادند (پنج وسق یعنی پنج بار شتر؛ اگر هر باری شصت من باشد، سه خروار خرما می‌شود) نه رطب، بلکه خرمای بغیغه که خرمای مرغوب بوده است، یا تمر بقیعه. و این مرد هم مردی موجه و آبرومند بود که به حسب ظاهر، مردم امید به فضل و بخشش او داشتند، و از اهل کرم و بخشش بود؛ و هیچ احتمال عسرت و تنگی در او نمی‌رفت، و شخصی بود متشکل به شکل افرادی که دارای غنی هستند و از حال باطنی آنها هیچ کس خبر ندارد. و این مرد نه از علی، و نه از غیر علی هیچ تقاضایی ننموده بود.”

فَقَالَ رَجُلٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَاللَّهِ مَا سَأَلَكَ فُلَانٌ! وَ كَانَ يُجْزِيهِ مِنَ الْخَمْسَةِ أَوْسَاقٍ وَسَقٌ

تعبیر خیلی عالی است!! یعنی من باب مثال، خیلی از افراد هستند که انسان می بیند به صورت ظاهر، سر و وضعشان و همه چیزشان هم خوب است، و انسان به آنها نمی دهد، نمی دهد، نمی دهد تا اینکه بالأخره عسرت و ضرورت و گرفتاری که از اطراف و جوانب روی بیاورد، او را مجبور می کند بیاید اظهار کند. اگر اظهار کرد

---

واحد!

”مردی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: قسم به خدا این شخص چیزی از شما نخواسته بود! حال که شما می خواهید به او خرما بدهید، چرا پنج وسق دادید؟! یک وسق او را کفایت می کرد!“

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: لا كثر الله في المؤمنين ضربك! أعطى أنا و تبخل أنت؟!

”امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: خدا مثل تو را در میان مؤمنین زیاد نکند! من می بخشم و تو بخل می کنی؟!“

لِلَّهِ أَنْتَ! إِذَا أَنَا لَمْ أُعْطِ الَّذِي يَرْجُونِي إِلَّا مِنْ بَعْدِ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ أُعْطِيَتْهُ بَعْدَ الْمَسْأَلَةِ، فَلَمْ أُعْطِهِ إِلَّا ثَمَنَ مَا أَخَذْتُ مِنْهُ؛ وَ ذَلِكَ لِأَنِّي عَرَّضْتُهُ أَنْ يَبْذُلَ لِي وَجْهَهُ الَّذِي يَعْفِرُهُ فِي التُّرَابِ لِرَبِّي وَ رَبِّهِ عِنْدَ تَعَبُّدِهِ لَهُ.

”اگر من به آن کسی که امید انفاق دارد، نبخشم تا اینکه ضرورت او را وادار کند که از من سؤال کند، بنابراین من به او ندادم مگر قیمت آنچه را که از او گرفتم! زیرا من او را در معرض سؤال درآورده ام تا چهره و سیمای خود را که باید فقط در حال عبادت در پیشگاه پروردگرم و پروردگارش به خاک بمالد، در هنگام تقاضای سؤال به من بذل نماید!“

می دانی چطور می شود؟ آن سجده‌ای که خداوند انسان را امر کرده است که در مقام گُرنش و نیایش و عبودیت، باید سر بر روی خاک بگذارد و آبروی خودش را در مقابل پروردگار از بین ببرد - سجده یعنی هستی من فدای تو، یعنی من در مقابل تو به خاک افتادم - آمده و این آبرو را با تقاضا، به انسان فروخته است؛ و چه گناهی است از این بالاتر که انسان بیاید شخصیت کسی و اصالت کسی و کانون شرف کسی را که فقط باید با خدا عوض بشود، با غیر خدا عوض کند! و لذا می فرماید: «لَا كَثْرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبًا!» معنایش این می شود: بمیری، اصلاً خدا مرگت بدهد! خدا در میان مؤمنین مثل تو ایجاد نکند که من دارم عطا می کنم، تو داری سوسه [و بخل] می کنی به این جهت! من دارم یک چیز دیگر می بینم و تو داری یک چیز دیگر می بینی!

### حکم فطرت انسان به درخواست از خداوند

این اذنی که انسان در دعا دارد، اذن عبودیت است. خدا به انسان اذن داده است که فقط از خدا چیز بخواهد نه از غیر خدا. نمی شود که انسان بگوید: چرا باید از خدا بخواهیم؟ از خدا هم نمی خواهیم! بله، اگر خدا از خودش چیزی نخواهد درست است، چون ذاتش غنی است؛

ولی ذات ما ممکن است. آیا این چراغ می تواند  
به دیوار و به سقف بسته نباشد و در عین حال  
نور بدهد؟! نمی شود، چون ذاتش ذات تعلیقی  
است؛ شما این چراغ را از سقف بردارید می افتد،  
اصل وجودش معلّق به سقف است.

وجود ما عبد است، وجود ما به عنوان یک  
حالت ضعف و قوّت است و اصالت ندارد. ما در  
بدنمان، در برزخمان، در عقلمان، در همه نواحی  
وجودمان و در سرشتمان حدوث است، نیاز  
است، ماهیّت است، امکان است و فقر؛ آن وقت  
چطور ما متّصل به خدا نباشیم و از او چیزی  
نخواهیم؟! اصلاً امکان ما یعنی نیاز، ما  
نمی خواهد بگوییم ممکن و نیازمند هستیم. اگر  
هم نگوییم و اگر خلافش هم بگوییم که ما اصلاً  
خدا هستیم و نیازمند هم نیستیم و غنی هستیم،  
اما در عین حال

نیازمندیم! مثل یک آدمی که می‌آید جلوی انسان می‌گوید آقا من انسان نیستم، و انکار انسانیت خودش را می‌کند، امّا همین که ایستاده است و دارد با ما صحبت می‌کند اثبات انسانیت می‌کند؛ چون انسان، آن کسی است که دارای عقل است و دارای سخن است و دارای نطق است و با دوتا پا هم راه می‌رود، و همهٔ این شرایط هم در او هست، پس انسان است دیگر. امّا می‌گوید من به هزار دلیل ثابت می‌کنم که من ملکم، من جنّم، من حیوانم، من موجود نیستم، و اصلاً وجودش را انکار می‌کند؛ آیا می‌شود از او قبول کرد؟!!

ذات انسان بر اصل ریختش و سرشتش و فلز اوّلی، نیاز است و امکان، پس در حاقّ کینونت خود به پروردگار متّصل است و از آنجا مدد می‌گیرد و نیرو می‌گیرد، آنوقت این می‌تواند بگوید من نیاز به خدا ندارم و چیزی از خدا نمی‌خواهم و من خودم، خودم را اِشْراب می‌کنم و خودم، خودم را سیر می‌کنم و با نیروی فکر خودم راه را پیدا می‌کنم؟! و ... .

عین این چراغی که اینجا آویزان است، نیرو از طرف کارخانهٔ برق دائماً به این می‌رسد و نور

می گیرد، حالا اگر این چراغ بگوید: نه خیر! این نور، مال خود من است! جوابش این است که انسان یک لحظه قطعش کند و بگوید: اگر مال خودت است پس بیا نور بده، چرا نور نمی دهی؟!

بنابراین ذات انسان، احتیاج و نیاز است به سوی پروردگار؛ شرع بگوید دعا کن یا نگوید، عقل بگوید از خدا چیزی بخواه یا نگوید، نه شرع قبول است و نه عقل! آن حکم، خلاف حکم فطرت است و خلاف حکم فطرت حکم کردن غلط است، اصلاً غلط است! و چون شرع اسلام بر اساس فطرت و عقل است لذا می گوید: هر وقت دلت می خواهد از خدا چیز بخواه! می بینیم که فطرت هم بر طبق عقل است. و لذا نصاری که هم زمان خاصی برای عبادت خود معین کرده اند - روزهای یکشنبه در کلیسا - و هم به خصوص در کلیسا باید عبادت کنند و دعا و

تقاضایشان در غیر این موضع اصلاً قبول نیست و در غیر کلیسا اصلاً دعا نمی‌کنند و نماز ندارند، این باطل است دیگر؛ یعنی شرع آنها برخلاف فطرت، راه را بر آنها بسته است.

## آیاتی مبنی بر اذن شرعی دعا کردن

«اللَّهُمَّ أَذِنْتَ لِي؛ اذن به من دادی!» پس سه مرحله اذن دادی: اول مرحله فطرت، دوم در مرحله عقل، سوم در مرحله شرع. در مرحله شرع آیه قرآن است:

﴿قُلْ يُعْبَادِي الَّذِينَ اسْرِفُوا عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾<sup>۱</sup>

دعا کنید! توبه کنید! این شرع است دیگر؛

﴿وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾<sup>۲</sup>

«هر چه می‌خواهید، بیایید از من بخواهید! من دعای شما را مستجاب می‌کنم، بیایید، بیایید، بیایید! آن کسانی که از خواندن من و از دعای من استکبار می‌کنند و مرا نمی‌خوانند، با نهایت ذلت در داخل آتش خواهند افتاد.»

این استکبار و انانیت و شخصیتشان آنها را در آتش می‌اندازد؛ زیرا که اینها حاضر نیستند برای خدا که از همه موجودات اصیل‌تر و قوی‌تر و

<sup>۱</sup> سوره زمر (۳۹) آیه ۵۳. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۲۷:

«بگو: ای بندگان من که بر عمرها و جان‌های خود اسراف کرده و به بیهودگی و تجاوز از حدود الهیه افراط کرده‌اید، از رحمت خداوند مأیوس نباشید! چون خداوند تمامی گناهان را می‌آمرزد.»

<sup>۲</sup> سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

قویم‌تر و استوارتر و مفیدتر است، سر  
فرود بیاورند.

پس دعا کردن - در مرحله فطرت و سپس در  
مرحله عقل و سپس در مرحله شرع - از  
چیزهایی است که موجب شرافت و کمال انسان  
است و عبودیتِ انسان را نسبت به پروردگار،  
روشن می‌کند، و ذات انسان را از حجاب بیرون  
می‌آورد؛ چون



ذات انسان عبد است و اگر تقاضا کرد خب این به معنای عبودیت است دیگر، چون عبد چیزی ندارد، و آنچه که دارد مال مولا است. اما اگر عبد از دعا کردن استنکاف کرد، معنایش این است که سرپوشی روی عبودیت خود گذاشته و نمی‌خواهد اقرار به عبودیت کند:

﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾؛ «ما این

عبدهایی که انکار عبودیت می‌کنند، در آتش می‌اندازیم تا آن کبر و خودپسندی و شخصیت، گداخته بشود.»

بازگشت همه موجودات با حال عبودیت به

محضر پروردگار

﴿إِن كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا \* لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا﴾<sup>۱</sup>

«همه باید بیایند پیش پروردگار! هر موجودی که در آسمان‌ها و در زمین است، می‌آید و پیش خدا با حال عبودیت حضور پیدا می‌کند.»

چه در این عالم اقرار به عبودیت کرده باشند و چه نکرده باشند، چه مانند ملائکه مقرب و فرشتگان که از اول اظهار عبودیت کردند و چه مانند طایفه جن و انس که بعضی اقرار کردند و

<sup>۱</sup> سوره مریم (۱۹) آیه ۹۳ و ۹۴؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۸۹:

«هیچ‌یک از صاحبان نفوسی که در آسمان و زمین هستند، چاره‌ای ندارند مگر آنکه با حال عبودیت به خداوند رحمان وارد شوند \* خداوند تعداد یکایک آنها را می‌داند، و شمارش صحیح و دقیق نموده است.»

بعضی نکردند، همهٔ اینها من حیث المجموع باید  
سر در مقام عبودیت بنهند و اقرار به عبودیت  
بکنند.

اگر خدا فی الجمله با [انانیت و استکبار]  
انسان مسامحه‌کاری کند و بگوید اشکالی ندارد،  
این به ربوبیت او ضرر می‌زند؛ چون او ربّ است  
و اصیل و قدیم است و ذاتش غنی و صمد است  
و در او رخنه و شکاف و تزلزل معنا ندارد و  
نمی‌تواند پیدا بشود - اصلاً ذات خدا یعنی  
اصیل، شما بخواهید اصالت را از او بگیرید،  
سلب شیء از نفس کرده‌اید؛ و این محال  
است! -، لذا تمام موجودات باید به حال  
عبودیت

در بیایند، و هر کسی به حال عبودیت در نیاید  
﴿سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾<sup>۱</sup>، او را به حال ذلت و  
بدبختی می‌کشند به سوی جهنم.

## جزع و فزع و پشیمانی عمر هنگام مرگ به

### خاطر ظلمش به امیرالمؤمنین علیه السلام

یک قضیه‌ای از عمر دیدم که خیلی عجیب  
بود، و عجیب است که این قضیه را در صحیح  
بخاری نقل می‌کند! می‌گوید:

وقتی که عمر زخم خورد و داشت می‌مُرد، خیلی  
خیلی جزع و فزع می‌کرد؛ ابن عباس آمد برای  
دیدنش و گفت: «یا امیر المؤمنین! ما از شما  
متوقّع نیستیم که جزع و فزع کنید، زخم خوردن  
که مهم نیست! مگر این چه چیز مهمی است؟!  
این جزع و فزع برای چیست؟! تو هم‌نشین با  
پیغمبر بودی و به او خدمت کردی؛ پیغمبر که از  
دنیا رفت و بعد از او ابوبکر آمد، تو به او خدمت  
کردی، او هم از دنیا رفت و از تو راضی بود؛ بعد  
از ابوبکر با این جماعت سر و کار داشتی، و الآن  
هم که می‌خواهی از میان اینها بیرون بروی، همه  
از تو راضی هستند و تو را در حالی مفارقت

---

<sup>۱</sup>سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

می‌کنند که همه از تو راضی هستند. پس این شکوه و جزع و... برای چیست؟!»  
عمر گفت: «إِنَّمَا جَزَعِي مِّنْ أَجَلِكَ وَ مِّنْ أَجَلِ أَصْحَابِكَ؛ جزع من مال تو و مال اصحاب تو است.»

«اصحاب تو» یعنی امیرالمؤمنین؛ چون ابن عباس از شاگردان امیرالمؤمنین بود و از یاران و تربیت‌شدگان ایشان، و هر وقت عمر با ابن عباس صحبت می‌کرد و می‌خواست به امیرالمؤمنین اشاره کند می‌گفت: از اصحابت، اصحابت این چنین و آن چنان.

می‌گوید: «از أَجَلِ تو و از أَجَلِ اصحاب تو! قسم به خدا لو أن لی طِلاعَ الأرضِ ذهبًا، لا فتَدیتُ به من عذابِ الله عزَّوجلَّ قبل أن أراه، لَفعلتُ!»  
(طِلاع یعنی پُر و مالا مال؛ وقتی می‌خواهند بگویند: این را پر و مالا مال از

آب کنید، می‌گویند: طِلاعُه؛ طِلاعُ الأرضِ ذهبًا: یعنی تمام این کره زمین سنگینی‌اش مالا مال از طلا باشد.) اگر تمام این کره زمین مالا مال از طلا باشد و من به اندازه وزن کره زمین طلا داشتم، آن را می‌دادم تا از عذاب خداوند عزوجل از اجل تو و اصحابت خلاص بشوم قبل از اینکه آن

---

<sup>۱</sup> صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۱، با قدری اختلاف.

عذاب را ببینم، آن را می‌دادم.»

تو که این جهت را می‌دانی، الآن که چاقو خوردی باید این حرف را بزنی؟! و خیلی عجیب است که این در صحیح بخاری است!!

### گفتار امیرالمؤمنین هنگام ضربت خوردن

این را شما قیاس کنید با امیرالمؤمنین که وقتی شمشیر می‌خورد، می‌گوید: «فُزْتُ و رَبُّ الكعبة!»<sup>۱</sup> و می‌خندد؛ جزع ندارد، فزع ندارد، این حرف‌ها چیست؟! نه اینکه جزع و فزع ندارد، بلکه اصلاً می‌گوید: «فُزْتُ و رَبُّ الكعبة!»

اما آن مرد خائنی که در مدّت تمام عمر استکبار کرده و بین خود و خدا فاصله انداخته و عبودیت خود را به ربوبیت و فرعونیت تبدیل کرده، و تاریخ اسلام را عوض کرده، و زحمت بیست و سه ساله پیغمبر را ضایع کرده، و مسلمین و مؤمنین و جهانیان را تا روز قیامت بدبخت کرده است، درست می‌گوید که: «اگر به اندازه زمین طلا داشتم، می‌دادم!» خودش می‌دانست که چه کار کرده است دیگر! خودش حدیث

---

<sup>۱</sup> مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۳، ص ۳۱۲.

غدیر را نشنیده بود؟! خودش به امیرالمؤمنین «بَخِّ بَخِّ  
لك يا أبا الحسن! لقد أصبحت مولاى و مولى كل مؤمن  
و مؤمنة!»<sup>۱</sup> نگفته بود؟! خودش نگفت فلان و فلان؟!  
حالا که چاقو خورده و دارد می میرد و بالأخره می داند  
آن طرف چه خبر است، این حرف را می زند!

**عمر: «ای کاش گوسفندی در میان اهل خود  
بودم!»**

و باز یک روایت دیگر در همین صحیح  
بخاری است که عمر گفت:  
من آرزو داشتم که کبش اهل خودم بودم! (یعنی  
قوچ) یک گوسفندی در میان اهل خودم بودم که  
این گوسفند را تا جایی چاق می کردند و بزرگ  
و فربه می کردند که دیگر بیش از آن جایی برای  
فربه شدن نداشت، و یک روز که یکی از  
میهمانان عزیز به خانه آنها می آمد، این گوسفند  
را برای آن میهمان می کشتند و بعد می پختند و  
پخته اش را تکه تکه می کردند و بعد آن میهمانها  
می خوردند، و بعد از آن می رفت در شکم آنها و  
بعد به صورت عذره خارج می شد؛ ای کاش من  
آن عذره این گوسفند بودم و بشر نبودم!

---

<sup>۱</sup> کنز الفوائد، ص ۲۳۳.

این روایتی است در صحیح بخاری از زبان

عمر.<sup>۱</sup>

**ابوبکر: «ای کاش مرغی بودم و حساب و**

**کتاب نداشتم!»**

روایتی هم از ابوبکر است و عجیب است که این روایت هم در صحیح بخاری است، می‌گوید:

یک روز ابوبکر چشمش افتاد به مرغی که روی درخت نشسته بود، گفت: «ای مرغ، خوشا به حال تو! از این شاخه می‌پری به آن شاخه، از آن شاخه می‌پری به آن شاخه، جای درخت است و از ثمرات و میوه‌های این درخت هم می‌خوری؛ و لا حساب و لا کتاب، نه مسئولیتی، نه حسابی و نه کتابی داری! من آرزو می‌کردم که به جای تو بودم و از حساب و عقاب پروردگار خلاص می‌شدم!»<sup>۲</sup>

**نشانه حرکت در صراط مستقیم**

---

<sup>۱</sup> این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: شعب الإیمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۶۱۹؛ حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۲۷؛ منهاج السنّة النبویّة، ج ۶، ص ۵، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> این عبارت در نسخ در دسترس صحیح بخاری یافت نشد؛ لکن در کتب ذیل مذکور است: المصنف، ابن ابی شیبہ، ج ۸، ص ۱۴۴؛ شعب الإیمان، بیهقی، ج ۱، ص ۴۸۵؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۵۲۸ و ۵۲۹.

معلوم می‌شود که این‌گونه آدم‌ها ذاتشان  
درست نیست! اگر کسی در دستش حجّت باشد،  
این‌طور صحبت نمی‌کند، آرزو نمی‌کند که مثل  
مرغ باشد و حساب و



عقاب نداشته باشد! بلکه مثل امیرالمؤمنین  
 علیه السّلام خطبه می خواند و می گوید: «ای بشر!  
 آنچه من می گویم درست است؛ و هر چه غیر از این  
 باشد غلط! هر کس بیاید دنبال من، راهش سعادت  
 است؛ و هر کس نیاید غلط!» نه یک روایت، نه دو  
 روایت، نه یک مجلس، نه دو مجلس؛ تا آن وقتی که  
 در روی زمین زنده بودند، همه حرفشان همین بود.<sup>۱</sup>  
 آن کسی که صراطش مستقیم است یک  
 علامت دارد. اگر انسان در شرایطی کاری کرده  
 است و نمی داند آن کار درست بوده است یا  
 غلط، یک راهش این است که وقتی شرایط و  
 اقتضائات عوض شد، اگر او از کار خود پشیمان  
 شود، معلوم می شود که وقتی که این کار را کرده  
 است، از روی ادراک و یقین نبوده است؛ اما نه،  
 اگر شرایط عوض شد و باز هم انسان بگوید:  
 «من همین طورم!» معلوم می شود که کارش از  
 روی ادراک و یقین بوده است.

**عدم ندامت و پشیمانی امام علیه السّلام نسبت**

**به اعمال خویش**

---

<sup>۱</sup> از باب نمونه رجوع شود به الاختصاص، ص ۱۶۳؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۲۱۲؛ الفضائل، ص ۳؛ المناقب، علوی، ص

افرادی که حکومت و سلطنت دارند و امر و نهی دارند، هر کاری می‌خواهند می‌کنند؛ اما وقتی از آن مقام می‌افتند، از همه کارهایشان پشیمان می‌شوند و توبه می‌کنند. اما امام کارش توبه ندارد؛ امام زندان باشد، حاکم باشد، مأمور باشد یا آمر باشد، کارش صحیح است، و ندامت هم در کارش پیدا نمی‌کند. امیرالمؤمنین نادم نشد که چرا من بیست و پنج سال در خانه نشستم، نادم نشد که چرا چنین و چنان؛ چون کار او از روی یقین و نور است. به‌خلاف آن کسی که در یک شرایط، موقعیتی پیدا می‌کند و نفسش غلبه می‌کند و یک عملی انجام می‌دهد، و بعد که از آن موقعیت می‌افتد، در کارش تجدید نظر می‌کند و می‌گوید: آخ، ای وای، کاشکی من این کار را نکرده بودم!

امام و پیغمبر افرادی هستند که کارشان پشیمانی و افسوس ندارد، آنها کارشان از روی یقین است؛ می‌خواهد روی خاک بنشینند و می‌خواهد روی

کهکشان و در آسمان هفتم باشند، کار از روی  
 یقین است! وقتی انسان از روی یقین، کار می کند و  
 چیزی می گوید، این طور است. حجت پروردگار این  
 است! اینها افرادی هستند که چه نان جو بخورند،  
 چه سلطنت و حکومت کنند، چه در خانه بنشینند و  
 چه در زندان باشند، در ذات خودشان عبودیت را  
 حفظ کرده اند و همیشه از راه عبودیت با پروردگار  
 خود مواجه بوده اند. در آنها احیاناً غفلت از عبودیت  
 و تلبس به لباس ربوبیت نبود تا آنها را به فرعونیت  
 بکشاند، و بعد دچار بدبختی و دچار پشیمانی و ذلت  
 بشوند. این مسئله خیلی مهم است!!

«اللَّهُمَّ اذْنَتَ لِي فِي دُعَائِكَ»، حالا فهمیدید

که این اذنی که خدا به ما داده و ما را بنده خلق کرده  
 است، چقدر عالی و چقدر لطیف است!

امیرالمؤمنین علیه السلام: «عزّت برای من

همین بس که من بنده تو باشم!»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

إلهي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَكَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا. أَنْتَ كَمَا أَحْبَبْتُ، فَاجْعَلْنِي  
 كَمَا تُحِبُّ!

<sup>۱</sup> الخصال، ج ۲، ص ۴۲۰؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۱۰۹.

«عزت برای من همین بس که من بنده تو هستم!»  
من بنده تو هستم نه بنده دیگری، و اگر من  
بنده دیگری بودم، ذلیل بودم؛ اما بنده تو هستم و  
بنده خدا شدن به انسان خیلی خیلی عزت  
می دهد.

می گفتند سابقاً غلام‌های عین‌الدوله  
احترامشان از حکام و رؤسا و استاندارها بیشتر  
بود؛ نه تنها غلام‌ها، بلکه حتی خرهای  
عین‌الدوله هم این طور بودند!

عین‌الدوله پسر ناصرالدین شاه بود و در  
طهران، در خیابان عین‌الدوله - که حالا  
می گویند: «ایران» - منزل داشت؛ یک مرد جبّار  
و هتّاک و... بود که داستان‌های عجیب و غریبی  
دارد.

می گویند: وقتی که بیرون می آمد و  
می خواست حرکت کند، غلام‌ها جلو می افتادند  
و می گفتند: «دور باش! کور باش!» یعنی همه  
مردم باید بروند کنار و

چشمشان کور باشد، و الا با گُرز می زدند بر فرق او که چرا تو به جمال عین الدّوله نگاه می کنی. و وقتی روی خرهای عین الدّوله کود می ریختند و می خواستند برای باغ عین الدّوله ببرند، تمام مردم، وزیر، شریف و هر کس آن جلو بود، باید چنان از کوچه ها کنار می رفتند که راه برای این خرها که این کودها را می بردند، باز باشد. کسی نمی تواند مقابل خر عین الدّوله بایستد، و الاّ چه و چه!

وقتی که خر عین الدّوله و غلام عین الدّوله این طوری می شود، آن وقت این عزّت ها می شوند مجازی، و حقیقتاً این غلام و خر عین الدّوله شأنش از آن وزیر بیشتر است؛ چون آن وزیر باید بیاید کنار و به این راه بدهد!

آن وقت کسی بیاید و غلام پروردگار بشود؛ امیرالمؤمنین عبارتش این است: «إِلَهِي كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا!» من عبد هیچ کس نشدم، نه عبد مال شدم، نه عبد زن شدم، نه عبد ریاست شدم، نه عبد هوی شدم، نه عبد هوس شدم، نه عبد برتری شدم، عبد هیچ کس نشدم!

مگر آن وقتی که دنیا به صورت زنی زیبا جلوه کرد و در باغ آمد و در مقابل امیرالمؤمنین

علیه السّلام ایستاد، حضرت او را با بیل نزدند و نگفتند:

قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا! لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ.<sup>۱</sup> «برو، من تو را سه طلاقه کردم! به زن سه طلاقه که نمی شود رجوع کرد.»

این می شود ولیّ المؤمنین و امیر المؤمنین؛ و رسول خدا در روایت صحیح فرمود:

لقب امیر المؤمنین اختصاص به علی دارد که او بر همه مؤمنین امارت دارد. و لَا تَحِلُّ إِمْرَةٌ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدِي لِأَحَدٍ غَيْرِهِ؛<sup>۲</sup> «حرام است و جایز نیست که بعد از علی کسی سیمت ریاست و امارت بر مؤمنین را بر خود ببندد!»

این عبودیت امیر المؤمنین است:

كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا، وَ كَفَى بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «وقتی خودم را عبد تو و تو را ربّ خودم می بینم، می بینم که چقدر عزیزم!»

## طریقه شناخت معبود و مقصود واقعی هر کس

انسان هر موجودی را که عبادت کند، آن می شود خدای او. پس خدا در دنیا خیلی زیاد است دیگر! هر کس باید ببیند در مغز و سویدای دلش،

---

<sup>۱</sup> غرر الأخبار، ص ۲۹۲؛ نهج البلاغة (عبد)، ج ۴، ص ۱۵۲؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۰۲، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۴؛ الإحتجاج، ج ۱، ص ۶۱.

مقصد و مقصود چیست؟ آن می‌شود خدای او!  
﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوْنَهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَىٰ  
عِلْمٍ﴾<sup>۱</sup>.

در علائم آخر الزمان هم هست: «آلِهَتُهُمْ  
بُطُونُهُمْ، وَ نِسَاؤُهُمْ قِبَلَتُهُمْ، وَ شَرَفُهُمُ الدَّرَاهِمُ وَ  
الدَّنَانِيرُ.»<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> آن می‌شود خدای او. در قلب انسان  
اطاعت از هر چه باشد غیر از خدا، آن می‌شود خدای  
انسان، حالا هر چه می‌خواهد باشد.

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

كَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ «این افتخار برای  
من بس است که تو ربّ من هستی و کس دیگری  
ربّ من نیست.»

پس حالا دو چیز را من گرفتم، یکی عزّت و  
یکی فخر؛ عزّت از جهت اینکه من بنده تو  
هستم، فخر از جهت اینکه تو ربّ من هستی.  
إلهي أنت كما أحبّ، فاجعّلي كما أحبّ!

خیلی عالی است! اگر این را بدهیم به دست

---

<sup>۱</sup> سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۴:

«آیا دیدی تو کسی را که خدا و معبود خود را هوای نفس خود قرار داده، و  
خدا او را با وجود علم گمراه نموده است.»

<sup>۲</sup> جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۲۹، تعلیقه ۱؛ بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۴۵۳.  
ترجمه:

«معبودهای آنان شکم‌های آنان است، و قبله‌گاه آنان زن‌های آنان است، و  
شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.» (محقق)

<sup>۳</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۵۱.

ملاّصدرا، از آن یک کتاب أسفار درست می کند!  
وحدت در کثرت و کثرت در وحدتی می آورد  
که تا این زمان



عقلای عالم در شرح و بسط آن مانده‌اند، و همهٔ اینها جیره‌خوار آن مکتب‌اند.

«إلهی أنتَ کَمَا أَحِبُّ؛ تو همان‌طوری هستی

که من دوست دارم.» من به‌قدری تو را دوست دارم که با وجود دوستیِ تو، همهٔ دوستی‌ها از بین رفته، و همهٔ یارها، همهٔ مقصودها، همهٔ معبودها، همهٔ هدف‌ها و همهٔ چیزهای زیبا بی‌رنگ و کم‌رنگ شده و جلوه ندارد. تو محبوب من هستی و چنان این محبت، شدید شده است که من غیر از تو محبوبی در خودم نمی‌بینم.

«بنابراین، تو هم مرا، آن‌طوری قرار بده که

دوست داری، نه خودم دوست دارم!» من در اینکه تو مرا چه قسم قرار بدهی، این را هم به اختیار تو می‌گذارم و می‌خواهم تو منیت مرا برای من اختیار کنی، تو شخصیت مرا اندازه‌گیری، تو مرا به دست خودت قرار بدهی؛ من مومی هستم در دست تو. نمی‌گویم که مرا بنده کن، مرا عالم کن، مرا زاهد کن، مرا شفیع کن، مرا چنین و چنان کن! من موم را می‌اندازم در دست تو و می‌گویم هر شکلی که می‌خواهی آن را دریاور! تو آنچه را که اراده و محبت داری، بر من اختیار بکن، نه آنچه را که من

خودم اراده دارم؛ «فاجعلنی كما تُحِبُّ!»  
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



## مجلس ششم



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَ لَا وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ  
الذُّلِّ وَ كَبْرُهُ تَكْبِيرًا.<sup>۱</sup>

## خلقت یعنی ظهور و تجلی

«حمد اختصاص به خدایی دارد که برای خود،  
مادّهٔ انفعالیه قرار نداد (بلکه فعلیّت محض  
است)، و موجوداتی که ایجاد می‌کند عنوان  
خروج از او ندارد (بلکه معنای خلقت فقط ظهور  
و تجلی است، نه به معنای تجافی).»

به‌خلاف آنچه در افکار عامّه هست و  
موجودات را خارج از خدا و به اراده و مشیّت  
خدا می‌دانند و اینکه خدا به ارادهٔ خود خلق کرد  
و معنای خلق، جدایی و بینوئیّت با خود ذات  
پروردگار است؛ این غلط است. هر جا که مادّه  
خلقت استعمال می‌شود به معنای ظهور و

<sup>۱</sup> الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

نشان دادن آن شخص متجلی در آیینه‌های مختلف

و در مرایای متفاوت است،<sup>۱</sup> و

ظهور با ظاهر، دارای هوهویتی و وحدت است.

«و لا وِلْدًا»، بنابراین عالم وجود خارج از خدا

نیست، وِلْد نیست که نیاز به انفصال و جدایی باشد.

زیرا که اگر معنای خلقت به معنای تولید بود،

لازمه‌اش محدودیت پروردگار و حدّ خلقت در

مقابل پروردگار می‌شد و خدا هم مانند موجودات،

محدود بود؛ موجودات، وجودشان محدود می‌شد تا

جایی که برسد به وجود خدا، وجود خدا هم هرچه

سعه و عظمت داشته باشد بالأخره محدود می‌شد تا

این مرز مخلوق، و خود این حدّ است. بنابراین

همین طوری که مخلوقات دارای حدّند، مسلماً خدا

نمی‌تواند یک‌چنین حدّی داشته باشد، ولو حدّش

بزرگ‌تر و عظیم‌تر، و کمربندی که بر وجود او

إحاطه می‌کند گسترده‌تر و وسیع‌تر باشد؛ بلکه وجود

پروردگار که شدّتاً و مُدّتاً و کَثَرَتاً و از هر لحاظ

لایتناهی است، معنی‌اش این است که حتّی تمام

موجودات را گرفته، و به واسطه نور اُحدیّت و

---

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خلقت و تجلی، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸۱ - ۲۳۴، مبحث ۱۹ و ۲۰؛ امام شناسی، ج ۵، ص ۷۴ - ۸۱.

قاهریت خود، همه موجودات را در نور توحید خود  
مندک و فانی کرده است.

## معیت سعی و احاطی خداوند با مخلوقات

مخلوقات جدای از خدا نیستند فانی در او  
هستند.<sup>۱</sup> مثل یک قطره‌ای که در دریا بیفتد و  
مضمحل بشود و فانی بشود و تمام حدود  
وجودی خود را از دست بدهد، نه اینکه فرض  
کنید این قطره روی دریا بایستد و غیر از دریا  
باشد، چون در این صورت ولو این قطره خیلی  
کوچک و محدود است و دریا هم خیلی بزرگ و  
حتی به اندازه اقیانوس‌ها باشد، هفت اقیانوس را  
هم بگیرد، و اصلاً تمام کره زمین را دریا فرض  
کنید، بالأخره آن دریا محدود است به حدّ غیر  
قطره، و این حدّ است برای او، و حدّ به هر  
صورت و کیفیتی باشد لازمه‌اش حدوث است،  
و حدوث با قدم نمی‌سازد و با وجود واجب و  
جوب وجود نمی‌سازد. لذا ذات مقدّس  
پروردگار که اصالت و جوب دارد، لازمه  
جوب وجود، عدم تناهی است؛ این  
عدم تناهی، همه موجودات را گرفته و احاطه  
کرده است و با آن موجودات معیت دارد، ﴿وَهُوَ

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۱.



﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيَّنَ مَا كَانُوا﴾<sup>٣</sup>

«هر دو نفری که با همدیگر آهسته صحبت کنند،

سوّمی شان خداست، هر سه نفری که با همدیگر

آهسته صحبت کنند، چهارمی اش خداست.»

آیا واقعاً سه نفری که با همدیگر در یک

گوشه‌ای نشسته‌اند و پنهانی راز می‌گویند، خدا

به صورت یک موجودی می‌آید پهلوی آنها

می‌نشیند؟! آیا مثلاً به صورت فرشته‌ای ملکوتی

دارای شکل و صورت می‌آید، منتها صورت

ملکوتی‌ای که ما نمی‌بینیم؟! این طور که مسلماً

غلط است؛ زیرا اگر اینها دارای بدن‌های مادی

هستند و خدا دارای بدن ملکوتی مثل فرشته،

خدا هم محدود می‌شود به حدّی غیر از آن دو

نفر و سه نفری که با هم نشسته‌اند و نجوا

می‌کنند. خدا این طوری نیست که محدود بشود؛

پس معنای اینکه هر سه نفری که با هم نجوا

می‌کنند چهارمی شان خداست یعنی چه؟ آخر،

هر پنج نفری هم که نجوا می‌کنند ششمی شان

۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۴.

۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه و معنای معیت حق با موجودات رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۱۶.

۳ سوره مجادلة (۵۸) آیه ۷.

خداست، انحصار به این که ندارد، هر نفری هم  
که تنها نشسته با خودش صحبت می‌کند  
دوّمی‌اش خداست، هر ده نفری که با همدیگر در  
یک مکانی هستند یازدهمی‌شان خداست، این  
جمعیتی که در این اطاق نشسته‌ایم - هر چند نفر  
باشیم - آن نفر زائدش خداست، این دو درختی  
که در اینجا سبز شده سوّمی‌اش خداست، این  
کوه ابوقبیس دوّمی‌اش خداست؛ معنایش این  
است!

## معنای واحد بالصرافه به بیانی ساده

این یعنی پروردگار یک سعه و جودی و یک إحاطه‌ای به همه موجودات دارد که هر ذره‌ای در تحت ذات پروردگار وجود دارد و با خدا معیت دارد و مندک است، مندک! نه اینکه خدا در عرض موجودات می‌شود و مثل این دو نفر که نشسته‌اند و دارند با همدیگر نجوا می‌کنند، سوّمی هم خدا است که می‌آید پهلوی اینها. اگر این طور باشد، خدا واحد عددی می‌شود، خدا که واحد عددی نیست، واحد بالصرافه است؛<sup>۱</sup> یعنی وجودش طوری است که مثل او فرض نمی‌شود کرد. معنایش این است که وجودش یک وجود سِعی و گسترده است که تمام موجودات را گرفته است؛ نه اینکه آمده پهلوی موجودات.

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُتَمَازَجَةِ، خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُرَايَلَةِ.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۷.

<sup>۲</sup> شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۲۷ به نقل از امیرالمؤمنین علیه السّلام؛

شرح مثنوی، ج ۳، سبزواری، ص ۴۵۵ و ص ۵۰۹، این مضمون با عبارات مختلف از امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده؛

التوحید، ص ۳۰۶؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۴۲ و ۳۴۳: «هو فی الأشياءِ علی غیر مُتَمَازَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلٰی غَيْرِ مُبَايَنَةٍ...»

«دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَ

خَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ.»

نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۱۶: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرِ كُلِّ

داخلٌ فی کلِّ شیءٍ؛ «خدا داخل هر شیئی

است.» در تمام ذرات و مولکول‌های این یک لیوان

خدا هست؛ اما خدا هست یعنی چه؟ یعنی خدا رفت

توی لیوان؟! نه!

خارجٌ عن کلِّ شیءٍ؛ «از هر شیئی هم خارج

است.» اما معنی خروجش خروج زوالی نیست. شما

می‌گویید این لیوان از این ظرف خارج است، پس

زائل است؛ زائل یعنی جداست. آن خروجی که از

اشیاء دارد مزایله نیست؛ یعنی تمام موجودات

شَبَّحَاند و تَعَلَّقَاند و رِبَطَند، نه اینکه موجوداتی

هست و آنها ارتباط با خدا دارند،

چون اگر این طور باشد لازم است خدایی باشد و موجودی باشد و ربط بین آن دو، و لازمهٔ این هم کثرت است. موجودات نفس ربطند، نه ارتباط. وقتی که این طور شد، آن وقت غیر از وجود واحدِ ابدیِ سرمدی در تمام عوالم هیچ نمی ماند! و تمام موجودات سایه اند، سایهٔ خدا هستند، ظلّ اند، آیه و نشان دهنده هستند.<sup>۱</sup>

### تبیین حقیقت وجود ربطی و فقری موجودات

بنده عصایی را که دست می گیرم و راه می روم، این سایه می اندازد، همان طور که وجود خود ما هم سایه می اندازد؛ اما واقعاً این سایه، موجودی است مثل عصا؟! عصا دوتا می شود؟! یا انسان که راه می رود در موقعی که خورشید می تابد و سایهٔ خودش را می بیند واقعاً دوتا می شود؟! من بعضی اوقات می بینم یک شخصی با عمامه و قبا همین کنارما، منتها با فاصلهٔ یک متری دارد راه می رود؛ واقعاً انسان دوتا می بیند، یا نه؟! و این هم تابع خورشید است؛ وقتی خورشید بتابد این سایه هست، وقتی خورشید برود سایه هم از بین می رود.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰.

حالا که ما هر جا می گردیم این سایه دنبال ما می آید بدون هیچ فاصله و جدایی، آیا واقعاً وجود ما دوتا می شود؟! یا این سایه یک وجود ضعیفی است، خیلی خیلی خیلی ضعیف تر از ما، ولی بالأخره وجودی هست؟! نه، سایه هیچ است، هیچ! عکس است و نشان دهنده، عین عکسی که شما در آینه می بینید. شما اگر صورت خود را در آینه ببینید، به هیچ وجه من الوجوه دوئیتی در عالم اضافه نمی کند؛ نه آینه سنگین می شود و نه خوشحال می شود، اگر شما عالم باشید آینه عالم نمی شود، اگر جاهل باشید آینه جاهل نمی شود، اگر زشت باشید آینه زشت نمی شود، اگر زیبا باشید زیبا نمی شود. تجلی شماست بر آینه، به هر صورتی باشید تا هنگامی که دارید در آینه نگاه می کنید، آن آینه خود شما را نشان می دهد؛ صورتتان را از آینه ببرید کنار، هیچ در آینه نیست، هیچ! پس آینه هیچ هیچ هیچ است! فقط جنبه نشان دهنده و انعکاس و مرآتیت دارد، و از آن

انکسار نور

اشیائی که در مقابل او می آیند، حکایت می کند.  
درست؟

تمام موجودات ظلّ خدا و سایه هستند، و  
خداست ذو الظلّ. در آن آیه مبارکه قرآن  
می فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا﴾<sup>۱</sup>

و این خیلی آیه عجیبی است، همین آیه  
مبارکه یک دنیا معرفت به آدم می دهد! این مدّ  
ظلّ یعنی خورشید که می آید بالا، سایه می اندازد؛  
خورشید از این طرف می رود و سایه از آن طرف،  
خورشید به طرف مشرق می رود و سایه به طرف  
مغرب، خورشید به طرف مغرب می رود و سایه  
به طرف مشرق. وقتی خورشید غروب می کند،  
اصلاً به هیچ وجه من الوجوه سایه نیست. و  
عجیب این است که این سایه سنگین هم نیست،  
ابداً سنگین نیست!

وقتی خورشید می آید بالای آسمان، این  
درخت‌ها در فصل بهار یا تابستان، سایه  
می اندازند روی زمین، چه فضا و چه طراوتی  
ایجاد می کنند؛ شما می توانید سایه را انکار بکنید

---

<sup>۱</sup> سوره فرقان (۲۵) آیه ۴۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۴۴:

«آیا ندیده‌ای تو و نظر ندوخته‌ای به سوی پروردگارت که چگونه سایه را  
گسترش داد؟! و اگر می خواست، آن را ساکن می کرد. و سپس ما خورشید  
را راهنما برای او قرار دادیم.»

و بگویند که نیست؟! اگر امر عدمی باشد و خیال و توهم باشد، پس چرا می‌گفتی آقا برو در سایه تا خنک شوی؟! سایه هست و انکارش هم نمی‌توانید بکنید. اما وجودش وجود ظلّی است، اصلاً نحوه وجودش این طوری است؛ عکسی که شما در آینه می‌بینید دروغ نیست، عکس می‌بینید! و بعضی اوقات هم که شما می‌روید دکان عکاسی، عکس می‌اندازید و برای همین عکستان پول می‌دهید، ولیکن آن عکس که برایش پول می‌دهید و می‌خرید هیچ نیست؛ نه عالم است و نه جاهل، نه گناهکار است و نه ثواب‌کار، نه قد بلند است و نه قد کوتاه.



هزار تا عکس هم شما بیندازید و یا نیندازید،  
در عالم وجود، بر وجود شما هیچ اضافه نمی کند  
و هیچ کم هم نمی کند، و تمام این اتاق را پر از  
عکس هم کنید بر وجود شما یک مثقال اضافه  
نمی کند، فقط عکس است.

تمام موجودات همه عکس اند، عکس یعنی  
ظل و نشان دهنده؛ در مقابل پروردگار هیچ هیچ  
هیچ هیچ. اگر این هیچ را که من می گویم تا روز  
قیامت هم شما بشمارید، باز هم جا دارد که  
بگویید هیچ! درست است؟

حالا که اینجا رسید، یک شعر بخوانم برایتان  
از جناب سعدی شیرازی. یک روز از همان  
روزهایی که علامه طباطبائی - رحمة الله علیه -  
از قم می آمدند برای ملاقات هانری کربن، آمدند  
منزل ما در همان ولی آباد، و نهار آنجا بودند.  
بعد از قدری صحبت و اینها، این اشعار را برای  
ما خواندند و فرمودند: «این اشعار برای سعدی  
است و صحبت از کتاب سعدی است.»

می گوید: راه عقلی که انسان طی کند جز پیچ  
در پیچ نیست. آخر، عقل می گوید آقا این موجود  
است، چطور انسان می تواند انکار کند؟! حال  
اگر بگویید این موجود خداست، غلط است. و یا  
بگویید اگر این منداک در خداست چرا ما

نمی‌بینیم و چرا مشاهده نمی‌کنیم؟! عقل است دیگر! اگر انسان با عقل بخواهد خدا را ببیند، بالأخره عقل از همین جا سر درمی‌آورد؛ نه اینکه سر درنیاورد، امّا پیچ در پیچ است، خیلی خیلی پیچ در پیچ است تا اینکه انسان را ارضاء می‌کند به این توجیه که این حدّ است و خدا محدود است و چنین و چنان، و یا دور لازم می‌آید و یا تسلسل یا فلان، می‌رود تا به اینجا منتهی شود.

می‌گویید: با حق‌شناس آنکه حق را می‌شناسد، انسان می‌تواند این حرف را بزند؛ امّا اهل قیاس، آن کسانی که با ادّعی استدلّال و صغری و کبری و خلاصه از

این چیزها، می‌خواهند خدا را از این موجودات

مستقله پیدا کنند، اینها خرده می‌گیرند.

خیلی خوب می‌گویند ها! می‌گویند: اهل  
صورت کجا می‌توانند بنگرند که ارباب معنا در  
مُلکی درند؟! یعنی ارباب معنا و اهل عرفان و  
معرفت در ملکی هستند که در درون آن یک  
ادراکی دارند که اگر هفت دریا هم ببینند، در  
مقابل عظمت پروردگار یک قطره هم نمی‌بینند،  
و اگر هفت خورشید ببینند، یک ذره هم  
نمی‌بینند.

یعنی خدا یک نگاه کرد، با این نگاهش تمام  
این عوالم پیدا شد. اگر آن نگاهش را بر هم  
بگذارد، همه عوالم از بین می‌رود؛ صفر، صفر  
صفر، هیچ خبری نیست. این همان معنا است که  
می‌فرماید:

﴿الْم تَر إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ  
لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا \*

ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا<sup>۱</sup>

خیلی عالی می گوید که: تمام وجود نَفَس

خدا هستند؛ یک نَفَس می کشد و

---

<sup>۱</sup> بوستان سعدی، ص ۱۱۳.

همه وجود به وجود می آید. <sup>۱</sup>نفس او برود داخل،

همه از بین می روند.

موجودات در مقابل پروردگار چه می گویند؟! ما انسان ها چه می گوئیم؟! خودمان را اشرف و اعقل و اکمل و افضل تمام مخلوقات می دانیم و چنین و چنان؛ چنان روی زمین پا می گذاریم که می خواهیم زمین را زیر پای خودمان اصلاً تکان بدهیم، کره زمین را تکان بدهیم و نمی فهمیم که همین قدرت هم مال خداست. در آن آیه می فرماید:

﴿أَمَّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَّكُمْ يَنْصُرُكُمْ مِّنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِنِ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ﴾<sup>۲</sup>

همین لشکرهایی که شما می کشید و می برید و غلبه می کنید و اینها که جُند شما هستند و وقتی هم می برید و غلبه می کنید، مدام به خودتان باد می کنید و هنگامی که برمی گردند طاق نصرت می زنند برایش! شما خیال می کنید که غیر خدا اینها را نصرت داده است؟! این چه غفلی است؟! یکی این نصرت ها و تمام این قدرت ها همه از پروردگار است؛ حالا می خواهید شما عالم باشید یا نباشید، علم و

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون «نفس رحمانی الله شناسی»، ج ۳، ص ۱۹۹.

<sup>۲</sup> سوره ملک (۶۷) آیه ۲۰.

جهل شما که واقع را تغییر نمی‌دهد. ما سایه هستیم، حالا می‌خواهد چشم باز کنیم و سایه بودن خودمان را ببینیم یا نبینیم، کور باشیم یا بینا، بالأخره وجود ما سایه است، ما نمی‌توانیم انکار وجود خودمان را بکنیم.

این اشعار سعدی هم یک خرده‌اش بی‌لطفی است، این براساس مذاق عرفان صحبت کرده است، و الاً مطلب از این هم حتی بالاتر است؛ مثلاً او می‌گوید که: ارباب معنی به مُلکی درند که گر آفتاب است یک ذره نیست و گر هفت دریاست...، اینها هم باز یک تشبیهاتی است برای نزدیک کردن معنا.

## **عاشقم بر همه عالم، که همه عالم از اوست**

مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - می‌فرموده است که:

در تمام این کتاب‌های سعدی، یک شعر هست که خوب است، و آن شعر

این است:

خیلی خوب می گوید ها! می گوید: عاشقم بر همه عالم؛ چرا؟ که همه عالم از اوست.

پس هر عشقی از هر عاشقی نسبت به هر معشوقی، و هر حمدی از هر حامدی نسبت به محمودی سر می زند، نفس عاشق و نفس معشوق و نفس عشق و نفس حامد و نفس محمود و عنوان حمد، اینها همه اش عین اوست و بس! روشن شد؟

بعضی از سلاک دیده شده است که یک حالات توحیدی برایشان دست می دهد، اصلاً می افتند زمین را می بوسند می گوید خب چرا شما زمین را نمی بوسی؟ من دیدم ها! یا دست خودش را می بوسد یا پای خودش را می بوسد، یا لباس خودش را می بوسد.

**حکایتی از مرحوم آقا سید جمال الدین**

**گلپایگانی**

مرحوم آسید جمال گلپایگانی - رحمة الله

علیه - می فرمود:

ما شاگردی داشتیم و این يك حالات خوبی پیدا کرده بود، يك وقت آمد درب منزل و گفت: السّلام عليك يا وليّ الله المطلق! گفتم: نگو نگو! گفت: آقا من هر جا نگاه می‌کنم می‌بینم سیّد جمال است! به درب نگاه می‌کنم، می‌بینم اصلاً درب نیست، سیّد جمال است؛ به دیوار نگاه می‌کنم سیّد جمال است؛ حرم می‌روم سیّد جمال است؛ درس می‌خوانم سیّد جمال است؛ سیّد جمال در تمام موجودات حاضر است.

خدا إن شاء الله رحمت کند مرحوم آقای آسید

جمال را در این ماه رمضان.

## در بیان ذکر «یا هو، یا من لا هو إلا هو»

امشب شب هفدهم ماه رمضان است؛

می‌دانید چه شبی است؟ شبی است که پیغمبر با

امیرالمؤمنین و تمام اصحاب در معرکه بدر

حاضر شدند و فردا جنگ بدر شروع شد که در

این جنگ، غلبه با مسلمان‌ها بود، و امیرالمؤمنین

فرمود:

من از همان شب بدر تا آخر عمر، به برکت و

یمن آن فتوحاتی که خداوند در روز بدر کرد،

شب‌های هفدهم را احیاء می‌داشتم.

خیلی شب مهمی است! می‌دانید که در جنگ

بدر به امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر «هو» داده

شد، این روایت ظاهراً در مورد سوره قدر

می‌باشد که شیخ طبرسی هم در مجمع البیان،

ذیل سوره اخلاص نقل می‌کند؛ امیرالمؤمنین

می‌فرماید:

من در شب بدر حضرت خضر را در خواب دیدم

و گفتم که: عَلَّمَنِي دُعَاءًا، به من یک دعایی یاد



بده که من آن دعا را بخوانم و بر اعداء غلبه پیدا کنم. حضرت خضر به من فرمود: «بگو: یا هو، یا مَنْ لا هو إلهاً هو، یا هو، یا مَنْ لا هو إلهاً هو.» و من در آن روز بدر، شمشیر دست گرفتم و با «یا هو، یا مَنْ لا هو إلهاً هو» می‌کُشتم. این خواب را که برای پیغمبر تعریف کردم، حضرت فرمودند: «عَلِّمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ»<sup>۱</sup>.

و بعضی‌ها که می‌گویند: «یا هو»، یا «لا هو

إلهاً هو» اینها ذکرهای درویشی

---

<sup>۱</sup> مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۸۶۰.

است و در شرع وارد نشده است.» اینها غلط می‌کنند می‌گویند ها! چون روایت، روایت صحیحی است؛ هم از طریق شیعه و هم از طریق سنی، و مدرکش هم در همین مجمع البیان هست و جاهای دیگر هم نقل می‌کنند.<sup>۱</sup>

## کیفیت نگارش کتاب توحید علمی و عینی

توحید علمی و عینی کتاب خیلی خوبی است! در این کتاب هر چه دلتان بخواهد از آن استدلال‌های باریک و ظریف و لطیف عرفانی هست و کار مشکلی هم هست ها! یعنی اگر کسی خوب بخواهد آن کتاب را بفهمد، تحقیقاً باید پیش استاد بخواند، یا اینکه خودش مدرس اُسفار و فُصوص باشد و حتماً باید فُصوص الحِکم و اینها را بخواند؛ چون در این کتاب، آن مکاتباتی که بین مرحوم آقای آسید احمد طهرانی کربلایی که از شاگردان معروف آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، و بین مرحوم آقای شیخ محمدحسین اصفهانی که از اعظام حکما و مجتهدین نجف بود، آورده شده است.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> التوحید، ص ۸۹؛ عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۷۸.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مکاتبات و احوال حاج سید احمد کربلایی و شیخ محمدحسین اصفهانی - قدس الله أسرارهما - رجوع شود به مقدمه توحید علمی و عینی.

این مکاتبه در اصل معنای توحید است، و این دو مرام با همدیگر مختلف بود؛ مرام حکمت و مرام عرفان: مرام حکمت این است که:

همین مذهب تشکیک است؛ مکتب عرفان هم

«لا هو إلا هو» است و اصلاً این مذهب تشکیک را

درست نمی‌دانند و باطل می‌دانند.<sup>۱</sup>

یک شخصی ظاهراً به نام شیخ اسماعیل

تائب، این شعر عطار را که در منطق الطیر است،

می‌نویسد:

آنجا که اوست؟

و می‌آورد پیش مرحوم آخوند

ملا محمد کاظم خراسانی که: «لطفاً این را تفسیر

بفرمایید.» آقای آخوند هم تقریباً دو سطر جواب

اجمالی می‌دهند و می‌فرمایند که: «فعلاً مجالی

بیش از این نیست.» بعد این دو شعر را می‌آورد

نزد مرحوم آشیخ محمدحسین کمپانی و

می‌گوید: «این را برای ما معنا کنید.» آشیخ

محمدحسین یک صفحه بر مذاق همان حکما

---

<sup>۱</sup> شرح المنظومة، ج ۲، ص ۱۰۴.

بیان می‌کند. این شخص برمی‌دارد جواب آشیخ محمدحسین را می‌آورد پیش آسید احمد و می‌گوید: «این را شما معنا بفرمایید.» آسید احمد برمی‌دارد یک صفحه یا بیشتر، در ردّ آشیخ محمدحسین می‌نویسد که این تأویل و این تفسیر، تفسیر درستی نیست. خلاصه، آن شخص دو مرتبه این کاغذ را برمی‌دارد می‌برد پیش آشیخ محمدحسین، و آشیخ محمدحسین یک ردّی بر آسید احمد می‌نویسد. آن شخص کاغذ آشیخ محمدحسین را برمی‌دارد می‌دهد به آسید احمد، و آسید احمد یک ردّی بر آشیخ محمدحسین می‌نویسد؛ همین‌طور چهارده تا مکاتبه است، هفت تا از آسید احمد و هفت تا از آشیخ محمدحسین.

این مکاتبات خیلی قوی است! یعنی مکاتبات آشیخ محمدحسین که خب اوّل حکیم نجف بوده و تمام آن برهان‌های فلسفی را که حکما بر علیه عرفا دارند، در این نامه‌ها جمع کرده است، و آسید احمد کربلایی هم تمام آن بزنگاه‌ها و آن فُوت کاسه‌گری‌های عرفانی را بر علیه ایشان اعمال کرده و اصلاً همه را به باد مسخره می‌گیرد و مسئله را از آیات و روایات تمام می‌کند، و خیلی هم هر دو قوی هستند!

نسخه این چهارده مکاتبه را همان وقتی که در

قم طلبه بودیم پیدا کردم و نوشتم. علامه  
طباطبایی آن وقت اصلاً نسخه نداشتند، از این  
طرف و آن طرف یک

نسخهٔ خیلی خیلی مغلوط تهیه کردند، و ایشان شروع کردند به درس دادن، در ایام تعطیل پنجشنبه و جمعه اصلاً برای ما درس می‌دادند و در ضمن درس بعد از اتمام هر مکاتبه، بر آن مکاتبات آشیخ محمدحسین و آسید احمد، خودشان به عنوان ذیل، تذییل می‌نوشتند و اسم این را گذاشتند تذییلات و محاکمات؛ محاکمهٔ بین دو علمینی که یکی در عرفان و یکی در حکمت، عَلم و اوّل شخصیت و چنین و چنان بودند. و ظاهراً تا تذییل پنجم یا ششم خواندیم و بعد هم تابستان شد و حوزه تعطیل بود و ما هم بعد از آن رفتیم نجف و دیگر این تذییلات ماند، و بعد از اینکه از نجف برگشتیم هر چه گفتیم که آن تذییلات را تمام کنید، حالا برای ما هم نشده برای دیگران بیان کنید، اینها حیف است و ناقص مانده است؛ ایشان هم مدام وعده می‌دادند ولی [محقق] نشد تا اینکه از دنیا رفتند. می‌دانید علت اینکه بیان نشد چیست؟ علتش این است که اگر یک شخصی یا چند نفر شاگردی که اهل بحث و اینها باشند و علامه بخواهد این تذییلات را بگوید باید وارد در این مسئله بشود، در عین متن مطلب وارد شود و آن

وقت این تزییل را بنویسد؛ نه اینکه همین طور بردارد خودش بنویسد، این طوری نمی شود. خلاصه ایشان هم مدام وعده دادند و نشد تا هنگامی که فوت کردند.

آن وقت بنده دنبال نسخه صحیح آن چهارده مکاتبه گشتم تا آن را پیدا کنم. در نجف آقای آشیخ عباس قوچانی - رحمة الله علیه - که فوت کردند، نسخه‌ای داشتند که از این نسخه‌ای که ما در قم داشتیم خیلی خیلی مغلوط‌تر بود، آن نسخه را گرفتیم و هیچ فائده هم نداشت. و باز که ما از نجف به قم برگشتیم، این طرف و آن طرف گشتیم و نسخه‌ها هم پیدا نمی شد، خیلی زحمت کشیدیم شاید من فقط چهار، پنج ماه صرف کردم برای اینکه این نسخه را درست کنم و صحیح باشد؛ نه اینکه نسخه‌ها تنها غلط عبارتی داشت، بلکه مثلاً بعضی جاهایش یک سطر جا افتاده بود، بعضی جاهایش نصف آن مکاتبه آمده بود داخل این مکاتبه، نصف مکاتبه آسید احمد آمده بود داخل مکاتبه آشیخ محمد حسین، که آدم می خواند متحیر می شد! خب یعنی چه؟ این که ردّ او را می گوید! خلاصه، خیلی

خیلی خیلی مشکلات داشت، تا الحمد لله همین چند سال پیش که چند نسخه جدا جدا از اینها داشتم، از اوّل تا به آخر مکاتبات را نوشتیم و آن پنج تزییل علامه را هم داشتیم ولی خوب ناقص بود.

بعد از رحلت مرحوم علامه، بعضی از رفقای طهرانی اصرار کردند که شما این تزییلات را تمام کنید! ما هم گفتیم که آخر ما را چه مناسبت با ورود در این مطالب، تزییلات و محاکمات بین علمین است و این حرف‌ها؟! گفتند: نه، چنین و چنان، و اصرار کردند. گفتم که حالا اگر الا و لابد شما اصرار بر این معنا دارید، مجالی بدهید تا ما حالا که مشغول نوشتن امام شناسی و معاد شناسی هستیم اینها به جایی منتهی بشود، آن وقت إن شاء الله اگر خدا بخواهد.

تا اینکه دو سال پیش بعد از ماه رمضان، جلد دوازدهم امام شناسی که آخرین جلد امام شناسی بود،<sup>۱</sup> تمام شد، و ما قبل از اینکه الله شناسی را شروع کنیم، گفتیم حالا دیگر می‌آییم این را تمام می‌کنیم، وعده هم دادیم، إن شاء الله بعد از آن الله شناسی را شروع می‌کنیم؛ و دیگر این کتاب را

---

<sup>۱</sup> قابل ذکر است که حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - بعدها کتاب شریف امام شناسی را تا هجده جلد تألیف نموده و به طبع رساندند. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۳.



شروع کردیم و زمستان را بنده مشغول همین بودم که ماه رمضان تمام شد، آن وقت دیگر دادیم برای چاپ.

عرض کردم که در ابتدا چند ماه طول کشید تا از میان همه نسخه‌ها یک نسخه اصلی و صحیح و یک نسخه منقح که مطلب به دست بیاید، از آن چهارده مکاتبه آماده شد. بنده خیلی خیلی مفصل یک مقدمه تقریباً چهل صفحه‌ای برای آن نوشتم از میزان معرفت و عرفان و شخصیت آقای آسید احمد کربلایی و آشیخ محمدحسین. این چهارده مکاتبه را هم که نوشتم باز مطالبی را که در بعضی از خود این مکاتبات احتیاجی به توضیح داشت یا در بعضی جاها اشکال بود، در تعلیقه

نوشتیم. آنوقت بعد از هر مکاتبه‌ای عین تزییلاتی را که خود علامه نوشتند، بدون یک کلمه کم و زیاد آوردیم. از آنجایی که دیگر قلم ایشان قطع شده است، گویا مکاتبه ششم است، به بعدش، یعنی تزییل ششم تا چهاردهم را بنده نوشتیم، و نوشتیم تا اینجا قلم علامه است و از اینجا برای من است که مشخص باشد و هر کسی مطالعه می‌کند مطالب قاطی نباشد. و عنوان محاکمات هم دیگر زیادی است، چون علامه بود که می‌توانست آنها را محاکمه کند؛ ما فقط عنوان تزییلات را نوشتیم بنابر آنچه به نظر قاصر رسید.

چاپ این کتاب برای دو جهت بود:

یکی اینکه اصل این چهارده مکاتبه باقی بماند، چون اگر من نمی‌نوشتیم، نسخه‌اش اصلاً نیست و به کلی هم از بین رفته بود؛ البته یک شخصی، که شما او را می‌شناسید، اصل مکاتبات را طبع کرده و آن هم غلط‌های خیلی خیلی روشن دارد، نسخه‌اش هم مغلوط است.

دوّم اینکه آن پنج تزییلی که علامه نوشته بودند هم از بین رفته بود، چون هیچ‌کس نسخه‌اش را نداشت جز خود بنده، اگر من چاپ نمی‌کردم خب آن هم از بین می‌رفت دیگر، و

اینها یک سرمایه‌های علمی است که نتیجهٔ یک عمرِ افراد و صاحبان شخصیتی همچون علامه است و اصلاً راهگشای عرفان است، آن‌چنان قوی است که زبان هر معاندی را می‌بندد و می‌کوبد و سُرَب در دهانش می‌ریزد! مطلب، مطلب امیرالمؤمنین است و مطلب عادی نیست! آقای آشیخ محمدحسین که اصفهانی بودند و مرجع تقلید، اوّل اصولی حوزهٔ نجف بود، الآن کتاب‌های اصول آقای آشیخ محمدحسین را کسی نمی‌فهمد، کسی که به مبانی آشیخ محمدحسین وارد باشد می‌گویند که این ملاً است؛ اصلاً وقتی حرف آشیخ محمدحسین را نمی‌فهمند، چه بگویند؟! و آسید احمد کربلایی هم خُب یک شخص علمی، وزین و صاحب نظر، از شاگردان مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی و استادِ مرحوم قاضی بود، و از نقطهٔ نظر عرفان، یک وزنهٔ شناخته شده و عالم بود.

آن وقت این مطالب اگر منتشر بشود، سند است و اگر از بین برود، این علم ضایع شده است. نظر بنده بیشتر روی همین جهت بود، لذا عمدهٔ مطلب هم بر همین دو جهت بود که اصل مکاتبات و تزییلات علامه باقی بماند. اگر ما می‌خواستیم همان پنج تزییل را چاپ کنیم خوب ناقص می‌ماند دیگر؛ لذا واقعاً با کمال شرمندگی، آن تزییلات دیگر را هم اضافه کردیم و تمام شد و مجموعاً شاید نزدیک چهارصد، چهارصد و خرده‌ای صفحه شد. که این را دو سال پیش بعد از ماه رمضان دادیم به آقای ... که چاپ کند و او هم پنج، شش ماه پیش می‌گفت زینکش حاضر است، فقط باید برود زیر چاپ.<sup>۱</sup>

## قلم سلیس کتاب شریف الله شناسی در بیان

### حقایق عالی توحیدی

اسم این کتاب، توحید علمی و عینی است؛ توحید علمی و عینی! شیخ محمدحسین توحیدش علمی است و آسیّد احمد، عینی است. شما هر نکتهٔ دقیق و لطیف و ظریف عرفانی را بخواهید، از نقطهٔ نظر استدلال، در این کتاب هست؛ ولی البتّه احتیاج است که انسان یک دوره

---

<sup>۱</sup> قابل ذکر است که این کتاب شریف توسط انتشارات علامه طباطبائی، به زیور طبع آراسته گردیده است.

الله شناسی ببیند ها. إن شاء الله اگر خدا توفیق  
بدهد و الله شناسی نوشته بشود،<sup>۱</sup> به عنوان یک  
کتاب دانشگاهی است و مثل معاد شناسی و  
امام شناسی از کتاب‌هایی است که مطالبش  
قدری ساده‌تر است و سهل، ولو مطلب همان  
است و هیچ تفاوتی نیست. در امام شناسی و  
معاد شناسی هر مطلبی شما بخواهید هست، ولی  
خب قدری ساده‌تر، که همه می‌توانند بخوانند و  
اگر بعضی جاهایش هم مشکل باشد، دو ورق  
بزنند باز بقیه‌اش را می‌فهمند. الله شناسی هم  
همین‌طور است؛ انسان مثل آبی که می‌خورد خدا  
را لمس می‌کند! راحت و خوب! این‌طوری الله  
را باید شناخت. یک خانمی در اصفهان که  
مهندس

هم بود، وقتی کتاب معاد شناسی را خوانده بود،

گفته بود:

حالا من واقعاً با این کتاب از مردن نمی‌ترسم! ما  
تا به حال هرچه از معاد می‌شنیدیم و می‌گفتند،  
خیال می‌کردیم معاد تاریکی است! و در جهنم‌ها  
خداوند با گرز و فلان و لشکر این‌طرف و  
آن‌طرف ایستاده است! حالا که معاد شناسی را

---

<sup>۱</sup> کتاب شریف الله شناسی در ۳ مجلد توسط انتشارات علامه طباطبایی، به  
زیور طبع آراسته گردیده است.

خواندیم دیدیم نه، مرگ یک امر خوبی است و  
یک ترقی و تکامل است، و خلاصه برای ما دیگر  
عیناً روشن شد که این قدر ترس هم ندارد، انسان  
باید خودش را درست کند.

الله شناسی هم اگر ان شاء الله خدا توفیق بدهد  
نوشته بشود همین طور است، یعنی انسان عین  
آب خوردن با خدا می نشیند و صحبت می کند و  
احوال پرسى می کند ها!

همین حرف‌هایی که آن فرد ساده لوح با  
حضرت موسی زد، ما هم همین طور بیان کردیم.  
اما این کتاب توحید علمی و عینی، نه، این  
ساده نیست. بعد از اینکه آن همه مراحل طی  
شد، آن وقت ان شاء الله یک استاد فلسفه، استاد،  
نه اینکه فقط یک مدرس باشد، استاد به تمام معنی  
در أسفار و در شرح فُصوص، باید تدریس کند،  
و باید انسان بیاید پیش استاد و بگوید: آقا این را  
شما تدریس کنید! و از نظر استاد استفاده کند.

امشب شب خوبی بود، شب ماه مبارک  
رمضان، و صحبت بزرگان هم پیش آمد؛ مرحوم  
آقای انصاری - رحمة الله علیه - و آسیّد جمال و  
آسیّد احمد کربلایی که افراد بزرگی بودند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد



# ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط

معلق

الْحَمْدُ لِلَّهِ بِجَمِيعِ مَحَامِدِهِ كُلِّهَا عَلَى جَمِيعِ نِعَمِهِ كُلِّهَا. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا مُضَادَّ لَهُ فِي مُلْكِهِ وَلَا مُنَازِعَ لَهُ فِي أَمْرِهِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا شَرِيكَ لَهُ فِي خَلْقِهِ وَلَا شَبِيهَ لَهُ فِي عَظَمَتِهِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَاشِي فِي الْخَلْقِ أَمْرُهُ وَحَمْدُهُ، الظَّاهِرِ بِالْكَرَمِ مَجْدُهُ، الْبَاسِطِ بِالْجُودِ يَدُهُ الَّذِي لَا تَنْقُصُ خَزَائِنُهُ وَلَا يَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَكَرَمًا، إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ.<sup>۱</sup>

[«جميع حمد و ستایش مختص ذات لا یزال

است بر تمامی نعمت‌های او.

ستایش مخصوص پروردگاری است که در سلطنت و حکومت او را هم‌آورد و شریکی نیست، و در اراده و مشیت او رقیبی قرار ندارد. و حمد از آن خدایی است که شریک در خلق ندارد و در عظمت و جلال شبیهی برای او متصور نیست.

ستایش مخصوص خدایی است که اراده او در عالم خلق سریان دارد، و توصیف او به نیکی در همه جا جریان دارد، و عظمت او به واسطه کرم و بخشش در همه زوایای عالم هستی به چشم می‌خورد، و دست او به جود و عطاء در همه عوالم وجود ظاهر و آشکار است، و از خزائن رحمت او هیچ‌گاه کاسته نخواهد شد، و از زیادی بخشش و سریان فیض جز فضل و نصیب بیشتر از آن او نخواهد بود. به درستی که او دارای عزت، و مختص به بخشندگی و اعطاء است.»]

<sup>۱</sup> الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.



## (معلق)

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ قَلِيلًا مِنْ كَثِيرٍ مَعَ حَاجَةٍ بِي إِلَيْهِ عَظِيمَةٍ، وَغِنَاكَ عَنْهُ قَدِيمٌ، وَهُوَ عِنْدِي كَثِيرٌ، وَهُوَ عَلَيْكَ سَهْلٌ يَسِيرٌ.

[«پروردگارا، من از تو درخواست مسئله‌ای

کوچک از دریای بی‌کران لطف تو دارم،

درحالی که نیاز من به آن بسیار است و تو همواره

بی‌نیاز از آن می‌باشی، درحالی که نزد من مهم و

حیاتی شمرده می‌شود و عطاء آن بر تو سهل و

آسان است.»] (معلق)

اللَّهُمَّ إِنَّ عَفْوَكَ عَنْ ذَنْبِي وَتَجَاوُزَكَ عَنْ خَطِيئَتِي وَصَفْحَكَ عَنْ ظُلْمِي وَ

سَتَرَكَ عَلَى قَبِيحِ عَمَلِي وَجَلَمَكَ عَنْ كَثِيرِ جُرْمِي عِنْدَ مَا كَانَ مِنْ خَطِيئِي وَعَمْدِي، أَطْمَعُنِي فِي أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ، الَّذِي رَزَقْتَنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَرْيَتَنِي مِنْ قُدْرَتِكَ وَعَرَفْتَنِي مِنْ إِجَابَتِكَ؛ فَصِرْتُ أَدْعُوكَ آمِنًا وَأَسْأَلُكَ مُسْتَأْنِسًا، لَا خَائِفًا وَلَا وَجَلًا، مُدَلِّلاً عَلَيْكَ فِيمَا قَصَدْتُ فِيهِ إِلَيْكَ. فَإِنْ أَبْطَأَ عَنِّي عَتَبْتُ بِجَهْلِي عَلَيْكَ، وَلَعَلَّ الَّذِي أَبْطَأَ عَنِّي هُوَ خَيْرٌ لِي، لِعِلْمِكَ بِعَاقِبَةِ الْأُمُورِ. فَلَمْ أَرِ مَوْلَى كَرِيمًا أَصْبَرَ عَلَى عَبْدٍ لَيْئِمٍ مِنْكَ عَلَيَّ!

]]بار پروردگارا، گذشت تو از گناه من و

چشم پوشی تو از لغزش و خطای من، و بخشش

تو از ظلم و ستم من، و ستاریت و پرده پوشی تو

بر کار زشت و ناهنجار من، و بردباری تو از

کارهای خلاف و جرم من، چه از روی خطا و

غفلت و چه از روی عمد، مرا به طمع می اندازد

که از تو درخواست لطف و کرامتی کنم که خود

هیچ گاه مستوجب آن نبوده ام، که آن برخورداری

از دریای رحمت تو، و تماشای قدرت و استیلاء

بر جمیع مقدرات و حوادث عالم وجود است، و

اینکه با اجابت دعاء و برآوردن تقاضای من،

خود را به من شناسانده ای. بنابراین با حال

طمأنینه و بدون ترس و دلهره از تو درخواست

می کنم و تو را همدم و مونس خویش می پندارم

و بدون خوف و دلهره از تو تقاضا می نمایم، و

آن قدر در این ارتباط و انس با تو پیش رفتم که با

جرئت و جسارت و اصرار در راه و مقصدم به

سوی تو درخواست می کنم.

و اگر چنانچه انجام حاجت و تقاضایم را به

تأخیر اندازی به واسطه جهل و غفلتم، تو را مورد

خطاب و عتاب قرار می دهم؛ درحالی که شاید

تأخیر در برآورده شدن حاجات من، به صلاح و

رشاد من بوده باشد، زیرا تو به عاقبت امر و  
نهایت مسائل من آگاه و دانایی. بنابراین به مانند  
تو مولای کریمی ندیدم که بر بنده لئیمی همچون  
من، این چنین صبور و بردبار باشد!« (معلق)

يَا رَبِّ، إِنَّكَ تَدْعُونِي فَأُؤَلِّي عَنكَ، وَتَتَّحِبُّ إِلَيَّ فَأَتْبَعُضُ إِلَيْكَ، وَتَتَوَدَّدُ إِلَيَّ فَلَا أَقْبَلُ مِنْكَ، كَأَنَّ  
لِي التَّطَوُّلَ عَلَيْكَ، وَلَمْ يَمْنَعَكَ ذَلِكَ مِنَ الرَّحْمَةِ لِي وَ

الإحسانِ إِلَيَّ وَ التَّفَضُّلِ عَلَيَّ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ؛ فَارْحَمِ عَبْدَكَ الْجَاهِلَ وَ جُدْ عَلَيْهِ بِفَضْلِ  
إِحْسَانِكَ! إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ.

[«ای پروردگار من! تو مرا به سوی خویش  
می‌خوانی ولی من از تو روی برمی‌گردانم، و به  
من محبت می‌ورزی ولی با تو درشت‌خویی و  
ناسازگاری می‌نمایم، و باب دوستی و آشنایی  
می‌گشایی اما من به سمت و سوی تو اقبال  
نمی‌کنم؛ گویی که متنی بر گردن تو دارم و بر تو  
ناز می‌فروشم! درحالی‌که هیچ مانعی در فیضان  
رحمت و احسان به من ایجاد نمی‌کند، و  
همچنان کرامت و لطف تو با وجود چنین  
حالاتی بر من جاری و ساری است. و جود و  
عطایت را از من دریغ نمی‌نمایی. پس بر بنده  
جاهل خویش رحمت آور، و با فضل و احسانت  
به او عطا فرما! زیرا که جود و کرامت مختص  
ذات تو است.»] (معلق)

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الْمُلْكِ مُجْرَى الْفُلْكِ مُسَخَّرِ الرِّيحِ فَالِقِ الْإِصْبَاحِ دَيَّانِ الدِّينِ، رَبِّ  
العَالَمِينَ.<sup>۱</sup>

[«حمد مخصوص خدایی است که سلطنت و  
هیمنه بر خلائق مختص ذات اوست، کسی که  
کشتی‌ها را بر روی آب به حرکت درمی‌آورد و  
بادها را در جهت جریان حوادث در تسخیر خود  
قرار داده است و صبح شفق را از دل ظلمت شب  
بیرون می‌کشد، و او است که قوام دین و شرع به

---

<sup>۱</sup> الاقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۳۸، فقراتی از دعای افتتاح.

او پیوسته است، و هم او است که پروردگار و  
تربیت‌دهندهٔ خلاق می‌باشد.» [معلق]



## مجلس هفتم





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى جَلَمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى طَوْلِ أُنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى مَا يُرِيدُ.<sup>۱</sup>

«تمام مراتب حمد، اختصاص به خدا دارد، چون او خداوندی حلیم است بعد از اینکه علیم است، حلم و بردباری و صبر دارد با وجود اینکه علم دارد، و عفو و آمرزش دارد با وجود اینکه قدرت دارد؛ و حمد اختصاص به خدا دارد، بر طول زمان بردباری و تحمل و صبرش در عین غضبش، و در حالتی که بر هر کاری که بخواهد، قدرت دارد.»

## منافات علم و حلم در میان اهل ظاهر

اصولاً جمع حلم با علم خیلی مشکل است، یعنی کسی که عالم باشد و صبور و با تحمل هم باشد، کم پیدا می‌شود؛ چون آن زیادی علم و

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

فوران علم و بصیرتِ در آن امر، به او اجازه  
نمی‌دهد که آن جهلی را که با او برخورد می‌کند  
و در مقابل او واقع می‌شود، تأمل کند و تحمّل  
کند، فوراً می‌خواهد آن جهل را بشکند و  
از بین ببرد.

اطبای سابق، دکترهای سابق، طبیب‌ها، حکیم‌باشی‌ها، همه اینها؛ چون اغلب خوب باسواد بودند، لذا تا مریض می‌رفت و می‌خواست دو کلمه با آنها صحبت کند، سرش داد می‌کشیدند.

خدا رحمت کند پیرزن‌های زمان سابق را که وقتی آدم دل‌درد یا کمر درد و یا دندان درد می‌گرفت، می‌گفتند: «آقا جان برو آویشن یا گل گاوزبان را دم کن و بخور، دلت خوب می‌شود.» و آدم هم خوب می‌شد.

## بنیة علمی فوق العاده و عمل بر اساس رضای

### الهی، دو شاخصه طبیب‌های سابق

درسی که مردم در قدیم می‌خواندند، همان درس طلبگی بود، و می‌خواندند تا اینکه به مقام کمال برسند. آن وقت مردم یکی از این سه رشته را برای خود انتخاب می‌کردند: بعضی‌ها می‌رفتند به دنبال تعلیم و ترویج مبانی دینی و پیشه روحانیت و اجتهاد و...؛ بعضی‌ها طبیب می‌شدند؛ و بعضی‌ها که می‌خواستند کسب کنند و خیلی هم فکرشان خوب نبود، طبیب نمی‌شدند و کتاب‌فروش می‌شدند.

طبیب‌ها واقعاً درس می‌خواندند و خوب هم می‌فهمیدند، قرابادین کبیر را خوب می‌خواندند،

تشریح الأعضاء را خوب می خواندند، تحفة حکیم مؤمن را خوب می خواندند، خمسه یونانی را خوب می خواندند، و کتاب های دیگری که در طب نوشته شده است. کار می کردند و زحمت هم می کشیدند، و مطلع و با بصیرت و با فهم هم می شدند. آن وقت برای خدا هم طبابت می کردند؛ نه برای خودشان.

ما که آن زمان را ندیدیم؛ اما پدرها، مادرها و نزدیکان برای ما نقل کرده اند که آنها چه آدم هایی بودند. پدر ما می فرمود:

در آن زمانی که وبا و مَجَاعَة<sup>۱</sup> در طهران آمد و مردم می مردند، طبیبی بود به نام حکیم سقراط، که منزلش در اطراف سرچشمه بود و یک الاغ هم داشت

که سوار این الاغ می شد و خودش می رفت به دنبال مریض هایی که نمی توانستند بیایند و به او مراجعه کنند.

یک روز که ما مریض داشتیم، نزدیک غروب به منزل ما آمد و گفت: «آقا از صبح تا به حال، نود و هشت مریض را خودم رفتم برای عیادتشان، شاید برای یکی دو نفرشان خطر فوت باشد، إن شاء الله همه خوب می شوند!»

---

<sup>۱</sup> لغت نامه دهخدا: «سال سخت و قحط که مردمان و حیوانات از گرسنگی تلف شوند.»

این حکیم باشی‌ها می‌رفتند و معاینه می‌کردند، آن‌وقت یک دوقرانی به ایشان حق‌القدم می‌دادند؛ اگر نداشتند و می‌دیدند که فقیر است، نمی‌گرفتند؛ حتی به بعضی از مریض‌ها که بینوا بودند، پول دوایشان را هم می‌دادند و یا از همان دواهایی که خودشان درست می‌کردند، می‌دادند؛ و بعضی‌ها پول غذای مریض را هم می‌دادند.

اینها متخصص هم بودند؛ نبض را می‌گرفتند و می‌گفتند: تو حصبه داری، سل داری، تب لازم داری، عرق‌النسا داری، کلیه‌ات خراب است، و امثالهم. می‌گویند: نبض سی و دو قسم می‌زند! و آنها از طریق زدن نبض، مرض را می‌گفتند؛ یا اگر می‌خواستند علاوه بر نبض چیز دیگر را هم ضمیمه کنند، تخم چشم را نگاه می‌کردند و یا پلکش را می‌کشیدند پایین؛ و اگر می‌خواستند باز دقتشان از این هم زیادتر بشود، زبان را می‌دیدند. دیگر این نبود که طبیعی بیاید شکم را معاینه بکند و قلب را با گوشی و... معاینه کند، این حرف‌ها نبود؛ به آنجاها نمی‌رسید، یعنی مرض تشخیص داده شده بود!

این معاینه‌ها برای مردها بود؛ اما زن‌ها فقط نبض! اصلاً هیچ طبیعی حلق زن یا چشم او را نمی‌دید.

یک دکتر نفیسی در طهران هست - این دوتا  
برادرند که خبر دادند مثل اینکه یک برادر فوت  
کرده و یکی هم ابوالقاسم است که دکتر  
بچه‌هاست - که یک پدری داشت مؤدّب نفس و  
یک جدّی داشت به نام ناظم الأطباء که در همین  
کوچه ناظم الأطباء آخر خیابان سعدی - که منتهی  
می‌شود به خیابان برق و می‌خواهد بیفتد

در خیابان ملت - مطبّ داشت؛ خیلی مرد  
با فهمی هم بود، و یک کتاب در طب نوشته است،  
و یک کتاب هم در لغت نوشته است به نام فرهنگ  
نفیسی.<sup>۱</sup> می گویند: او وقتی در مطبش می نشست،  
چون صندلی و مبل و این حرفها که نبود، یک  
پوست تخت داشت و روی زمین بود و یک رحل  
قرآن هم جلویش بود. وقتی مریض می آمد، برای  
معاینه اش می رفت؛ وقتی هم نمی آمد، قرآن  
می خواند. یک پرده کشیده بود که مردها از این طرف  
می آمدند و دستشان را می دید یا زبانشان را می دید و  
نسخه می نوشت؛ زن ها هم از آن طرف می آمدند و  
دستشان را از زیر پرده به ناظم الأطبّاء می دادند و او  
از زیر پرده نبضشان را می گرفت و نسخه می نوشت،  
و همه هم خوب می شدند!

امّا واقعاً خدا این طوری مردم را مبتلا کرده  
است!! خدا نکند گذر پوست به دبّاخانه بیفتد،  
پدر این مریض را درمی آورند، یک مرتبه، دو  
مرتبه، تجزیه، تست، عکس از همه جا.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع از شخصیت و آثار ناظم الأطبّاء رجوع شود به لغتنامه  
دهخدا، واژه «ناظم الأطبّاء».

ما یک رفیقی در قم داریم که خیلی پیش  
طیب رفته و از همه جایش عکس برداشته است.  
می گفت:

یک مرتبه که آمدیم طهران، طیب گفت: «آقا،  
مثلاً از فلان جا عکس بردارید!» گفتم: آقا از  
همه جا عکس برداشتم به جز آنجا؛ آن اطراف  
اصلاً هیچی نبوده، این هم مثل آنجا است. گفت:  
«این لازم است و باید کلکسیون عکس شما تمام  
بشود!»

بنده خودم در مطبّ یک طیب قلبی بودم،  
مریضی را برده بودیم پیش او و او هم دستور نوار  
قلب داده بود - آن وقت برای نسخه بیست تومان  
می گرفتند، نوار هم هفتاد تومان بود، جمعاً نود  
تومان می شد - و مریض ما هم نوار برداشته بود.  
ما برای مرتبه دیگر که رفتیم، طیب باز هم گفت:  
«نوار بردارید!» گفتیم: آقا، نوار



برداشتیم! گفت: « خُب، برداشتید، پس دیگر لازم نیست!» همین! او نگفت: من نوار را بینم که چه دارد، بعد نسخه را بنویسم! توجه کردید؟!!

طیب‌های سابق متدین بودند، و برای پول هم کار نمی‌کردند، و لذا ثروتمند هم نبودند. حکیم‌باشی یک خانه بزرگی داشت که یک اطاق بیرونی داشت برای پذیرایی و یک اطاق اندرونی هم داشت که بچه‌هایش در آن اندرونی بودند. آنها با سواد بودند! و چون با سواد بودند و با مردم نمی‌خندیدند همه کس پیش آنها می‌رفت. تا خانمی می‌خواست با او صحبت کند و درد دل کند، او را دعوا می‌کرد که: «چرا به نسخه عمل نکردی؟!» چون به علم خودشان هم مغرور بودند؛ تا کسی مخالفت می‌کرد، سرش داد می‌کشیدند.

هر جاهلی که در مقابل عالم واقع شود، آن عالم تحمل جهل او را ندارد و یک‌مرتبه می‌خواهد آن جاهل را در هم بکوبد!

## تلازم علم و حلم در عالم حقیقی

این از قصه حکیم‌باشی که مثال زدیم؛ و الا همه اصناف این‌طورند.

در روایات زیاد داریم: «عالم آن کسی است

که حلم را با علم خود توأم کند.»

روایات زیادی است که: «علمای بالله کسانی هستند که هر درجه‌ای که علم آنها بالا می‌رود، صبر و بردباری آنها هم به همان درجه و به همان میزان بالا بیاید.»<sup>۱</sup> نه اینکه علمش بالا برود ولی حلمش همان‌جا بماند، و به تمام کائنات با نظر حقارت بنگرد و به همه بد بگوید و تندی و پرخاش کند و عصبانی شود؛ این‌طور نیستند!<sup>۲</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره صفات متّین در خطبه همام دارند:

يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ؛

«متّین کسانی هستند که بردباری را با علم ممزوج و مخلوط می‌کنند.»<sup>۳</sup> (یعنی علم بدون حلم به درد نمی‌خورد!)

اینجا داریم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى حِلْمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود علم، حلم دارد!»

<sup>۱</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۶، باب صفة العلماء.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۳۷.

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول: "يا طالب العلم! إن للعالم ثلاث علامات: العلم والحلم والصمت؛ وللمتكلف ثلاث علامات: يُنازع من فوقه بالمعصية، و يُظلم من دونه بالغلبة، و يُظاهر الظلمة."»

«امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمودند: "همانا برای عالم سه علامت است: علم، حلم و بردباری، و صمت و سکوت. و برای کسی که به تکلف خود را عالم جلوه می‌دهد نیز سه علامت: با سرپیچی از برتر از خودش با او نزاع می‌کند، با غلبه بر کمتر از خودش به او ظلم می‌کند، و به ستمگران یاری می‌رساند."» (محقق)

<sup>۳</sup> نهج البلاغة (عبد)، ج ۲، ص ۱۶۳.

یعنی با وجود اینکه به عمل و گناه و خطا و  
نیّت بد انسان علم دارد، او را نمی‌گیرد و فوراً  
مؤاخذه و محاکمه نمی‌کند، و تعجیل به عقوبت  
نمی‌کند!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم: «عجله از

شیطان است»

به‌طور کلی عجله کار خوبی نیست؛ در  
روایت می‌فرماید: «العَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ؛<sup>۱</sup> عجله از  
شیطان است.»

عجله غیر از سرعت است. سرعت، تند  
حرکت‌کردن است در آنجایی که تند  
حرکت‌کردن، ممدوح است و آن تند  
حرکت‌کردن، خارج از اندازه و حدّ نیست؛ عجله  
تندی‌ای است که خارج از حدّ است، و هر چیزی  
که خارج از حد باشد، غلط است.

اینکه شما می‌بینید در بالای مأذنه‌ها می‌گویند:

«عَجِّلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفَوْتِ! عَجِّلُوا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ

الْمَوْتِ!» روایتی نداریم و این ساختگی مردم است.

بالای درب

---

<sup>۱</sup>المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.



بعضی از مساجد هم می نویسند: «عَجَّلُوا بِالصَّلَاةِ»؛

در حالی که روایت نداریم.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا  
السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾<sup>۱</sup>

«سرعت کنید به سوی مغفرت خدا و بهشتی که خدا برای مؤمنین معین کرده است!»

سرعت کنید یعنی خود را پس نیندازید [و

تأخیر نکنید]؛ تند بروید، اما نه تندی‌ای که از حد

تجاوز کنید.

افرادی که فقط علم دارند، در فتوا و قضاوت

و رأی دادن عجله می‌کنند؛ آن تبخّر به آنها اجازه

نمی‌دهد که صبر کنند و بعد قضاوت کنند، تا دو

نفر برای حکومت پیش آنها بیایند فوراً حکم

می‌کنند، چه بسا که همان سرعت او موجب

اشتباهش بشود.

الجَوَادُ قَدْ يَكْبُو وَ الصَّارِمُ قَدْ يَنْبُو.<sup>۲</sup> جواد: یعنی

اسب تندرو؛ قد یکبو: گاهی اوقات به زانو زمین

می‌خورد؛ و صارم: یعنی شمشیر برنده؛ قَدْ يَنْبُو: گاهی

اوقات کُند می‌شود. عالم هم بعضی اوقات زمین

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳۳.

<sup>۲</sup> این کلام ضرب المثلی است عربی، و در شأن کسی گفته می‌شود که غالب اوقات در کمال اتقان و صحّت قول و عمل می‌باشد، لیکن گاهی خبط و اشتباهی از او سر می‌زند. (محقق)

می خورد و در قضاوت و رأیش کند می شود. این اسب اگر عجله کند، آن وقت هم خودش به خطر افتاده است و هم دیگران؛ اما اگر عجله نکند و قدری آرام تر راه برود، هم خودش به سلامت می رسد و هم راکب خودش را به سلامت می رساند.

بنابراین از صفات قاضی این است که اهل

عجله نباشد.<sup>۱</sup> قاضی وقتی که

حکم می کند باید مطالب دو طرف را با کمال

دقت و احتیاط بررسی کند و تأمل کند، و از روی

صبر بین آن دو به تساوی حکم کند؛ اگر عجله کند

درست نیست!

خداوند علیّ علیّ آن قدر حلم دارد، در عین

اینکه علم دارد! البته اگر خدا فقط علم داشت، و

---

<sup>۱</sup> من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۳:

«رَوَى عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: "أَنَّه قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

إِذَا تَقَاضَىٰ إِلَيْكَ رَجُلَانِ، فَلَاتَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّىٰ تَسْمَعَ مِنَ الْآخِرِ! فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ تَبَيَّنَ لَكَ الْقَضَاءُ.»

”رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

هرگاه دو نفر نزد تو آمدند و درخواست کردند که بین آنها قضاوت کنی، هرگز به نفع فرد اول قضاوت نکن تا اینکه سخن دیگری را نیز بشنوی! چراکه وقتی این کار را انجام دهی و سخن دیگری را نیز بشنوی، حکم صحیح قضاوت برای تو آشکار خواهد شد.“ (محقق)

حلم نداشت، آن هم خیلی مهم بود، نه اینکه مهم نبود؛ چون علم خدا کافی است دیگر! علم دارد و چون علم دارد، به مقتضای علمش مؤاخذه می‌کند. بنده نمی‌تواند به خدا بگوید: «مؤاخذه نکن!» چون او عبد است و آن هم مولا است، مولا فرمانی داده ولی او اطاعت نکرده و مستحق عقوبت شده است.

اما نه، این قدر خدا عالی و رفیع و لطیف است که با وجود علم و با وجود اینکه می‌داند، به روی خود نمی‌آورد؛ بنده گناه و معصیت می‌کند و او اعتنا نمی‌کند، صبر می‌کند تا اینکه ان شاء الله این بنده خودبه‌خود برگردد و قبل از اینکه خدا او را مؤاخذه کند، راه را پیدا کند و برود.

پس بنابراین توأم کردن حلم با علم از صفات خدا و از صفات انبیا و اولیا است، و الا هر عالمی حلم ندارد.

تنافی قدرت با عفو و اغماض، در میان اهل

دنیا

و الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ؛ «حمد اختصاص به خدا دارد که با وجود قدرت، عفو می‌کند!»

افرادی که قدرت دارند، اهل عفو و اغماض نیستند. مثلاً دزد آمده منزل کسی و می‌گویند: برو دزد را بگیر! می‌روند و دزد را می‌گیرند و می‌آورند. اگر صاحب‌خانه اهل قدرت نباشد، خب با دزد دعوایی می‌کند و یک سیلی می‌زند و





می‌گوید: «چرا دزدی کردی؟!» اما اگر مثلاً سلطانی است و قدرت دارد، که آن را به تمام انحاء عقوبت، عقوبت کند می‌گوید: «تگّه تگّه‌اش کنید! دزد آمده منزل من دزدی کرده!!» و سابق هم اگر دزدها را گیر می‌آوردند، تگّه‌تگّه می‌کردند.

می‌گویند: در زمان مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی معروف که در مشهد بودند، و چون در یکی از دهات مشهد به نام نخودک تردد می‌کردند، به حاج حسنعلی نخودکی معروف شده بودند، ولی در اصل اصفهانی بودند؛ چون اصلاً اصفهان بودند و مشهد نبودند. یکی از شاهزاده‌ها که گویا عین‌الدوله بوده که در اصفهان حکومت داشته است یک روز یکی دوتا از قالیچه‌های قیمتی او را دزد می‌برد؛ می‌آیند پیش آشیخ حسنعلی که اهل ورد و دعا و مغیبات بود و تقاضا می‌کنند که این دزد را پیدا کند.

آشیخ حسنعلی می‌گوید: «من کاری می‌کنم که دزد، قالیچه‌هایتان را بیاورد و بگذارد؛ ولی من دزد را معرفی نمی‌کنم، و نمی‌توانم معرفی کنم!» گفتند: «نه آقا، حتماً این کار را باید بکنی! تقاضا می‌کنیم!» می‌گوید: «نه، نمی‌شود!» می‌گویند: «خیلی خوب، حالا بگو قالی‌ها را بیاورد!»

می‌گذرد، می‌بینند قالی‌ها در خانه است  
- حالا به چه وسیله‌ای قالی‌ها را آوردند و سر  
جایش گذاشتند، خدا می‌داند! - عین‌الدوله  
می‌بیند که آشیک حسنعلی هم‌چنین قدرتی دارد  
که قالیچه‌هایی را که دزد برده بود، الآن آورده‌اند  
و در خانه پهن کرده‌اند؛ حاج حسنعلی را حاضر  
می‌کند و می‌گوید: «باید دزد را معرفی کنی!»  
می‌گوید: «معرفی نمی‌کنم.»

می‌گوید: «معرفی نمی‌کنی؟!» رو می‌کند به  
اُگره‌ها و نوچه‌هایش و می‌گوید: «شیخ را بگیرید  
زیر شلاق!» و حاج شیخ حسنعلی را با این  
مقامات می‌اندازند زیر شلاق! اما همین‌که  
می‌خواهند شلاق بزنند، گویا شیخ حسنعلی از  
آن اراده‌های

باطنی می‌کند و دست آنها می‌ایستد و خود  
عین‌الدوله به دل‌دردی مبتلا می‌شود، و دیگر  
خجالت می‌کشند و عذرخواهی می‌کنند و شیخ  
حسنعلی هم از آنجا برمی‌خیزد و می‌آید، و می‌گوید:  
«دیگر اصفهان نمی‌مانم!» و یک‌سره حرکت می‌کند  
برای مشهد، و دیگر هم از این کارها نمی‌کند، یعنی  
مال دزدی را پیدا نمی‌کند؛ چون اگر پیدا کند، خب

---

<sup>۱</sup> نشان از بی‌نشان‌ها، بخش کرامات، حکایت ۸۱، با قدری اختلاف.

می رود زیر شلاق و می گویند: دزد را معرفی کن!!  
حالا اگر معرفی کند، اولاً معرفی اش غلط  
است؛ و ثانیاً اگر معرفی کند آنها که به قانون  
شرع، نمی توانند دست آن دزد را ببرند، چون  
باید چهار شاهد عادل دزد را ببینند که دزدی  
کرده است تا اینکه حد بر او جاری کنند؛ اینجا  
که شاهد عادل ندیده است و از روی علم غیب  
دزد را معین کرده است. حالا اگر دزد بیچاره را  
معرفی کند، چه کارش می کند؟! شیخ را که زیر  
شلاق می اندازد، خود دزد را زیر چه می اندازد؟!  
زیر شمشیر برنده قطعه قطعه اش می کند!

## ظهور قدرت حقیقی، در خویشتن داری و غلبه

### بر هواهای نفسانی

پس هر قدرتمندی عفو ندارد و عقاب  
می کند! اما قدرت آن قدرتمندی واقعیت دارد و  
از همه قدرت ها عالی تر است، که قدرت  
خویشتن داری داشته باشد.

امیرالمؤمنین شجاع بود، اما شجاعت داریم تا  
شجاعت! یک وقت شمشیر به دست می گیرد و  
می زند؛ ولی یک وقت شمشیر به دست می گیرد،  
اما شمشیر به اختیار او است. قدرت اینجا است  
که در عین گرمی کار، در هر لحظه شمشیر در  
تحت اراده او است و به آن می گوید: اینجا بزن،

آنجا نزن! اینجا این مقدار، آنجا آن مقدار! اینجا  
عقب بکش! اینجا شمشیر را غلاف کن، اینجا  
برهنه کن! و این مهم است؛ این شجاعت است!

## خویشتن داری امیرالمؤمنین علیه السلام در

### عین قدرت

امیرالمؤمنین بعد از رحلت رسول خدا،  
شمشیر را غلاف کرد؛ این شجاعت امیرالمؤمنین  
- شجاعت؛ شجاعت غلط است - از کندن در  
خیبر و کشتن عمرو بن عبدود بالاتر است.  
شجاعت اینجا است که شمشیر در مشت او است  
و اگر بخواهد، تمام مدینه را سیلاب خون  
می‌کند، اما خدا و پیغمبر دوست ندارند. بر

خود او هم خیلی گران است که شمشیر را غلاف کند؛ چون علی یگانه یل میدان بیشه شجاعت و وصی پیغمبر است و دارند حقّ او را می‌برند، اما صبر می‌کند برای نگهداری آن منظور عالی.

این خیلی مشکل است که انسان با وجود قدرت، دست به عمل نزند؛ شخصی قادر باشد و عفو کند. یک وقت شخصی گناهی انجام داده است و به انسان می‌گوید: «آقا ببخشید!» انسان هم می‌بیند که کاری از دستش بر نمی‌آید و حتی گوشمالی هم نمی‌تواند بدهد، می‌گوید: «آقا عفو کردم!» اما یک وقت بر تمام جهات او مسلط است، و آن شخص گناه‌کار در پنجه‌های او اسیر است و می‌گوید: «عفو کردم.» اینجا قیمت دارد، این را می‌گویند: گذشت.

الحمدُ لِلَّهِ عَلَىٰ عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ؛ «بعد از اینکه قدرت دارد، به تمام معنا عفو می‌کند.»

## بردباری و حلم خداوند در حین غضب نمودن

و الحمدُ لِلَّهِ عَلَىٰ طَوْلِ أَنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ.

أنات به معنای بردباری و حلم است. حمد اختصاص به خدا دارد، حمد بر این کار خدا که أنات و بردباری‌اش خیلی بلند است و خیلی طول می‌کشد، در عین غضب. غضب دارد و غضب هم کرده است، چون عملی که انجام داده شده، عمل زشتی است و

مستلزم رحمت نیست، بلکه مستلزم عقوبت است؛ اما صبر می‌کند و مهلت می‌دهد، و همین‌طور، مهلت می‌دهد تا آنجایی که در سرحدّ امکان است، آنجایی که دیگر قابلیت نیست و برای آن شخص متمرّد برگشت نیست: ﴿فَأَخَذْنَاهُم أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ﴾<sup>۱</sup>، او را با ید

قدرت می‌گیرد. و این قدرت از طرف پروردگار، خیلی

عجیب است؛ در عین غضب، می‌گوید: صبر کن!

صبر یعنی: آدم عصبانی شده است و دارد

عرق می‌ریزد، در عین عصبانیت

---

<sup>۱</sup>سوره قمر (۵۴) آیه ۴۲.

که دشمن را گرفته است، صبر کند و یک مهلت عجیبی هم به او بدهد، و در عین عصبانیت هم باشد!! اما اگر آدم از عصبانیت بیفتد و بعد او را مهلت بدهد، خب تغییر حال پیدا کرده است.

خدا تغییر حال نمی‌دهد، پس وقتی خدا غضب کند، غضبش تبدیل به رحمت نمی‌شود، مگر اینکه طرف توبه کند یا برگردد. ولی وقتی این شخص به همان حال اولیّه خودش باقی است و توبه نکرده، پس غضب خدا هم ادامه دارد؛ اما در عین اینکه غضبش ادامه دارد و هر لحظه می‌تواند طرف را عقاب کند، ولی عقاب نمی‌کند.

به‌خلاف افراد بشر که اگر بخواهند به مقتضای غضبشان عمل کنند، چه بسا زمان طول می‌کشد. مثلاً کسی دیگری را کشته است، حالا اگر ولیّ خون او می‌خواهد قاتل را قصاص کند، فوراً که نمی‌تواند او را بکشد؛ باید بیاید نزد حاکم و اثبات کند و حاکم هم باید حکم کند، و قبل از اینکه حاکم حکم کند که نمی‌تواند قصاص کند. ممکن است تا حاکم حکم کند، طول بکشد؛ یا برای اینکه شهود بیاورد، طول بکشد؛ و شاید اصلاً شهود نباشد و دعوایش ثابت نشود.

اما خدا این طور نیست که برای اثبات انتقام و گوش مالی از آن کسی که تمرّد کرده است احتیاج به گذشت زمان یا پیدایش مکان مستعد و یا شرط و علل مُعدّه داشته باشد، هیچ لازم نیست! نفس اراده او قدرت اوست؛ بخواهد اراده کند کار تمام است، ولی اراده نمی کند. و عالم را روی این نگهداشته است!

﴿وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ﴾؛ «و اگر خدا بخواهد مردم را بر ظلمی که می کنند مؤاخذه کند، روی زمین یک جنبنده نمی ماند!»

﴿وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾؛<sup>۱</sup> «تأخیر می اندازد تا آن زمان و اجلی که معین شده است.»

پس همه افراد کم و بیش، به اختلاف درجات و مراتب خود ظلم می کنند، ولی خدا هیچ انتقام نمی گیرد و اصلاً آنها را به ید قدرت خودش نمی گیرد.

## حقیقت معنای خالقیت و رازقیت حضرت حق

الحمدُ لله خالقِ الخلقِ، باسطِ الرِّزْقِ، فالقِ الإصباحِ، ذی الجلالِ و الإکرامِ و الفضلِ و الإنعامِ، الَّذی بَعْدَ فلائِرِی، و قَرَّبَ فَشَهْدَ النَّجْوِی، تَبَارَكَ و تَعَالَى!<sup>۲</sup>

حمد اختصاص به خدا دارد؛ خدایی که

<sup>۱</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۶۱.

<sup>۲</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.



«خالق الخلق» است. خلق یعنی آفرینش، دستگاهِ وجود؛ اینجا خلق اعمّ از عالم خلق و عالم امر است! یعنی تمام مخلوقات خلق خدا حساب می‌شوند، ولو اینکه نفوس ملائکهٔ مقرب و عالم ملکوت باشد، و تمام خلقت آنها به دست پروردگار است.

«باسط الرّزق؛ رزق را می‌گشاید (و سفره را پهن می‌کند) و مضایقه نمی‌کند.»

هر کسی از این سفرهٔ پروردگار روزی می‌برد! و این سفره به اندازه‌ای عجیب و غریب است که برای هر کسی سفرهٔ خاصی انداخته است. مثل اینکه شما صد نفر را در منزلتان دعوت کنید و این صد نفر هر کدام یک غذای خاصی دارد و شما هم برای هر کدام از آنها غذای خاصی بگذارید؛ هزار نفرند، هزار غذای خاص! این عجیب نیست؟!!

خداوند علیّ اعلیٰ به تعداد موجوداتی که خلق کرده است، روزی معینی برای آنها گذاشته است. شیر این مادر، به درد این بچه می‌خورد نه به درد بچهٔ دیگر؛ خداوند برای این بچه‌ای که با این مادر ارتباط یافته، این شیر را درست کرده است، و این شیر برای این بچه رسیده است. برای هر کدام از انسان‌ها یک غذایی، برای حیوانات یک غذایی، برای جمادات یک غذایی،

برای حیوانات زیردریایی یک غذایی، برای هر  
موجودی از موجودات یک قسم از رزق رسیده  
است. آنوقت

خود انسان یک ماده‌ای و یک فکری و یک روحی دارد و هر کدام از آنها یک وجودی دارند و رزقی می‌خواهند، و خداوند برای هر کدام آنها رزقی معین کرده است.

اندازه این سفره‌ای که خداوند پهن کرده، بزرگ است به تعداد تمام موجودات؛ چون تمام موجوداتِ خداوند سر این سفره هستند، و هیچ موجودی نیست که از این سفره خارج باشد. پس سفره خدا کجا است؟ تمام عالم وجود، سفره خدا است، و همه موجودات - از آن کرمی که در زیر زمین است تا موجودات ملکوتِ اعلیٰ - سر این سفره هستند و به اختلاف انحاء رزق، روزی می‌خورند. حالا چه کسی می‌تواند بگوید: من جای خدا هستم، و من روزی مردم را متکفلم؟!

**داستان میهمانی دادن حضرت سلیمان**

**علیه السلام**

می‌گویند: حضرت سلیمان علیه السلام با خود قرار گذاشت که تمام غذای خدم و حشم و اهل آن شهر و قبیله‌ای را که بود - از حیوانات و مواشی و گاو و گوسفند و اسب و هرچه که هست - به عهده ایشان باشد و بدهد. برای تمام

اهل آن محل و برای حیوانات و... غذا پختند و  
تهیه کردند، همین که نزدیک ظهر شد و خواستند  
غذا را برای همهٔ افراد قسمت کنند، یک ماهی در  
آن بندری که حضرت سلیمان منزل داشت، سر  
از آب بیرون آورد و دهانش را باز کرد که: «من  
روزی می خواهم!» تمام آن غذاهایی را که تهیه  
کرده بودند برای همه، به این ماهی دادند و در  
حلقش ریختند، اما باز دهانش همان طور باز بود!  
گفتند: «ای ماهی، آخر خجالت نمی کشی؟! تو  
تمام روزی این ده و شهر و قبیله را برداشتی و  
رفتی، ولی هنوز سیر نشدی؟!» گفت: «این نیم  
قُرت من بود، هنوز دو قرت و نیم من باقی  
است!»<sup>۱</sup>

خدا می خواست نشان بدهد که: فقط یکی از  
ماهی های دریا را جلو آوردیم! پس هیچ کس کار  
ما را گردن نگیرد؛ سفرهٔ ما این طوری است!

---

<sup>۱</sup> مشارق أنوار الیقین، ص ۶۴.

می گویند: بعضی اوقات این ماهی ها از دور می آیند و سرشان را تا کمر از آب بلند می کنند و جلوی کشتی می ایستند و کشتی را غرق می کنند؛ خدا این مقدار قدرت به آنها داده است! بعضی اوقات که از دور می آیند مثل کوهی هستند، و وقتی آن کشتی های بزرگی که مثل یک شهر است و تمام چرخ هایش مجهّز به پرّه های فلزی است، روی این ماهی می افتد، تمام چرخ ها به وسیله گردش، بدن این ماهی را تگّه تگّه می کند و آب دریا خون آلود می شود؛ والاّ جلوی کشتی را می گیرند و نمی گذارند که حرکت کند! آن ماهی که آمد جلوی کشتی حضرت یونس را گرفت، یک ماهی کوچکی بود که طعمه ای می خواست، یک آدم یا دوتا آدم توی حلقش می رفت، جواب می داد.

در دریا از این ماهی ها هست! تازه این یکی از مخلوقات خدا است که در این دریا است؛ و دریا یک ذره ای است در مقابل کهکشان ها و ستاره ها؛ و تمام این عالم طبیعت یک ذره ای است در مقابل عوالم دیگر. و همه اینها روزی می خواهند، جبرئیل مدد می خواهد، اسرافیل مدد می خواهد، میکائیل مدد می خواهد.

بنابراین، «بَاسِطُ الرِّزْقِ»؛ خدا بسط کرده،

قبض نیست، دست خدا بسته نیست، او مُمَسِّک

نیست و از آدم ممسک خوشش نمی‌آید. سفره را  
پهن کرده و انداخته است و می‌گوید: هر کسی از  
این سفره هر چه میل دارد بخورد! انواع و اقسام  
غذاها در این سفره هست!

## حکمت‌هایی در آفرینش انسان

برای آن بچه‌ای که در شکم مادر است یک  
غذا معین کرده است، این غذا از راه بند ناف  
است که مواد حیاتی و خون از مادر به بچه  
می‌رسد و رشد می‌کند.

این بچه تا نه ماهگی در شکم مادر است،  
قلبش می‌زند اما نفس نمی‌کشد؛ چون در شکم  
مادر هوا نیست که نفس بکشد. اما همین که این  
بچه از شکم مادر بیرون می‌آید، روزی‌اش تبدیل  
می‌شود به هوا و باید به او هوا بدهند و اگر یک  
دقیقه نفس نکشد می‌میرد. تا یک دقیقه پیش مگر  
در شکم مادر نبود؟! در شکم

مادر جای نفس کشیدن نیست، پس چرا  
نمی‌مرد؟! چرا نفس نمی‌کشید؟! اما همین که متولد  
شد باید نفس بکشد؛ خیلی عجیب است!! مثل ماهی  
که تا وقتی در آب است زنده است و زندگی‌اش به  
آب است، و اگر او را از آب بیاورند بیرون می‌میرد؛  
بچه را هم اگر قبل از موقع تولدش از شکم مادر  
بیرون بیاورند، همین هوا او را می‌کشد! این بچه در  
شکم مادر است و زنده است و تنفس هم نمی‌کند،  
اما وقتی که متولد شد حتماً باید تنفس کند و اگر یک  
دقیقه تنفس نکند می‌میرد.

آن وقت خدا همان خونی را که در رحم مادر  
است و به وسیله بند ناف، غذای بچه است،  
تبدیل به شیر می‌کند! این خون چه مناسبتی با  
شیر دارد!؟

اینکه زنها در ایام عادتِ خود حائض  
می‌شوند، بزرگ‌ترین نعمتی است که خدا به آنها  
داده است، و اصلاً زنی که حائض نشود مریض  
است و به درد نمی‌خورد؛ چون زنی که حائض  
می‌شود، رحم او استعداد پذیرش بچه دارد، و خدا  
در وجود او کارخانه آدم‌سازی خلق کرده است. هر  
کدام از دستگاه‌های بدن انسان یک کاری می‌کند:

چشم می بیند، گوش می شنود، دست می دهد و می گیرد؛ اما رحم زن، آدم درست می کند و آدم یعنی مظهر خدا، یعنی گوینده لا إله إلا الله، یعنی انسان با شعور. آدم سازی غیر از خون سازی و غیر از استخوان سازی است. آن وقت این خونی که به نام خون حیض در رحم مادر پیدا می شود، در وقتی که زن آبستن است، غذای بچه است، و لذا زن آبستن حائض نمی شود مگر خیلی کم؛ و در وقتی که شیر می دهد این خون تبدیل به شیر می شود، و لذا زنی که شیر می دهد هم حائض نمی شود مگر به ندرت؛ و وقتی هم که زن نه حائض است و نه به بچه شیر می دهد و نه آبستن است، این خون حیض رحم را تطهیر کرده و باز می کند و برای پذیرفتن آماده می کند. این غذای بچه است که به این صور مختلف در می آید!

می گویند: بهترین مواد غذایی در شیر هست، از همه غذاهایی که برای بچه، بزرگ، مرد، زن، پیر و جوان است، چیزی نیست که قوه و قدرتش بیشتر، و سالم تر



و کم اذیت‌تر از شیر باشد؛ همین شیری که به این رقیقی است! و همین شیر استخوان‌های محکم بدن انسان را درست می‌کند. آن وقت این شیر را چقدر روان برداشته و از راه رگ‌ها به پستان مادر آورده است، و نوک پستان را مثل سر سوزن سوراخ کرده است که به گلوی بچه نچکد و نجهد تا بچه خفه نشود. و این دهانه پستان هم به اندازه دهان بچه است، اگر دهانه پستان بزرگ و مثلاً به اندازه یک انار بود، این بچه چطور می‌توانست زندگی کند؟! یا اگر دهان بچه بزرگ بود، چطور می‌توانست سر پستان کوچک را بگیرد؟! اینها حساب دارد‌ها! آن وقت به بچه هم یاد داده است که تا متولد می‌شود، بمکد.

معروف است که می‌گویند: وقتی بچه‌ها متولد می‌شوند، مادر تا بیست و چهار ساعت به آنها شیر نمی‌دهد، بلکه کره و قنداب و... می‌دهد، و بعد از بیست و چهار ساعت شیرشان می‌دهد.

یک روز خدا به یکی از محارم ما یک اولاد داده بود، و به ما گفتند که بیاید برای دعا و اذان و اقامه، و اسمش را بگذارید. من که رفتم هنوز بیست و چهار ساعت نشده بود و به این بچه

شیر نداده بودند؛ این بچه را که در دامن من گذاشتند و من می‌خواستم دعا بخوانم، دیدم همین‌طور مدام لبش را هم‌چنین می‌کند و خودش دارد می‌مکد، و پستانی هم نیست!! چه کسی به این بچه یاد داده است که بمکد؟ او خود به خود می‌مکد و دارد دنبال صید می‌گردد و دنبال روزی است، همان روزی‌ای که خدا برایش قرار داده است.

بچه‌ای بدون شعور، نفهم، بدون ادراک که تا چند ماه پیش در شکم مادر، یک جامدی بود، و دو ماه قبل‌تر یک نطفه بود؛ الآن به این دنیا آمده است و آهسته آهسته دارد حسّ و شعورش باز می‌شود، و دارد می‌مکد. وقتی می‌مکد یعنی دارد با لسان حال و با این ادب ظاهر برای خودش جلب روزی می‌کند؛ خدا هم از آن طرف، پستان مادرش را برایش معین کرده است، شیرش آماده است و این لب را که به اندازه پستان است بر پستان می‌گذارد. و خدا این غذایی را که خیلی نرم و

گوارا و پُر خاصیت است، و طوری قرار داده است که از پستان مادر قطره قطره بیرون نمی آید، که گلوی بچه را بگیرد، بلکه از سوراخ‌های ریز آن به اندازه‌ای که می مکد شیر می آید؛ اگر شیر در پستان مادر زیاد هم باشد، زیاد نمی آید، بلکه همین قدری که می مکد می آید.

مثل این برق شهری که خانه را هر مقداری که لامپ ببندیم، روشن می کند؛ اگر لامپ چهل بستیم، این لامپ چهل به اندازه چهل وات برق می گیرد و خانه را روشن می کند؛ اگر لامپ هزار بستیم، به اندازه هزار وات. برق، بی حساب می آید، اما هر لامپ به اندازه قابلیت خودش از این برق می گیرد. شیر پستان مادر هم زیاد است ولی هر بچه به اندازه استعداد و قابلیتش از آن می مکد. بعضی از مادرها به دو یا سه بچه شیر می دادند؛ البته زن‌های سابق!! اما حالا نمی دانم قضیه چه شده است که دیگر در پستان زن‌ها شیر پیدا نمی شود؛ این هم از عقوبات آخر الزمان است!

آن وقت این شیر رقیق لطیف می آید در بدن بچه و تجزیه می شود؛ یک مقدار از این شیر تبدیل به خون می شود که خود آن خون تبدیل به

گوشت و عصب و مخ و پی و استخوان می شود؛  
و خود این شیر هم چیزهایی دارد که جذب خون  
می شود و برای بچه ایجاد مغز و فکر و اندیشه  
می کند.

این یک روزی ای است که خداوند برای بچه  
قرار داده است، و همه بچه‌هایی که از موجودات  
دیگر هستند هم یک روزی متناسب با خودشان  
دارند: بچه مورچه، بچه مگس، بچه ملخ، بچه  
مرغ، بچه گرگ، بچه خفاش. خفاش یا همان  
شب‌کور یا شب‌پره پرنده‌ای است در میان  
پرندگان که تخم نمی‌گذارد، بلکه بچه می‌زاید و  
حائض می‌شود، همیشه بچه‌هایش را در زیر  
شکم خود نگه می‌دارد و هر جا که می‌پرد  
بچه‌هایش با او هستند، و از پستان مادر شیر  
می‌خورند. شب‌ها در آسمان می‌پرد و حیوانات  
و پشه‌ها را می‌گیرد و می‌خورد، و می‌گویند:  
چشم هم ندارد! و این خفاش چون نوک ندارد  
و مثل موش‌ها دندان دارد، به آن می‌گویند: موش  
پرداز. این هم قسمی از پرندگان است که خدا  
این‌طور خلق کرده است.

# گستره سفره رزق پروردگار بر روزی‌های

## معنوی و مادی

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم روزی می‌خورد، ولی چه نوع روزی‌ای می‌خورد؟ آن حمیت و فکر و اندیشه و ذهنشان نسبت به عالم ملکوت و تمام علوم اولین و آخرین را خدا به او می‌دهد، ولی می‌گوید: کم است! علم جبرئیل به او داده می‌شود، اما باز ما فوق این علم را طلب می‌کند؛ مرکز علم خدا است دیگر! این هم یک روزی است!

پس رزق‌ها به انحاء و اقسام است، و روزی منحصر در روزی‌های مادی نیست؛ روزی‌های عقلی، روزی‌های فکری، روزی‌های حیاتی، روزی قدرت، روزی علم تا برسد به همین روزی‌های مادی، تمام اینها همان سفره پروردگار است که گسترده شده است! «بَاسِطِ الرِّزْقِ»

«فَالِقِ الْإِصْبَاحِ» را معنا کردیم که خدا چگونه صبح را بیرون می‌آورد.

ذی الجلال و الإکرام؛ «خداوند علیّ‌اعلیٰ دارای جلال و اکرام است.»

اکرام یعنی جمال، گرم به معنای بزرگی و لطافت

و آقایی است؛ «ذی الجلال و الإکرام» یعنی: ذی الجلال

و الجمال، هم دارای صفات اُبّهت است - اُبّهت و اُبّهت غلط است؛ می گوید: «فلان کس دارای اُبّهت است.» این غلط است - و هم لطافت و جمال دارد. اگر بخواهم در مورد خصوصیات کیفیت جلال و جمال پروردگار بحث کنیم، ماه رمضان می گذرد و تمام می شود.

و الفضل و الإنعام؛ «خداوند دارای تفضّل است، و دارای نعمت‌ها است و همین‌طور بر عالم وجود احسان و افاضه می کند.»

الَّذِي بَعْدَ فَلَا يُرَى؛ «دور است و دیده نمی شود.» و قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى؛ «نزدیک است و صحبت‌های در گوشی انسان را می فهمد.» (خدا از طرفی دور است و دیده نمی شود، و از طرفی این قدر نزدیک است که نجوای آدم را می فهمد.) تبارک و تعالی؛ «خیلی مبارک و بلند مرتبه است.»

حالا چگونه می شود که: «بَعْدَ فَلَا يُرَى و قَرُبَ

فَشَهِدَ النَّجْوَى»؟ اگر از این

قسمت همین طور بگذریم، بی انصافی کرده ایم!  
إن شاء الله فردا شب توضیح بیشتری می دهیم که  
چگونه خداوند هم دور است و دیده نمی شود، و در  
عین دوری که دیده نمی شود، چنان نزدیک است که  
از خود انسان به انسان نزدیک تر است. «فَشْهَدَ  
النَّبِيُّ» از باب تقریب گفته شده، و الاّ از آن هم به  
درگاه خدا نزدیک تر است.

إن شاء الله خداوند علیّ اعلیّ یقین را زیاد کند  
و انسان، خدا را با تمام اسماء و صفات حسنای  
او بشناسد و به آن مقام مُقَرَّر و معترف بشود.  
اللهم صلّ علیّ محمد و آل محمد

## مجلس هشتم





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الحمد لله خالق الخلق، باسط الرزق، فالق الإصباح، ذي الجلال والإكرام و الفضل و الإنعام، الذي بعد فلا يرى، و قرب فشهد النجوى، تبارك و تعالی.<sup>۱</sup>

«حمد اختصاص به خدا دارد که آفریننده عالم

آفرینش است، و گشاینده و بازکننده

روزی هاست، و پدیدآورنده و شکافنده صبح، و

دارای مقام جلال و جمال.»

«ذی الجلال و الإكرام»؛ اكرام به معنای

بزرگواری و نیکویی و حسن است، که مقصود همان

صفات جمال خداست. در قرآن مجید داریم: ﴿تَبَرَّكَ

أَسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>۲</sup>؛ یعنی ذی الجلال و

الجمال.

## تبیین معنای فضل پروردگار

و الفضل و الإنعام؛ «و خداوند دارای فضل و

دارای نعمت است.»

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

<sup>۲</sup> سوره الرحمن (۵۵) آیه ۷۸.



فضل یعنی زیادی؛ کسی که بهره‌ای از چیزی می‌برد و زیادی هم می‌برد، آن زیادی‌اش را می‌گویند فضل. می‌گویند فلان کس فاضل است، یعنی بهره‌ زیادی از علم دارد. شما بر من فضیلت دارید، یعنی یک چیزی دارید که موجب برتری و تقدّم است. فضولات، جمع فضله است، یعنی زیادی. هر چیزی از ماده فضل است که زیادی باشد.

نعمت‌هایی که خداوند به بندگان می‌دهد، نعمت‌هایی است که از روی فضل است، یعنی زیادی است؛ چون اولاً: بدون استحقاق می‌دهد، پس هر چه می‌دهد زیادی است.

اگر کسی ده تومان از کسی طلب داشته باشد و حالا بخواهد بگیرد، ده تومانش را بدهد و یک تومان هم احسان کند و زیادی بدهد، این فضل حساب می‌شود. اما کسی که هیچ طلبی از کسی ندارد، ولی این یازده تومان را همین طوری به او می‌دهد، این همه‌اش فضل است.

ثانیاً: هیچ موجودی موجود نبوده و در عالم کینونت خود و ماهیت خود استحقاق وجود نداشته است تا اینکه اعطای وجود از طرف پروردگار بر او، از روی استحقاق و إلزام باشد؛ پس همه‌اش فضل است.

﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾<sup>۱</sup>؛ حتی این عباداتی که ما

گفتیم بندگان ما انجام بدهند، اگر آنها انجام بدهند، علاوه بر اینکه آن وعده‌هایی را که ما به آنها داده‌ایم، خواهیم داد، اضافه هم می‌دهیم، نتیجه اعمال آنها را چرب‌تر هم می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم: هر کس در اوّل وقت نماز بخواند، چنین و چنان نتیجه دارد. بعد شما می‌بینید در روز قیامت آن نتیجه‌ها را داده است و خیلی زیادتر هم داده است؛ ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾، معنایش این است.

مضافاً به اینکه اصل تمام نعمت‌هایی که خدا به انسان داده است، همه از نعمت وجود سرچشمه می‌گیرد، پس همه‌اش فضل است. و الإنعام؛ «تمام این نعمت‌ها را خدا داده و همه اینها از روی احسان است.»

إنعام به معنای نعمت دادن و احسان است. احسان یعنی به کسی کمک کردن، بدون اینکه او استحقاقی داشته باشد.

الَّذِي بَعْدَ فَلَا يُرَىٰ وَ قُرْبَ فَشَهَدَ النَّجْوَىٰ، تبارك و تعالیٰ؛

«حمد اختصاص به این خدا دارد، آن کسی است که دور است و بنابراین دیده نمی‌شود، و نزدیک

---

<sup>۱</sup> سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:

«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیت آنان برای آنها خواهد بود.»

است به طوری که حرف آهسته انسان را هم می شنود و اصلاً شاهد بر قضیه است؛ پس "تبارک"، چقدر این خدای بلند مرتبه و مبارکی است، و "تعالی" چقدر رفیع الدرجات و ذوالقدر است.»

چطور خدا دور است و دیده نمی شود و در عین

حال نزدیک است به طوری که از حرف آهسته انسان

هم خبر پیدا می کند؟ می شود چیزی این قدر دور باشد

که دیده نشود، ولی این قدر به انسان نزدیک باشد که از

حرف مخفی ای هم که انسان با رفیقش می زند خبر پیدا

کند؟ نه اینکه خبر پیدا کند، اصلاً خودش حاضر باشد!

«فَشَهِدَ»؛ به معنای «سَمِعَ» نیست که بشنود، شَهِدَ یعنی

حضور دارد و می بیند. چنین چیزی ممکن است؟ اگر

دور است و دیده نمی شود چطور نزدیک است؟ اگر

نزدیک است و در محضر انسان است و حاضر بر

نجوای انسان است، پس چطور دور است؟

## قُرب پروردگار به انسان در عین بُعد

حالا یک مثال می زنیم و بعد می آییم سر

مطلب. مثلاً تخم چشم خود انسان؛ اگر شما

توانستید خودش را ببینید، نمی بینید، با اینکه از

همه چیز هم به انسان نزدیک تر است. این تخم چشم انسان که با او می بیند، خیلی به انسان نزدیک است یا نیست؟ خیلی به انسان نزدیک است، ولی دیده هم نمی شود، آدم که نمی تواند تخم چشم خودش را ببیند.

از این بگذریم، این شعاعی که از چشم بیرون می آید و به وسیله این چشم،

موجودات خارجیّه را می بینیم - باید شعاعی  
بیاید تا بینیم - ما این شعاع را نمی بینیم، امّا  
موجودات خارجی را به وسیلهٔ این شعاع می بینیم؛  
یعنی ما آن موج و شعاعی را که از چشم بیرون می آید  
و خارج می شود و ما را به محسوسات خارجی  
متّصل می کند، نمی توانیم ببینیم. اگر بخواهیم شعاع  
را ببینیم دیگر خارج را نمی بینیم؛ یعنی این شعاع  
قابل دیدن نیست در عین اینکه تمام موجودات با این  
شعاع دیده می شوند. پس این شعاع آن قدر نزدیک  
نزدیک به انسان است که متّصل به چشم و دیدهٔ  
انسان است! نه اینکه دیده می شود، اصلاً متّصل به  
دیده و چشم انسان است و این قدر نزدیک است که  
حقیقت ابصار و بینایی انسان به آن مربوط است؛ و  
از طرفی این قدر دور است که انسان نمی تواند آن را  
ببیند! حالا شما بیا بین؛ اگر توانستید این شعاع را  
ببینید!

در اینکه الآن این مسجد روشن است، اصلاً  
هیچ شگّی نیست. این مسجد تاریک است یا  
روشن؟ بچه ها بگویید بینیم، مسجد روشن  
است یا تاریک؟ روشن است. «روشن است»  
یعنی ما می توانیم در و دیوار را ببینیم، فرش را



بینیم، سقف را ببینیم، رفقای را که اینجا حضور دارند ببینیم. اما آیا می‌توانیم روشنایی این مسجد را منهای مرئیات و محسوسات ببینیم؟ خوب دقت کنید! زود نگوید: بله آقا، روشن است، ما داریم می‌بینیم! اگر روشنایی را منهای آنچه که شما با این روشنایی می‌بینید، یعنی روشنایی را ببینید بدون آن چیزی - از در و دیوار و رفیق و فرش و پرده و هرچه هست - که روشنایی در آن منعکس می‌شود، همین که بخواهید روشنایی را ببینید هیچ چیز را نمی‌بینید. و خدا خیلی چیزها نظیر این برای ما قرار داده، و آیه و عبرت قرار داده است برای همین معنا.

وقتی شما کنار استخر یا کنار حوض منزلتان ایستاده‌اید، آب صاف تَلاؤ می‌کند و در این حوض می‌درخشد و موجی هم ندارد. بعد دلتان می‌خواهد عکس خودتان را در این آب ببینید، سرتان را خم می‌کنید و عکستان در این آب می‌افتد. اگر بخواهید خود آب را ببینید و به خود آب نظر کنید که این آب چه شکلی است،

آبی رنگ است یا سبز رنگ است، تاریک است یا روشن است، کدر است یا صاف است، در این صورت دیگر خودتان را نمی‌بینید؛ اگر بخواهید خودتان را ببینید باید به آب نظر نکنید تا بتوانید خودتان را ببینید. پس وقتی دارید خودتان را در آب می‌بینید، این آب به اندازه‌ای به شما نزدیک است که حقیقت عکس‌تاز را دارد به شما نشان می‌دهد؛ و به اندازه یک میلیون سال از شما دور است و اگر بخواهید به او توجه کنید اصلاً خودتان را نمی‌بینید. پس در آن وقتی که شما دارید خودتان را در آب می‌بینید، ولی آب را نمی‌بینید، خیلی این آب دور است و قابل دیدن نیست.

**تشبیه نزدیکی خداوند در عین دوری، به رابطه**

**نفس و آثار آن**

خُب حالا یک خرده ساده‌تر بگوییم. ما یک خودیّت و یک شخصیتی داریم. جناب‌عالی می‌گویید: من امروز نماز خواندم. آقا می‌گوید: من روزه گرفتم. بنده می‌گوییم: من قرآن خواندم. ما صحبت می‌کنیم و شما می‌شنوید. یک «من» در ما هست که ما اِتْکائاً به آن «من» همه این کارها را می‌کنیم، و این مطلب جای

تکذیب و انکار هم ندارد؛ چون هر کسی یک «من» دارد و می‌گوید: «من!» آن «من» که شما می‌گویید، کجاست؟ چه شکلی است؟ چه صورتی دارد؟ «من» را می‌گوییم، نه بدن. بدن، بدن من است و غیر از من است؛ دست من غیر از من است، چشم من غیر از من است، فکر من غیر از من است، قلب من غیر از من است، ادراک من غیر از من است، اینها همه غیر از من است. اما خود «من» چه شکلی دارد؟ چه صورتی دارد؟ شما تا به حال «من» را دیدید؟ این همه شما با این «من» کار می‌کنید، صبح با این «من» از خواب برمی‌خیزید، نماز می‌خوانید، درس می‌خوانید، دنبال کار می‌روید، عبادت می‌کنید، روزه می‌گیرید، نیت می‌کنید، مسجد می‌آید، می‌شنوید، می‌گویید، افطار می‌کنید، بعد به مسجد حاضر می‌شوید؛ همه این کارها را این «من» انجام می‌دهد، اما تا به حال این «من» را دیده‌اید که چه شکل مبارکی دارد؟!

آقای عزیز، این مسئله خیلی مهم است! انسان خودش را اصلاً ندیده است! اگر بگویید: ما دیده‌ایم، «من» همین صورت است! درست نیست؛ چون صورت، غیر «من» است. مثل اینکه لباس بدن ما غیر از ماست، لباس برای ماست ولیکن ما



نیستیم؛ صورت هم برای ماست اما ما نیستیم.  
صورتی که در آینه می بینید، در آب می بینید، در هر  
شیئی که قابل انعکاس نور است می بینید، این برای  
شماست و به شما بستگی دارد؛ اما حقیقت منیت را  
شما نمی بینید و قابل دیدن هم نیست، چون جسم  
نیست که با چشم دیده شود، و صورت هم نیست که  
در قوه متخیله، متصور شود.

بعضی چیزها را انسان در دنیا اصلاً ندیده  
است، اما می تواند مثلاً در قوه خیالش شکل و  
صورت برای او بسازد؛ مثلاً یک هواپیمایی که  
صد تا موتور داشته باشد و دویست تا بال داشته  
باشد و صد هزار نفر آدم در آن جا بگیرد، تا به  
حال ساخته شده است؟ نه! اما شما می توانید  
تصورش کنید؛ الآن یک هواپیما تصور کنید که  
زیرش صد تا چرخ است و دویست تا بال دارد  
و روی هر بالش هم دو تا موتور است، که جمعاً  
چهارصد تا موتور می شود. انسان نمی تواند  
تصور کند؟! بله، می تواند، کاری ندارد. این  
شخص نجاری که اوّل در ذهنش نقشه می کشد،  
بعد این نقشه را پیاده می کند، در می سازد، کمند  
می سازد و چیزهای دیگری می سازد؛ آن نقشه که  
از اوّل در خارج نبود، اوّل در ذهنش می کشد،

بعد در خارج موجودش می‌کند. این هواپیما را هم انسان در ذهنش نقشه‌اش را می‌کشد و تصوّر می‌کند، بعد در خارج می‌سازد. امّا تصوّر کردنش محال نیست؛ زیرا چیزی است که از جنس صورت است و هر چیزی که از جنس صورت باشد قابل تصوّر است.

شما نمی‌توانید شجاعت خود را در ذهنتان ببینید. شما آدم شجاعی هستید و خودتان هم می‌گویید: من شجاعم و از هیچ چیز ترس ندارم! رفقای‌تان هم می‌گویند: شما شجاع‌اید و از چیزی ترس ندارید! امّا شجاعت‌تان مثل آن هواپیما صورت ندارد که قابل دیدن باشد. شجاع هستید و شجاعت دارید، امّا دیده نمی‌شود. فلان آقا سخاوت دارد، امّا دیده نمی‌شود؛ سخاوت دیده نمی‌شود. فلان کس بخل دارد، دیده نمی‌شود؛ کرم دارد، دیده نمی‌شود؛ عقیده‌اش به پیغمبر اکرم خوب است، «عقیده‌اش خوب است» یعنی چه؟ مثلاً صورت این چه شکلی است؟ این در صورت معنای

ذهنی، به چه شکلی آمده است؟ «خوب بودن عقیده» قابل دیدن نیست. ولایتش به ائمه خوب است، ربطش با امام زمان خوب است؛ اما این ربط چه صورتی و چه شکلی دارد؟ صورت ندارند، چون اینها برای عالم صورت نیست.

از اینهایی که صورت ندارند بگذریم، خود انسان به طریق اولی بالاتر است و قابل صورت نیست و صورت ندارد؛ نه اینکه آدم صورت دارد و نمی‌تواند ببیند، اصلاً حقیقت انسان شکل و صورت ندارد تا اینکه انسان بتواند ببیند!

## قابل رؤیت نبودن حقیقت نفس

پس آن قدر این حقیقت انسان از او دور است که هر چه آدم می‌خواهد آن را ببیند، نمی‌تواند. آدم می‌خواهد با چشم، با گوش، با زبان، با دست و با پا خودش را لمس کند و به وجود مبارک خودش دست بزند و آن را ببیند؛ دست می‌زند ولی دستش به دست می‌خورد، به پا می‌خورد، به گوش می‌خورد، اما دست به خود آدم نمی‌خورد، کما اینکه شما شجاعتان را نمی‌توانید دست بزنید. انگشتان را می‌توانید دست بگیرید، اما شجاعتان را نمی‌توانید دست بگیرید! سخاوتهان را هم نمی‌توانید دست

بگیرید! قابل دست گرفتن نیست! خود آدم هم قابل دست گرفتن نیست و قابل تصوّر کردن هم نیست که فکر آدم برود دنبالش و آن حقیقت را تصوّر کند. پس این قدر دور است که هر چه کار کند و بدود و بخواهد صیدش کند و حقیقت مطلب شخصیت را بگیرد و در صُقع ذهن و زاویه فکر جا بدهد، نمی‌شود.

دقیقاً مانند هوا می‌ماند؛ شما نمی‌توانید این هوا را مشت کنید و بگیرید و بیاورید! الآن در این مسجد هوا هست یا نه؟ اگر نباشد که ما نمی‌توانیم تنفس کنیم؛ هست اما هوا به مشت نمی‌آید. منیت هم صیدِ فکر و خیال نمی‌شود. پس این منیت این قدر دور است که «بَعْدَ فَلَا يُرَى»، دیده نمی‌شود؛ و از طرفی این قدر نزدیکِ نزدیک است که از هر کس پرسند آقا چه کسی از همه به شما نزدیک‌تر است؟ می‌گوید: خودم! نمی‌گویید؟! چه کسی را در دنیا پیدا کرده‌اید که بتوانید بگویید او از حقیقت من به من نزدیک‌تر است؟! پدر انسان هم از خود انسان به انسان نزدیک‌تر نیست، مادر انسان، برادر انسان، فرزند انسان، عیال انسان، مال انسان،



ریاست انسان، شخصیت انسان، همه اینها به واسطه خود انسان به انسان وابسته‌اند و بستگی دارند؛ اما خود انسان بستگی اش به خود انسان واسطه نمی‌خورد. این کتاب دعا به واسطه این رحل، قائم است بر روی زمین؛ اما رحل که به واسطه این کتاب قائم نیست، رحل به خودی خود قائم است. بنابراین موجوداتی که به انسان تعلق دارند، به واسطه حقیقت انسان به انسان مرتبطند؛ اما حقیقت خود انسان که به انسان مرتبط است، به واسطه خودش است و ذاتی است، و الذاتی لا یعلل<sup>۱</sup>.

شما تمام فداکاری‌ها، زحمت‌ها و رنج‌هایی که می‌کشید برای این «من» است، نماز می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند، روزه می‌گیرید برای «من» است، دنبال کار می‌روید برای «من» است، دنبال علم می‌روید برای «من» است، قرآن می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند؛ پس این منیت چقدر به شما نزدیک است! این قدر

---

<sup>۱</sup> الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶۵:

«از اینجاست که حکما فرموده‌اند: "الذاتی لا یعلل"؛ اموری که از آثار و لوازم غیر منفکۀ ذات چیزی هستند، برای وجودشان دنبال علتی نباید رفت، و از چون و چرای آن نباید تفحص نمود.»

نزدیک است، این قدر به شما نزدیک است که  
دستان بریده می شود و کنار می افتد، اما آن «من»  
کنار نمی رود؛ پا می افتد کنار، اما «من» کنار  
نمی رود؛ دلتان درد می گیرد، اما آن «من» کنار  
نمی رود؛ بدن خواب می رود و می افتد، اما آن  
«من» هست؛ بدن می میرد، اما باز هم آن «من»  
هست. برای این به خود انسان چسبیده است،  
چون اصلاً خودش است!

حالا آن «من» چقدر به آدم نزدیک است؟ بنده  
الآن با آهستگی در گوشی صحبت می کنم، قبل  
از اینکه صحبت کنم یا در هنگامی که صحبت  
می کنم و نجوا می کنم، شما زودتر می فهمید یا  
خودم که دارم این مطلب را برای فلانی در  
گوشی می گویم؟ خودم دیگر؛ چون این مطلب  
نجوا از من سرچشمه گرفته و پیدا شدن این  
حرف آهسته، به اراده و اختیار من است. پس آن  
«من» با من است و من از آن

نجوا خبر دارم قبل از اینکه زبان به تکلم بگشایم؛  
چه برسد به اینکه حالا شما خبر پیدا کنید که یک آدم  
ثالثی هست!

پس چقدر این «من» با من هست! چقدر با  
من حاضر است! وقتی آدم می‌خواهد وضو  
بگیرد و بخوابد، آن «من» با او هست؛ وقتی در  
رختخواب می‌رود، آن «من» با اوست؛ وقتی در  
رختخواب می‌رود و ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾  
می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی آیه‌الکرسی  
می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی لحاف روی  
خودش می‌کشد، آن «من» پیش اوست؛ وقتی  
می‌گوید: «ای خدا!» آن «من» هم می‌گوید: «ای  
خدا!» هرچه زبان آدم می‌گوید: «ای خدا!» اوّل  
آن «من» هم می‌گوید: «ای خدا!» بعد به زبان  
می‌آید. بیدار می‌شود، «من» هم با او بیدار  
می‌شود؛ از این طرف می‌دود، آن «من» هم با او  
می‌دود؛ از آن طرف می‌دود و می‌آید در دگان، آن  
«من» هم با او می‌آید؛ پشت ترازو می‌رود، آن  
«من» هم با او می‌رود؛ هرچه بخواید از دست  
این «من» بگریزد و یک روز جدایش کند،  
نمی‌شود! حالا شما بیا امتحان کن! اگر توانستید  
فردا، این «من» را از خودتان جدا کنید و کاری  
کنید که این «من» را در خانه بگذارید و در را بر

رویش ببندید و خودتان بیاید بیرون! این قدر  
این «من» زرنگ است که از داخل دیوار می آید!  
اگر شما بخواهید از خانه تان بیرون بیاید و «من»  
را در خانه بگذارید، این «من» مثل موج از دیوار  
عبور می کند! نگوید چگونه این «من» از دیوار  
عبور می کند؟ مگر موج عبور نمی کند؟ مگر  
ندیده اید؟ آقای دکتر! آن عکس هایی را که در  
این عکاسی ها از قلب و ریه و کبد و اینها با اشعه  
ماوراء بنفش و اشعه ایکس می اندازند، مگر از  
جامد عبور نمی کند! از استخوان عبور می کند، از  
گوشت عبور می کند، از آهن عبور می کند؛ عبور  
می کند پس مانعی ندارد که از جسم جامد هم  
عبور کند. این «من» از در و پیکر و اینها عبور  
می کند، آدم هر جا برود، او هم با او می آید؛ خیلی  
نزدیک است! این قدر به آدم نزدیک است! اما  
جان من، شما این «من» را دیده اید؟ اگر دیده اید  
به ما معرفی کنید! هر کدام از شما که این حقیقت

هستی

خودش را دیده است، بیان کند که به چه شکل

است! این قدر نزدیک و این قدر دور!

## علت امتناع صورت جسمانی یا خیالی یا عقلی

### داشتن خداوند

این تقریب برای این بود که قدری مطلب نزدیک بشود، حالا بیاییم سراغ خدا. خدای علیّ اعلیٰ که جسم نیست تا انسان ببیند؛ اگر جسم باشد، در ردیف جسم انسان است و از خود انسان خیلی پایین تر است، چون خود انسان یک منیّتی دارد که دیده نمی شود و گفتیم جسم از آثار اوست، آن وقت خود خدا جسم باشد؟! یعنی کنار جسم انسان واقع بشود، نه کنار حقیقت انسان؛ پس درجه خدا از درجه انسان خیلی کمتر می شود و در رتبه جمادات قرار می گیرد. خدا که جسم نیست و شکل و اندازه هم ندارد تا آدم بتواند تصوّرش کند.

شما یک طیاره فرض کنید که یک سرش در مشرق عالم و یک سرش در مغرب عالم است، یعنی بزرگی اش به اندازه تمام عالم است؛ افرادی که در آن نشسته اند همه عالم هستند، راننده اش میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و اینها، از این بالاتر هم می شود؟ اما باز هم اندازه دارد! ولی خدا مافوق اندازه است. وقتی مافوق اندازه است،

صورت ندارد. وقتی صورت ندارد، قابل تصوّر نیست. انسان آن چیزی را می‌تواند در قوّه متخیّله‌اش تصوّر کند که قابل شکل باشد؛ شکل، ملازم با حدّ و اندازه است؛ پس چیزی که حدّ و اندازه ندارد، دیگر شکل ندارد، و چیزی که شکل ندارد قابل تصوّر نیست؛ پس خدا قابل تصوّر نیست. هرچه ذهن انسان بدود و بخواهد یک صورت و شکلی از خدا با دوربین بردارد، خدا مدام از دست او فرار می‌کند و عقب می‌دود و پشت آن ستون می‌رود! آدم تا می‌خواهد با این دوربین یک شکلی بردارد، خودش را پشت آن ستون مخفی می‌کند؛ مثل افرادی که قایم‌موشک‌بازی می‌کنند. تا خودش را نشان می‌دهد و انسان می‌آید او را بگیرد، می‌رود مخفی می‌شود، می‌رود و آدم را دور می‌زند! باز هم یک لحظه اشاره‌ای می‌کند، تا می‌آید نشان بدهد، مخفی می‌شود. خدا خودش را به انسان خوب نشان می‌دهد! یک مرتبه می‌آید جلو! اما شما تا بیایید با ذهنتان یک صورتی از او عکس بردارید، می‌بینید قابل عکس‌برداری نیست. او هم که جلو می‌آید، با صورت که نمی‌آید، او با حقیقت می‌آید و شما را

تکان می دهد؛ و شما می خواهید او را با صورت  
 صید کنید، ولی او قابل صید نیست. لذا این فرمایشی  
 که همه پیغمبران، همه ائمه، همه حکما و بزرگان  
 فرموده اند که: «خدا در تصوّر نمی آید!» حرفِ تمامی  
 است،<sup>۱</sup> او قابل تصوّر نیست. تمام دستگاه خود ذهن

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۱۴:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَ لَا  
 يُحْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُّونَ، وَ لَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ،  
 الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ، وَ لَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ،  
 الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَ لَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ، وَ لَا  
 وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَ لَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ. فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ،  
 وَ نَشَرَ الرِّيَّاحَ بِرَحْمَتِهِ، وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَيْدَانَ أَرْضِهِ.»

امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۶:

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به  
 کیفیت مدح و ثنای او نمی رسند جمیع گویندگان و سخن سرایان، و  
 نعمت های او را به شمارش در نمی آورند عموم حسابگران، و پاس حق او  
 را ادا نمی نمایند همه کوشش کنندگان، آن خداوند که همّت های بلند پرواز  
 با اراده های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم های گران  
 و اندیشه های عمیق و غوطه ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی  
 را ادراک کنند، آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نعتی  
 موجود نمی باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و  
 طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کامله خود، عالم نیستی  
 را شکافت، و خلائق و موجودات را از آن پدیدار کرد و بادهای زنده کننده  
 و حیات آفرین را به رحمت و اسعه خود بپراکند، و با سنگ های سخت و  
 کوه های صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش

انسان مخلوق خدا و محدود است، و موجودی که دارای حدّ و صورت نیست، و دارای اندازه و انتها نیست، نمی‌تواند در یک موجود محدودی که دارای ظرفیت مشخصی است جا بگیرد.

پس نه تنها خدا دیده نمی‌شود، بلکه اصلاً به فکر هم نمی‌آید! قابل تصوّر هم نیست! پس چقدر این خدا دور است! این قدر دور است که هرچه آدم بخواهد تصوّرش کند، نمی‌تواند.



آدم خودش را می زند، گریه می کند، فریاد می کشد، می رود بالای پشت بام و نماز می خواند، سر برهنه می کند که می خواهم بینمت! بار خدایا می خواهم تو را بینم! عاشق تو هستم و می خواهم تو را بینم! دیوانه می شود و سر به بیابانها می گذارد تا خدا را ببیند؛ اما خدا که دیده نمی شود! افرادی در همین عشق و محبت دیدن خدا، قطعه قطعه می شوند و از دار دنیا می روند، اصلاً از بین می روند و خدا هم دیده نمی شود؛ چون خدا دیده نمی شود و اصلاً قابل دیدن نیست، حالا اگر این خودش را بکشد، به واسطه اینکه او می خواهد خودش را بکشد، خدا که صورت نمی شود، و نمی تواند صورت بشود، چون اگر صورت بشود خدا نیست.

او باید این راه را درست پیدا کند و ببیند خدا چه قسم قابل دیدن است، و از آن راه برود. خدا قابل دیدن نیست که به صورت در بیاید و انسان آن صورت را ببیند. اگر خدا به صورت در بیاید، آن صورت یکی از مخلوقات خداست، نه خود خدا.

## کیفیت حضور خداوند در همه زمانها و

### مکانها

نجوا یعنی آهسته صحبت کردن. دو نفر که با

همدیگر آهسته صحبت می کنند، می گویند نجوا کردند. سه نفر که با همدیگر آهسته صحبت می کنند، می گویند این سه نفر با همدیگر نجوا کردند. شب های ماه رمضان شما مناجات می کنید، یعنی از ته دل با خدا صحبت می کنید و کسی هم خبر پیدا نمی کند.

در قرآن مجید داریم: ﴿هیچ سه نفری نیستند که با همدیگر نجوا کنند الا اینکه خدا چهارمی شان است، و هیچ پنج نفری نیستند که نجوا کنند الا اینکه خدا ششمی آنهاست، و هم چنین هر چند نفری که باشند خدا یکی در میان آنها است.﴾<sup>۱</sup>

اگر در یک مجلس صد نفر با هم صحبت کنند، خدا صد و یکمی شان است؛ اما صد و یکمی آنهاست، نه اینکه در ردیف آنهاست، آنها صدتا هستند و با این

---

<sup>۱</sup> سوره مجادله (۵۸) آیه ۷:

﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيُّنَ مَا كَانُوا﴾.

بشوند صد و یک؛ آنها چهارتا هستند، این هم بشود پنجم. آن یک، یکی است که تمام اینها را در شکم خودش گرفته و اینها در وجود او حل هستند و وجود اینها به وجود آن واحد، قائم است؛ نه وحدت عددی، خدا که وحدت عددی ندارد.<sup>۱</sup> حالا که خدا از همه موجودات به همه موجودات نزدیکتر است و موجودیت هر موجود به وجود خدا قائم است، خدا کجا نیست؟! هیچ جا!

همین طور که مثال زدم، شما یک جایی پیدا کنید که شما خودتان نباشید؛ بیاید دگان اما خودتان نباشید، نماز بخوانید اما خودتان نباشید، خودتان را بگذارید منزل و بیاید؛ نمی شود! چون همین که می گوید: «من»، یعنی «خود»! قبل از اینکه بگوید: «من»، خودتان دارید می گوید: «خود»! شما می گوید: آقا من می خواهم یک انسان در خارج بینم، یک آدم در خارج بینم، به من نشان بدهید! من می گویم: آقا جان تو که می گویی من می خواهم آدم بینم، این کلام که از شما صادر می شود، از یک آدم

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت وحدت حضرت حق، رجوع شود به الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۸.

دارد صادر می‌شود؛ پس قبل از صدور این کلام،  
خودیت شما آدمیت شماست، پس قبل از اینکه  
بخواهی ببینی، دیده‌ای.

## خدایا می‌کرد

پس انسان نمی‌تواند شخصیت و حقیقت  
خودش را ببیند، ولی محتاج به دیدن نیست، باید  
ادراک کند. هر شخصی مُدرک ذات خودش  
است؛ اما نه به صورت، چون صورت یکی از  
دستگاه‌های آفرینش خلقت انسان است و قبل از  
دستگاه صورت و ذهن و قوای متخیله، انسان  
حقیقتی دارد قائم به خودش، آن حقیقت خودش  
را ادراک می‌کند.

شما همیشه خودتان را ادراک می‌کنید،

همیشه این قدر خودتان را ادراک

می‌کنید که از هر چه غافل باشید، از خودتان غافل  
نیستید! از خودتان غافل نیستید! الآن من دارم برای  
شما صحبت می‌کنم و تمام حواس شما اینجاست.  
الآن اگر یک زنبور از زیر پایاید و شما را بزند، فوراً  
و بدون اختیار پایتان را جمع می‌کنید! یعنی این  
حقیقت ذات به اندازه‌ای در نزد خودش حاضر است  
که در وهلهٔ اول از هر جهت، خودش را نگاه می‌کند،  
و در وهلهٔ ثانی کارهای دیگران را می‌بیند. اگر در  
عالم خواب که شما خوابیده‌اید، یکی سوزن به پایتان  
فرو کند، فوراً پایتان را جمع می‌کنید؛ یکی آب بریزد  
روی صورتتان، فوراً و بدون اختیار از جایتان  
می‌پرید؛ یکی شما را از رختخواب برگرداند، شما  
خواب هستید ولی خود به خود برمی‌گردید. چه  
کسی به شما می‌گوید برگرد؟ آن وقت که قوهٔ عاقله  
کار نمی‌کند! آنجا همان حسی مشغول فعالیت است  
که برای خود ذات انسان است و ذات انسان پیش  
خودش حاضر است.

ولی هیچ وقت ذات انسان از خودش غافل  
نیست. ممکن است که انسان از موجودات  
خارجی غافل باشد، انسان به موجودات خارجی

فکر نمی‌کند و هیچ عالمی را هم نمی‌بیند، انسان ممکن است از دست و اجزاء خودش غافل بشود؛ یعنی این قدر در خودش فرو برود که دستش را فراموش کند و واقعاً اگر به انسان بگویند: «دست کدام است؟» نتواند بگوید، و دست راست و چپش را نشناسد. ممکن است که انسان این قدر فکرش را در خودش فرو ببرد که بدنش را فراموش کند، ممکن است که انسان این قدر در خودش فرو برود که قوای باطنی خود را مثل حسّ مشترک، قوّه حافظه و قوّه خیال، اینها را فراموش کند؛ اما حقیقت خودیّت خود را نمی‌تواند فراموش کند، چون «خود» است و آن «خود»، همیشه با انسان است و قابل جدایی نیست.

پس چقدر این «خود» به آدم نزدیک است، به طوری که اصلاً قابل گفتن نیست! چون همین که می‌گوییم «خود»، این حقیقت خویشتن و وجود، ساخته شد. این «خود» نتیجه اصل وجود است، و بقیه چیزها به برکت این درست شده‌اند!

# قوام تمام آثار و لوازم موجودات به حقیقت

## وجود، و قیام وجود به ذات حق تعالی

زنی را که آرایش می‌کند، لباس عالی تنش می‌کند، یک گردنبند مروارید گردنش می‌اندازند، یک دستبند عالی به او می‌بندند، گل و گیره به سرش می‌زنند، و انواع و اقسام زینت، همه این زینت‌ها متعلق به خود اوست، این زینت‌ها در رتبه متأخر است؛ اما اصل خودیّت او باید باشد تا زینت‌ها ملحق به او بشود. دست، چشم، گوش و... اعضایی است که به انسان ملحق است؛ اما خودیّت انسان در اصل است، و وقتی خودیّت انسان در اصل است، آن خودیّت از خود انسان قابل جدایی نیست. در تمام موجودات این خودیّت هست، و این خودیّت، یک حقیقت واحد است. بدن، دست، پا، چشم، گوش، سنگ بودن این سنگ، خاک بودن این خاک، این فرش، این کوه، این در، این دیوار، این گوسفند، این گاو، این موجودات، همه اینها از لواحق و آثار وجودند. حقیقت وجود و آن خودیّتی که برای اصل وجود است، برای خود وجود است و نمی‌شود نباشد، یعنی انفکاکش قابل تصوّر نیست. پس حقیقت این وجود که قائم به خداست، خدا از هر موجودی به آن

موجود نزدیک تر است.

به جان همه شما قسم که خیلی عزیزید،  
خدای علیّ اعلیٰ از خود ما به خود ما نزدیک تر  
است! از آنجایی که وقتی می گوییم: «خود»، هیچ  
چیز نزدیک تر به این «خود» نیست، ولی خدا  
جلوتر از این خودیّت است؛ آن وقت چگونه  
می شود که انسان یک مطلبی را بگوید و او  
نفهمد؟! نفهمد یعنی چه؟ چگونه می شود یک  
مطلبی را بگوید و او حاضر نباشد؟! او قبل از  
خودیّت ما، هست، و خودیّت ما و وجود ما  
معلّق به اوست!

این مطلبی را که ما می خواهیم بگوییم، اوّل  
فکر می کنیم، اراده می کنیم و نقشه اش را در  
ذهنمان می کشیم. این مطالبی را که الآن من دارم  
به شما می گویم، بدون اراده که نیست، منتها  
آن قدر تند و مسلسل وار این اراده و اختیار می آید  
و مطالب را ردیف می کند که قابل ادراک نیست  
و انسان نمی تواند از یکدیگر جدا کند، ولیکن  
بالآخره قائم به نفس است. اگر این مطالب از  
نفس من جدا بود، قابل



ادراک نبود. این استماع شما از حقیقت شما جداست؟! اگر جدا بود برای شما قابل ادراک نبود. پس این حقیقت ما که این مطالب به آن قائم است، قائم به خداست؛ یعنی خدا اول وجود دارد، و ما در مرتبه دوّم، و کلام و استماع در مرتبه سوّم؛ پس همین طوری و بدون ما استماع نمی‌شود، و ما هم بدون خدا نیستیم.

### معنای «قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى»

این معنای «قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوَى» است! خدا نزدیک است به طوری که از نجوای هر کس خبر دارد؛ نه تنها از نجوا، از نیت و اراده‌ای که انسان با خودش دارد هم خبر دارد:

يا مَنْ ﴿يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ﴾<sup>۱</sup>؛ «ای کسی که ﴿خبر داری از آن چشم‌هایی که نگاهش از روی خیانت است و از آن اندیشه‌ها و فکرهایی که قلب و دل مخفی می‌کند.﴾»

انسان ممکن است اندیشه‌های بدی داشته باشد ولی برای مردم بیان نکند، خیال‌های بدی کند اما همان خیال بد را مخفی می‌کند و فقط

<sup>۱</sup> سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹.

<sup>۲</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۷۶، فرازی از زیارت علقمه.

خود خدا خبر دارد. خیلی این مسئله عجیب است، خیلی عجیب است! این حرف را چه کسی می‌فهمد؟ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

## مراتب ملائکه موکله بر أعمال

و كُلِّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتُ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي، وَ جَعَلْتَهُمْ شُهودًا عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي، وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ، وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ؛ وَ بِرَحْمَتِكَ أَحْفَيْتَهُ وَ بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ.<sup>۱</sup>

خدایا آن گناهان مرا بیامرزد! همه گناهان من را بیامرزد! خب، یک گناهانی است که انسان می‌کند و همه هم خبر دارند؛ آدم ریش تراش ریشش را می‌تراشد و

---

<sup>۱</sup> مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۸۴۹؛ الإقبال، ج ۳، ص ۳۳۶، فقراتی از دعای شریف کمیل.

همه خبر دارند، آدمی که انگشتر طلا دستش  
می‌کند و همه می‌بینند، آدمی که کراوات آویزان  
می‌کند و برای صحّت کار خودش هم می‌گوید: «آقا  
یک دستمال نظیفی است!» و همه می‌بینند. ولی  
نمی‌شود سر خدا کلاه گذاشت!

یک گناهانی است که مردم نمی‌دانند؛ آدم در  
ذهنش یک نقشه‌ای کشیده که فردا فلان کار را  
انجام بدهد، فلان معامله ربوی را بکند، فلان  
خیانت را بکند، فلان جرم را بکند، کسی هم  
نمی‌داند، چون این نقشه فقط در ذهن انسان  
است و مردم نمی‌دانند اما ملائکه می‌دانند، آن  
ملائکه‌ای که خداوند بر انسان موکّل کرده است  
و آنها از عالم صورت و فکر انسان خبر دارند.  
زیرا ملائکه مال عالم برزخ و عالم مثال و عالم  
صورت‌اند، و آنها از آنچه که در عالم صورت  
باشد خبر دارند، تا انسان یک نیّت بد می‌کند آنها  
آن نیّت بد را ضبط می‌کنند و در وجود خودشان  
عکس‌برداری و ضبط می‌کنند. پس آدم حقّ  
خیال بد هم ندارد.

از آن گذشته، انسان یک نیّاتی را هنوز نیّت  
نکرده و فکر نکرده و نقشه نکشیده است که  
چگونه کلاه زید را بردارم؛ اما در ذهنش قوه‌ای  
است که آن قوه تحریکش می‌کند که یک شلنگی

باید بیندازی و یک کار فلانی باید بکنی، و هنوز هم تصوّر نکرده است. آن قوه‌ای که دارد او را تحریک می‌کند، اصلاً صورت ندارد؛ و این ملائکه‌ای که در ذهن‌اند و می‌توانند آن موجودات صوری را بنویسند، از آنجا خبر ندارند، آنجا یک دسته ملائکهٔ دیگر هستند که خود آن ملائکه هم صورت ندارند، آنها از این خبر دارند و یادداشت می‌کنند، یعنی حقیقتشان را می‌دانند.

از این بالاتر و لطیف‌تر، در خود قلب و دل انسان یک خطاهایی هست که با دل و مرکز تراوش افکار خمیر شده و آنها موجب می‌شود که انسان را سُّک بزند و تحریک کند و آن خیانت را که از صورت خارج است انجام دهد. چه کسی آن را می‌بیند؟ دیگر آن را ملائکه هم نمی‌تواند ببیند! اما خدا هم نمی‌تواند ببیند؟! چطور خود خدا نبیند، درحالتی که آن گناهی که با قلب سرشته شده، مال انسان است و انسان مال خداست؟! پس از خدا مخفی نیست.

وَكُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتُ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتُهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي، وَجَعَلْتُهُمْ شُهَدَاءَ عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي، وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَالشَّاهِدَ لِي خَفِيَ عَنْهُمْ.

حضرت امیرالمؤمنین می فرماید:

«خدا یا بیامرز تمام گناهانی را که ملائکه بزرگوار و کرام الکاتبین خود را موکل کردی بر من که آنها را ثبت و ضبط کنند، و بیامرز و از بین ببر و قلع و قمع کن ماده آن گناهانی که در اصل وجود با خمیر و سرشت توأم است و ملائکه را به آنها دسترسی نیست و نمی توانند آنها را یادداشت کنند و نمی فهمند این مؤمن چه گناهی دارد.»

«علاوه بر این ملائکه، تو هم بالای سر این ملائکه بر آنها رقیبی و شاهی به آن چیزهایی که از نظر این ملائکه مخفی است و اینها هم نمی توانند درک کنند، اما تو می فهمی.»

و بِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ؛ «به رحمت خودت

پوشاندی.» و بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ؛ «و به فضلت روی آنها

پرده کشیدی.» حالا هم که از تو تقاضا می کنیم،

نمی خواهد روی آنها پرده بکشی و پوشانی، بلکه

اصلاً آن گناه را بردار! فرق است بین اینکه آتش

باشد و انسان یک چیزی روی آن بکشد، یا اینکه

اصلاً آتش را خاموش کند. اصلاً قلع و قمع کن! و

بِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ.

پس بنابراین چه چیزی از نزد خدا مخفی است؟! هیچ چیز! اگر انسان برود بالای آسمان هفتم، برود زیر طبقه هفتم زمین، مشرق عالم، مغرب عالم، عالم ماده را بگردد، میلیون‌ها سال در عالم طبیعت حرکت کند، در فضا برود، در کره قمر برود، مریخ برود، هر جا دلش می‌خواهد برود، «انسان» رفته است؛ آیا می‌تواند

---

<sup>۱</sup> مصباح‌المتهدّد، ج ۲، ص ۸۴۴ - ۸۵۰؛ الإقبال، ج ۳، ص ۳۳۱ - ۳۳۸، فقراتی از دعای شریف کمیل.

انسانیت خودش را بگذارد و آن وقت برود؟! نه!  
خدا را هم نمی‌تواند بگذارد و برود، خدا همه جا  
هست.

﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ  
الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾<sup>۱</sup> «در بالای آسمان‌ها خدا خداست و روی زمین هم خدا  
خداست.»

الآن خدا کجاست؟ در بالای آسمان‌هاست یا  
پایین آسمان‌ها؟ روی هواست یا روی زمین؟ یا  
در این مسجد است؟ یا در این مسجد هم نه، از  
این هم به خود ما نزدیک‌تر است! از لباس ما  
نزدیک‌تر است به گوشت ما، به پوست ما، به  
عنصر ما، به سلول‌های ما، به فکر ما، به اندیشه  
ما، به حقیقت وجود ما! آن‌قدر خداوند احاطه  
دارد که اصلاً این لفظ احاطه برای تعبیر است! ما  
قائم به خدا هستیم، خدا هست و ما به نور او  
هستیم؛ نه اینکه ما هستیم و خدا از خارج احاطه  
دارد، این غلط است.

الآن این مسجد روی این ستون‌ها استوار  
است. وقتی روی این ستون‌ها استوار است، این  
سنگ‌های مرمری که روی این دیوار قائم  
می‌شوند، اینها هم قائم به مسجد است. شما حالا  
می‌توانید تصوّر کنید که این سنگ‌های مرمر به

---

<sup>۱</sup> سوره زخرف (۴۳) آیه ۸۴.

ذات خودش قائم باشد و نه بنای مسجد، آن وقت مسجد یک سیطره‌ای از خارج بر اینها داشته باشد؟ نه، غلط است.

وجود ما قائم به خداست؛ یعنی اوّل خداست و ما از شئون خداییم، ﴿يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۱</sup>. ما ظهور خدا و مظاهر خدا و مخلوق خدا هستیم؛ یعنی خدا واجب است و ما ممکن. آن وقت چگونه ما هستیم و خدا بر ما مسیطر و محیط نیست؟! خدا محیط است؛ یعنی یک وجود سعی نسبت به ذات ما دارد قبل از وجود ذات ما.

آیه ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ راجع به این مطلب است، و ﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا \* مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾<sup>۲</sup> کار ملائکه است؛ خدا از اینها جلو ترست.

آیه ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ

---

<sup>۱</sup> سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

<sup>۲</sup> سوره ق (۵۰) آیه ۱۶ - ۱۸. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷:

«و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک تریم \* در آن هنگامی که دو فرشته بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شر او اطلاع دارند \* هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقی نموده و بگیرند و ضبط کنند، و هیچ گفتاری از او سر نزنند مگر آنکه آن دو فرشته رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ نمایند.»



وَلَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ  
وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيِّنَ مَا كَانُوا<sup>۱</sup>، همه‌اش

راجع به این است.

و إن شاء الله به برکت خود این خدا، اگر این  
حقیقت توحید برای انسان منکشف بشود،  
آن وقت آدم می‌فهمد که خدا قابل دیدن نیست.  
آدم چه چیز را ببیند؟ آدمی نیست که بتواند خدا  
را ببیند! اینکه می‌خواهد خدا را ببیند، مثل پر  
گاهی است که روی دریایی افتاده و می‌خواهد  
دریا را ببیند. این پر گاه اگر خودش را بکشد فقط  
می‌تواند آن مقداری از آب را ببیند که روی آن  
افتاده؛ اما غیر از آن را هم می‌تواند ببیند؟!!

این بلبل که در این باغ است، فقط می‌تواند  
آن گلی را ببیند که روی آن نشسته است؛ اما کجا  
این بلبل می‌تواند این باغی که بزرگی آن صد  
میلیون فرسنگ است، ببیند؟! این ماهی‌ای که در  
دریاست، فقط در آن مقدار آب اطرافش می‌تواند  
گردش کند؛ نه اینکه بر تمام دریا احاطه داشته  
باشد.

---

<sup>۱</sup> سوره مجادله (۵۸) آیه ۷. روح مجرد، ص ۳۷۵:

«هیچ‌گونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه  
خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او ششمین  
آنهاست؛ و پایین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست  
مگر آنکه او با آنهاست هر کجا که باشند.»



این خسی که روی آب‌های راکد حرکت می‌کند، هیچ نمی‌تواند به قعر دریا بروند؟! رودخانه‌ای که یک جای آن مقداری آب رفته داخل و آنجا راکد است، مثلاً از وسط رودخانه آب می‌گذرد ولی یک زوایایی پیدا کرده و آنجا آب ایستاده است، آن وقت حیوانات کوچکی روی آب می‌دوند، بعد ترمز می‌کنند، بعد دو مرتبه می‌دوند این طرف و آن طرف؛ اینها را خس می‌گویند. خس و خاشاک یعنی آن حیوانات ریزی که روی آب حرکت می‌کنند، خاشاک هم آن علف‌ها و هرزه‌ها است. این خس‌ها هیچ نمی‌توانند به قعر اقیانوس بروند و از آنجا خبر پیدا کنند؟! این خس‌ها فقط روی آب‌اند و یک سانتیمتر هم نمی‌توانند زیر آب بروند، زندگی‌شان روی آب است، به این طرف و آن طرف می‌روند تا یک پشه را بگیرند و صید کنند.

به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خس به قعر

دریا<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> مصرعی از میر مشتاق اصفهانی. روح مجرد، ص ۵۰۵:

به عقل نازی حکیم تا کی، به فکرت این ره

نمی‌شود طی \*\*\* به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر

یعنی هنگامی عقل انسان به کنه ذات خدا پی  
می‌برد، که این خس به قعر دریا برسد. ولی هیچ  
وقت نمی‌رسد؛ پس هیچ وقت فکر آدم به کنه  
ذات خدا نمی‌رسد!

عَنقَا شَكَارِ كَسْ نَشُود دَامِ بَا زَغِيرِ

پس راه لقاء خدا این نیست که انسان خدا را  
ببیند یا تصوّر کند یا صورتش را

---

رَسَدِ خَسِّ بَه قَعْرِ دَرِيَا

چون نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید تو را  
چه حاصل \*\*\* که هست یکسان به چشم کوران،  
چه نقش پنهان چه آشکارا

در ذهن بیاورد؛ نه، این حرف‌ها نیست. راه لقاءِ  
خدا این است که انسان پی ببرد وجودش یکی از  
مظاهر خدا و معلّق به ذات او، به علم او، به عزّت او  
و به حیات او است، و وجودش از شئون اوست، و  
در مقابلِ ذات او هیچ است؛ یعنی خدا خودش  
خودش را می‌شناسد و هیچ موجودی قادر نیست که  
خدا را ادراک کند.

و صلّی الله علیٰ محمّدٍ و آله

# ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط

## معلق

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ مُنَازِعٌ يُعَادِلُهُ وَلَا شَبِيهٌ يُشَاكِلُهُ وَلَا ظَهِيرٌ يُعَاوِدُهُ، قَهَرَ بَعْرَتَهُ الْأَعْرَاءَ  
وَتَوَاضَعَ لِعَظَمَتِهِ الْعُطَّاءَ، فَبَلَغَ بِقُدْرَتِهِ مَا يَشَاءُ.  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُجِيبُنِي حِينَ أُنَادِيهِ، وَيَسْتُرُّ عَلَيَّ كُلَّ عَوْرَةٍ وَأَنَا اعْصِيهِ، وَيُعَظِّمُ النِّعْمَةَ عَلَيَّ  
فَلَا أُجَازِيهِ.<sup>۱</sup>

]]ستایش مختصّ پروردگاری است که هیچ ذاتی را یارای نزاع با او نیست تا با او هم‌تراز و هم‌سنگ شود، و ماندی برای او نیست که همسان او گردد، و پشت و پناهی نیست که او را یاری رساند.

در مقام عزّت خود، عزیزان را ذلیل و خوار می‌گرداند، و بزرگان در قبال عظمت و بزرگی او به خضوع و خشوع درمی‌آیند. بنابراین با قدرت و توانایی خود به آنچه خواست و مشیّت او است، دسترسی خواهد داشت.

حمد مختصّ خدایی است که در هنگام خواندن و التماس، مرا اجابت کند و زشتی کردار و رفتار مرا با کرم و بزرگواری خویش بپوشاند و نعمت خویش بر من روا دارد، درحالی که من در مقام شکر و ستایش او برنمی‌آیم (و به رفتار خلاف خود ادامه می‌دهم).]] (معلق)

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.



# مجلس نهم





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

فَكَمْ مِنْ مَوْهَبَةٍ هَنِيئَةٍ قَدْ أَعْطَانِي؛<sup>۱</sup> «چه بسیار از

بخشش‌های گوارایی که به ما داده‌ای!»

معنای هنیء

دیدید بعضی اوقات که خسته هستیم، هوا هم خیلی خیلی گرم است، و تشنگی هم این قدر شدید است که می‌خواهد ما را از پا در بیاورد - نمی‌دانم برای شما چنین حالی پیدا شده یا نه؟ ممکن است برای کسی یک چنین حالی پیدا نشود ولی برای من کراراً پیش آمده است؛ در بعضی از سفرهای فصل تابستان، یک تشنگی‌های خیلی خیلی زیاد، تا حدی که می‌خواهد انسان را از پا در بیاورد! - آن وقت اگر در این حال کسی یک کاسه آب یخ به انسان

---

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

بدهد، این آب یخ را که انسان می خورد، چه  
اثری روی آن تشنگی او می گذارد؟! و در آن  
حال، چقدر این آب برای او گوارا است! این آبی  
که حیات بخش است؛ یعنی معادل با زندگی  
است و به انسان زندگی می دهد. این را  
می گویند: هنیء و گوارا.

چه بسیار از این قسم بخشش‌هایی که خدا به انسان کرده است! مرض‌هایی داشتیم تا سر حدّ موت، برگردانده است؛ گرفتاری‌هایی داشتیم که به بن‌بست برخورد می‌کردیم، باز کرده است؛ راه و روشی که انسان داشت و یک راه و روش خطرناکی بود و اگر در آن راه و روش می‌ماند مسلماً اهل معصیت و اهل زندقه و اهل کفر بود، خدا راه را تغییر داد و انسان را در صراط عدالت و ایمان قرار داد. همهٔ اینها نعمت‌های خداست و گواراست؛ یعنی بر روح می‌نشیند. وقتی راه معصیت بسته شد و به راه طاعت تبدیل شد، این طاعت برای او گوارا است؛ چون طاعت با روح انسان مناسبت دارد. مثل قبیته و حریره‌ای که انسان اوّل افطار می‌خورد. اوّل افطار شیری داغ می‌کنند و حریره‌ای درست می‌کنند؛ اوّل افطار برای انسان نان خشک با جوز قند<sup>۱</sup> نمی‌آورند که دندان‌ش دوتا شود و یا گلوی انسان را بگیرد! طاعت هم با روح انسان مناسبت دارد، یعنی غذایی است راحت‌الحلقوم؛ اما معصیت حکم چیزهایی دارد که گلو را می‌خراشد و پاره می‌کند.

---

<sup>۱</sup> لغت‌نامهٔ دهخدا: «جوزاغند: شفتالوی خشک کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن آکنده باشند. ... جوزاغند و آن را به تصحیف، جوزقند گویند.»

چه بسیار از بخشش‌های گوارایی که خدا در  
مدّت عمر به ما داده است! از آن وقتی که متولّد  
شدیم تا به حال، شب و روز، به صورت‌ها و  
کیفیّات مختلف، در این نعمت‌ها و بخشش‌ها  
هستیم. و آدم نمی‌فهمد چیست و اصلاً دارد از  
کجا می‌آید! واقعاً نمی‌فهمد‌ها!

امروز بیست و یکم ماه رمضان بود، و من در  
خودم احتمال نمی‌دادم بتوانم ماه رمضان صحبت  
کنم؛ نه شب و نه روز. آن وقتی که روزه  
نمی‌گرفتیم هم حالم مساعد نبود و قوّه نداشتم؛  
حالا که ماه رمضان است و روزه هم می‌گیریم،  
داریم صحبت می‌کنیم و خسته هم نمی‌شویم و  
از پا هم در نمی‌آییم! خودمان هم تعجّب  
می‌کنیم! من امروز روی منبر تقریباً یک ساعت  
و بیست دقیقه صحبت کردم! بعد از اینکه مرشد  
اکبر خواند، من دیدم یک‌چنین قوّه‌ای دارم که  
اگر این مقدار بخوام صحبت کنم، حاضرم!

درحالی که قبل از ماه رمضان اصلاً احتمال نمی‌دادیم؛ می‌دیدید که بنده گاهاً حال نداشتم و بعضی شب‌های سه‌شنبه نمی‌آمدم، یا می‌آمدم و یک خرده قرآن می‌خواندیم و حال صحبت کردن نداشتم و بلند می‌شدیم، می‌رفتیم. این مدد از خداست، نه از ما.

خدا می‌خواهد به آدم نشان دهد که سفت کردن و شل کردن، دست من است. اگر من چیزی بدهم، همه کاری می‌کنی؛ و اگر رها کنم می‌میری! اگر یک سوزن به این بادکنکی که پر از باد است بخورد، بادش خالی می‌شود! این ماشین‌های کنار خیابان، وقتی بچه‌ها با آن بازی می‌کنند، یک فیزی می‌کند و چرخ‌ها می‌خوابد، بعد از مدتی صاحب ماشین می‌آید و می‌گوید: ای وای چرخ‌ها خوابیده است! دیگر نمی‌داند که بچه‌ها بازی کرده‌اند. این قدرت و تمام این منیّت‌ها یک فیزی می‌شود و از بین می‌رود. همه این مددها از ناحیه خدا است.

## **تدوین حقیقت عالم ماده بر اساس تراحم**

انسان یک موجودی است که تمام عالم و تمام کائنات دشمن او هستند؛ چون این عالم ماده، بر اساس تراحم است. عیناً مانند حیواناتی که در بیابان هستند و همه می‌خواهند برای ادامه معاش خود، همدیگر را پاره کنند، همه مردم و

حیوانات و اینها نیز در عالم و اجتماع، داعی دارند بر اینکه انسان را از بین ببرند و همه با وجود و حقیقت هستی انسان، دشمن هستند و اگر دستشان برسد، این کار را می‌کنند!! ولی خدا انسان را در میان هزاران دشمن حفظ می‌کند.

حالا خوب است انسان از مادرش بپرسد درباره آن بلاها و مرض‌هایی که در زمان کودکی به سرش آمده است! این بچه‌هایی که متولد می‌شوند، آن قدر لطیف‌اند که هر روز در معرض آفت مرگ‌اند! یک باد به آنها بخورد می‌میرند؛ یک اختلال پیدا کنند، یا با یک غذای نامناسب به اسهال مبتلا می‌شوند کارشان تمام است! خدا به چه قسم، این مادر و این پدر و این دستگاه و... را منظم کرده است! چه علاقه و عشقی داده، و چه قسم گرفتاری‌ها را بر طرف کرده است! حالا اینها گذشته از شیری است که خداوند در پستان مادران به صورت مناسب قرار داده و امراض و گرفتاری‌ها و دشمنان و موانعی را که انسان در عالم وجود دارد، برطرف کرده

است. یعنی خدا عیناً و واقعاً شیشه را در میان سنگ نگه می‌دارد!

انسان مورد تهاجم هزاران مرض است. تعداد مرض‌ها در هر لحظه چندتا است؟ آقای دکتر، تعداد مرض‌ها چند تا است؟ خواهید گفت: مرض‌هایی وجود دارد که هنوز خودمان هم نتوانستیم حساب کنیم که مثلاً این چشم چند گونه مرض دارد! کَیْفَ به اعضای دیگر!! اما سلامتی یکی است؛ انسان سالم یکی است، کسی که نه مرض چشم داشته باشد، نه گوش، نه دل و نه کلیه. آن وقت خدا انسان را در میان این امراض سالم کرده و به انسان در مقابله با هزاران مخاطره، اراده و توجّه داده است.

**موهبت خداوند در حفظ انسان از میان هزاران**

**مخاطره**

این حفظ پروردگار است که انسان را عیناً در آتش نگه می‌دارد؛ خداوند عَلِيٍّ اَعْلَىٰ حضرت ابراهیم خلیل را در آتش نگه داشت. خدا شیشه را در دل سنگ نگه می‌دارد! همه این شیشه‌هایی که می‌بینید، از سنگ است، خدا این شیشه‌ها را در شکم سنگ نگه می‌دارد. بابا طاهر می‌فرماید:



مو: یعنی من . شبِ تاریک است و سنگستان،  
و من هم دارم در حال مستی می‌روم، قدح و  
کاسه از دستم افتاد و نشکست؛ درحالی که قدح  
بالای طاقچه است و شما می‌روید و می‌بینید که  
ترک خورده است!

آن وقتی که انسان در آن دریای طوفانی و  
موج و ابر و تاریکی قرار گرفته و کشتی در گرداب  
افتاده و هر آن در شُرُف غرق شدن است و مرگ را  
جلوی چشم خود می‌بیند که اگر هم بمیرد، دیگر  
کسی او را غسل نمی‌دهد، کفن نمی‌کند، نماز

نمی خواند، بلند لا إله إلا الله نمی گویند، مراسم تشییع جنازه انجام نمی گیرد، باید در دریا بیفتد، و ماهی ها منتظرند که فوراً او را تگه تگه کنند و بخورند و قبر او در دل این ماهی ها واقع می شود، اگر در آن وقت این کشتی استوار، به سلامت به کنار ساحل بیاید و انسان پایش را روی خاک بگذارد و بگوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ!» این می شود مَوْهَبَةٌ هَنِيئَةٌ؛ عیناً مانند آن آب سرد می ماند! چقدر خدا از این مواهب نشان داده است!

إلى ما شاء الله.

و عَظِيمَةٌ مَخُوفَةٌ قَدْ كَفَانِي؛ «چه بسیار کارهای مشکل و سخت و پیش آمدهای ناگواری که خدا آدم را گذرانده و خودش کفایت کرده است.»

و بِهَجَةٍ مُؤَنِقَةٍ قَدْ أَرَانِي؛ «چه بسیار مناظر قدرت، آیات خوش، چیزهای دلربا و دل فریب و روائع و مناظری مُعْجَبٌ که موجب خوشایند انسان بوده، و خدا به انسان نشان داده است!»

**وصول موجودات عالم امکان به نهایت درجه**

**کمال خود با دعا و حمد پروردگار**

بنابراین سزاوار است که ما خدا را ثنا کنیم و

بگوییم عجب خدای خوبی هستی!

فَأُثْنِي عَلَيْهِ حَامِدًا؛<sup>۱</sup> «پس من چنین خدایی را ثنا می‌کنم از روی حمد؛ (یعنی او را تعریف و تمجید می‌کنم.)»

خدا نعمت‌هایی داده است که قابل پاداش نیست، بخشش‌های گوارایی داده است که نمی‌توانیم به خدا برگردانیم، و ما را از مهالک و مهمّاتی کفایت کرده و نجات داده است که نمی‌توانیم تلافی کنیم. چه بسیار مناظر خرّمی که با آیات خوش به انسان نشان داده است، که از ما ساخته نیست تلافی کنیم!

ما همهٔ این چیزهای خوب را از خودمان می‌شماریم؛ آن وقت می‌خواهیم چه کار کنیم؟! «فَأُثْنِي عَلَيْهِ حَامِدًا»، فقط می‌گوییم: به‌به، خدایا کار خوبی کردی! آخر از ما که بیش از این بر نمی‌آید! نهایت درجهٔ کمال ما این است که یک ثنایی

---

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

کنیم؛ این نهایت درجهٔ کمالِ یک موجود ممکن است! ما نمی‌توانیم پا از دایرهٔ این کار فراتر بگذاریم و خودمان را به مقام وجود برسانیم.

پس خدا را حمد می‌کنیم و می‌گوییم: به‌به! خدایا، تو همه چیز هستی، این همه قدرت داری، ما را از مراحل مخوف نجات دادی، از پرتگاهِ درّهٔ هلاک و مرگ رهانیدی، امور ما را هنیء و گوارا کردی، و هرچه به ما می‌دهی، موهبت و عطاست؛ و خرید و فروش نیست.

اگر خدا می‌خواست، هر چیزی را که به انسان می‌داد، در مقابل پاداش می‌داد و می‌گفت: آقا جنسی را که می‌دهم، به شما می‌فروشم! مثلاً این آبی را که می‌دهم می‌خوری، به شما می‌فروشم، لااقل در مقابلش مثل این آب را باید به من بدهید. پس دیگر انسان آب را نخورد، و همان آبی را که می‌خواهد بخورد، پس بدهد! یا باید در مقابل نفسی که می‌کشید، به من چیزی بدهید! آنوقت اگر خدا می‌خواست از انسان پاداش بگیرد وضع چطور می‌شد؟! پس دارد همه‌اش را مجانی می‌دهد. کسی هم نمی‌تواند پس بدهد!

طریقهٔ حمد و تسبیح پروردگار

و اذْكُرْهُ مُسَبِّحًا؛<sup>۱</sup> «من خدا را با تسبیح یاد می‌کنم.»

یعنی هم او را حمد می‌کنم و هم تسبیح، هم او را تحمید می‌کنم و هم می‌گویم که عیب و نقصی نداری؛ ذکر با تسبیح است و ثنایم با حمد. می‌گویم: «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَ بِحَمْدِهِ؛ یعنی من تسبیح می‌کنم و تسبیح را ملازم و مقارن با حمد قرار می‌دهم.» او را از عیوب مبرا می‌دانم و به صفات کمال، ملبَس.

حمد می‌کنم او را بر این نعمت‌هایی که داده است، و او را تسبیح می‌کنم بر اینکه این خدا خواب نیست، عاجز نیست، جاهل نیست، و تمام این نعمت‌هایی را که به ما داده در عین علم و قدرت و اختیار داده است؛ پس این خدا سزاوار حمد است، خدایی که هرچه به انسان می‌دهد، مجانی می‌دهد و توقع پاداش هم ندارد.

---

<sup>۱</sup> همان.

أَحْمَدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يُهْتَكُ حِجَابُهُ وَلَا يُغْلَقُ بَابُهُ؛ «حمد اختصاص به خدا دارد، خدایی که حجابش پاره نمی‌شود و درش بسته نمی‌شود.»

و لَا يُرَدُّ سَائِلُهُ؛ «و سائلِ درِ خانهٔ خودش را رد نمی‌کند.»

و لَا يُخَيِّبُ أَمَلُهُ؛ «کسی هم که آرزو داشته باشد خدا نا امیدش نمی‌کند؛ پس همه را راه می‌دهد.»

## میزان و صبر و بردباری پروردگار

و يَسْتُرْ عَلَىٰ كُلِّ عَوْرَةٍ وَأَنَا أَعْيِيهِ.<sup>۱</sup>

اوّل که فرمود: «حجابش هتک نمی‌شود.»

مقصود، آن حجاب عصمت است؛ هیچ وقت خداوند هتک حجاب نمی‌کند و سرائر و اعمال و مخفیّات انسان را ظاهر نمی‌کند، و دائماً خدا ستّارُ العُیُوب است. پس مردم هرچه تمرّد و عصیان و مخالفت کنند، نعره بکشند، خدا را سبّ و شتم کنند، در راه غیر خدا حرکت کنند و هر کاری بکنند، این خدا به اندازه‌ای متین و راقی و غنیّ و اصیل است که به این چیزها از میدان در نمی‌رود و خودش را مقابل مردم قرار نمی‌دهد.

می‌گویند: بعضی از افراد هستند که دوست دارند همیشه جنگ و دعوا کنند. یک روز که با آدم دعوا نمی‌کنند، خسته‌اند! خلاصه کارشان این است، نزدیک غروب که می‌شود می‌آیند در

---

<sup>۱</sup> همان.

کوچه و خیابان و یک دعوا و جنگالی راه  
می اندازند، دوتا فحش می دهند، دوتا می خورند  
و دوتا می زنند و یک چاقو می زنند؛ آن وقت  
راحت می شوند و به خانه می روند! این بیچاره  
از صبح تا به غروب مدام می خواسته دعوایی  
پیش بیاید، ولی پیش نمی آمده است؛ حالا  
خودش می خواهد ایجاد دعوا کند! یک وقت  
کسی را قرین خودش می بیند و آن هم برای دعوا  
آماده است؛ ولی یک وقت یک شخصِ متینِ  
عاقلِ آرامی را می گیرد و می خواهد این بلاها را  
سراو بیاورد و خستگی خودش را سراو در کند!  
او چه کار می کند؟ هرچه این سر به سرش  
می گذارد، اما آن آقاست و نمی تواند که سر به سر  
این بگذارد!

خدا هم این طور صبور و بردبار است که مدام مردم می آیند عربده می کشند، داد و فریاد می کنند: «به چه دلیل خدا هست؟ با هزار و یک دلیل ثابت می کنیم که خدا نیست! پیغمبر خدا یعنی چه؟ وحی یعنی چه؟ قیامت یعنی چه؟ چه کسی رفته از آنجا خبر بیاورد؟ نماز چیست؟! اینها را چه کسی گفته است?!»

این مطالب را همین جا گفته اند! در روزنامه نوشتند! می دانید جارچی مسخره کیست؟ یعنی پیغمبر اکرم، که فرمود: «الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ.»<sup>۱</sup> روزنامه چاپ می کردند و به دست مردم می دادند، به خصوص در مشروطیت به اینجا کشید که در

---

<sup>۱</sup> معاد شناسی، ج ۷، ص ۷۶:

«وقتی که مشروطیت امضا شد، فُکلی مآبها و غرب زدگان به نام آزادی قلم و بیان، داد سخن دادند و در روزنامه ها شروع کردند به هرزه گویی! اولین منطق آنان مسخره کردن پیغمبر و امام و دین و ایمان و قرآن بود، و هر روز یک فصل مُشبعی در این زمینه می نوشتند. روزنامه ناهید - که نمی دانم هم اکنون نویسنده اش زنده است یا مرده است - در روزنامه خود اشعاری علیه پیغمبر اکرم گفت؛ از آن جمله این بیت است که:

جار زد آن جارچی مسخره \*\*\* الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ

روزنامه حبلُ المَتینِ کلکته منتشر می شد و در هر نوبت فصلی در ردّ دین و پیغمبر و ایمان و روضه خوانی و گریه و عزاداری بر سید مظلومان حضرت سیدالشهدا علیه السّلام می آورد؛ حجاب و عفت زنها را به باد تمسخر می گرفتند. این اشعار ایرج میرزا است؛ ببینید چگونه شیفته مناظر فرنگ شده و لخت و عریان بودن زن را سمبل ترقی و تکامل و آزادی می داند!»



روزنامه و علناً بر علیه پیغمبر و اینها می نوشتند؛  
آقا جان، خدا آن بالاست، هر کاری می خواهید بکنید  
و جولان بدهید!

اینها آمدند و جولان هایشان را دادند و دادند  
و دادند تا اینکه همه اینها با بدبختی و فلاکت و  
نکبت، و به بدترین وضعی مردند! تاریخ اینها  
خیلی عجیب و تماشایی است!!

اما این خدا چقدر صبر، چقدر تحمل، چقدر بردباری و چه عجایب و غرائبی دارد! هر چه به او بد بگویند، اصلاً کرامت خود را تکان نمی‌دهد و به روی مبارک خودش نمی‌آورد و می‌گوید هر جولانی که می‌خواهید، بدهید؛ عکس‌العمل جولان خودتان دامن‌گیر شما می‌شود! من به شما بدی نمی‌کنم؛ چون من خدای خوبی هستم، و از آدم خوب، بدی سر نمی‌زند. از خدا بدی تراوش نمی‌کند، بدی عکس‌العمل خود شماست و ببینید چه به سرتان می‌آید؛ این معنای مکر خداست، ﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾<sup>۱</sup>.

حالا شما تعجب می‌کنید که چگونه این حرف‌ها انتشار پیدا کرد؟! و از اینها هم بالاتر! اما خدا به جای خود اخم و ناله نکرد، هر کس را در موقعیت و منزلت خودش نگه داشت.

**گشوده بودن باب رحمت الهی بر تقاضای**

**آرزومندان**

و لا يُغْلَقُ بَابُهُ؛ «و در خدا هم بسته نمی‌شود.»  
این در، دری نیست که در ساعتی باز کنند و

<sup>۱</sup> سوره آل‌عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

در ساعتی بیندند. انسان، حیوان، جماد، مَلک، جنّ و انس هر جا و در هر ساعتی می‌توانند با خدا راز و نیاز کنند؛ چون در هر ساعتی و در هر مکانی که باشند، هستند، و هستی آنها عاریه‌ای است، هستی آنها هستی خداست. پس آن خدا با شما هست و همیشه راه مناجات با او وجود دارد، پس در خدا بسته نمی‌شود، پاسبان و حاجب هم ندارد، اذن دخول و خروج هم نمی‌خواهد.

و لَا يُرَدُّ سَأَلُهُ؛ «هر کسی که از خدا سؤال و تقاضا می‌کند ردّش نمی‌کند.»

هر سؤالی کند، می‌شنود و می‌پذیرد و جزا و مکافات به او می‌دهد، و همان روز دل سائل را به دست می‌آورد؛ اگر امروز نداد، فردا یک چیزی به او می‌دهد، یا می‌گوید: ببینید دلش چه می‌خواهد، به او بدهید.

و لَا يُخَيَّبُ أَمَلُهُ؛ «کسی که آرزوی خدا دارد، خدا نا امیدش نمی‌کند.»

آمل: یعنی آرزومند و آرزوکننده. اگر آرزوی خدا دارد، آنقدر از مظاهرِ جمال به او می‌دهد که سیر شود؛ یعنی حورالعین می‌خواهد، بهشت می‌خواهد، عسل می‌خواهد، حلّ مسائل علمی می‌خواهد، مغفرت و از اینها می‌خواهد، خدا نا امیدش نمی‌کند و به او می‌دهد.

﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِّنْ ذَهَبٍ وَأَكْوَابٍ وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾<sup>۱</sup> «خدا در بهشت آنچه را که

نفس‌ها می‌خواهند و اشتها داشته باشند و چشم‌ها لذت ببرند، به انسان می‌دهد.»

حالا تا مقدار اشتها چقدر باشد، و مقدار لذتی که چشم می‌برد چه باشد؟ هر کس به اندازه اشتها و به اندازه لذتی که چشمش ببرد، خدا به او می‌دهد. و اگر آن که امیدوار به خداست، خود خدا را آرزومند است، خدا خودش را می‌دهد؛ چون او آرزویی غیر از خدا ندارد و خداوند امید او را نا امید نمی‌کند و به او می‌دهد.

## تنها پناهگاه حقیقی و یگانه منجی صالحین

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُؤْمِنُ الْخَائِفِينَ وَيُنَجِّي الصَّالِحِينَ وَرِفْعُ الْمُسْتَضَعِّفِينَ وَيَضَعُ الْمُسْتَكْبِرِينَ وَيُهْلِكُ مُلُوكًا وَيَسْتَخْلِفُ آخِرِينَ.<sup>۲</sup>

«حمد اختصاص به خدا دارد، خدایی که افراد

<sup>۱</sup> سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱.

<sup>۲</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

خائف و ترسناک را در پناه امن و امان خود  
آسوده می‌کند و نگهداری می‌کند و به آنها امنیت  
می‌دهد، و صالحین و مردمان صاحب صفا و  
پاکی را از همه شرّ اهل هوا و آراء مبطله و  
آرزوهای باطله و از همه مضرات و گزندها و  
شرور نجات می‌دهد.»

خدا صالحین را نجات می‌دهد؛ یعنی با اینکه  
تمام مسائل و فحشا و مُنکرات و زشتی‌ها و  
مفاسد، در دسترس آنهاست و آنها هم می‌دانند  
که در معرض اینها قرار دارند، ولی نجاتشان  
می‌دهد و مسیرشان را برمی‌گرداند.

اگر یکی از آن طرف آتش وارد شود و از  
طرف دیگر آتش بیرون بیاید و اصلاً حرارت آن  
آتش به بدن او هم نخورد، این معجزه نیست؟!!

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا \* ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثْيًا﴾<sup>۱</sup>

«تمام شما باید وارد در جهنم شوید! این امر حتمی پروردگار است. \* آن افرادی را که دارای تقوا هستند، نجات می دهیم، و ظالمین با زانو به رو به آتش می افتند.»

وقتی که این آیه وارد شد، پیغمبر آن قدر گریه کردند!

از پیغمبر اکرم سؤال کردند: «یا رسول الله،

شما هم وارد آتش می شوید؟!» فرمود: «بله، اما ما مانند برق عبور می کنیم.»<sup>۲</sup>

ظهور نمودن شهوات زندگی دنیوی، به

## صورت آتش در روز قیامت

آتش در قیامت از مظاهر همین شهوات زندگی دنیاست، توجه به عالم کثرت آتشی است که در آنجا به آن صورت درمی آید. بعضی از افرادی که در این دنیا می آیند و غرق در این دنیا می شوند و از خدا غفلت می کنند و او را نسیان می کنند، و غیر از دنیا و اطفاء شهوت و سیر کردن شکم و ریاست، هدف دیگری ندارند، و روی

---

<sup>۱</sup> سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت عبور همه افراد از جهنم رجوع شود به معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۲ - ۴۰.

چشم دل آنها را حجاب غفلت گرفته و بین آنها  
و معنویت فاصله است؛ اینها همان افرادی هستند  
که در آتش می‌روند، وجودشان جهنمی است و  
مخلّد در جهنم‌اند.

زمانی که آنها را در این دنیا آوردند، آنها دیگر  
می‌خواهند در این دنیا بمانند و قصد حرکت  
ندارند. اگر خدا عالم مرگ را برای آنها مقدر  
نمی‌کرد، آنها می‌خواستند با همین کارها، و با  
همین شهوت، و با همین غفلت، و با همین  
جنایت، و با همین حبّ ریاست، و با همین  
زشتی‌هایی که اهل جهنم دارند دو میلیون سال  
در این دنیا بمانند؛ منتها مرگ می‌آید و می‌برد، و  
الاّ اگر اختیار دست

خودشان باشد که نمی‌روند. و به خاطر همین  
دو، سه روز دنیا این معاصی را انجام دادند و در آنجا  
هم به خاطر نیتشان مخلص شدند،<sup>۱</sup> و باید در جهنم زندگی  
کنند و همان جا بمانند.<sup>۲</sup>

## حقیقت صراط در قیامت

[باری، انسان در دنیا قدم می‌گذارد، خواه از  
مکتب انبیا استفاده کند و یا نکند، و سیر خود را  
در دنیا می‌کند و می‌میرد و در باطنش راهی داشته  
است که به تربیت انبیا به کمال و تمام رسیده و  
یا نرسیده است؛ بالأخره در باطن خود پیوسته  
حرکت و سیری داشته است. در این حقیقت که  
شکی نیست.

این راهی که انسان در دنیا به سوی خدا داشته  
است، در عالم قیامت ظهور و بروز دارد؛ چون  
سابقاً دانستیم که تمام موجودات و افعال این  
عالم ماده و طبع و عالم ملک و شهادت، در آن  
عالم غیب و ملکوت یک صورت ملکوتی

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون خلود بهشتیان در بهشت و دوزخیان در جهنم،  
رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

<sup>۲</sup> قابل ذکر است که ادامه سخنرانی به طور کامل، مفهوم نبود، منتها چون  
مطالب مطرح شده در ادامه سخنرانی، قریب به مضمون با قلم حضرت  
علامه طهرانی - قدس الله سره - در کتاب شریف معاد شناسی، ج ۸، ص  
۲۱ - ۲۷ بود، لذا از آنجا جایگزین شد. (محقق)



دارند.<sup>۱</sup> یکی از چیزهایی که در اینجا صورت  
مُلکی دارد، همین سیر نفسانی انسان است رو به  
مبدأ خود، که در آنجا صورت ملکوتی اش همان  
صراط است.

و شکی نیست که این صراط را انسان در دنیا  
داشته است؛ و چون هر کس در دنیا یک صراط  
دارد، در آخرت هم همان صراط را به صورت  
ملکوتی آن عالم دارد. و صراط دنیا که در عالم  
طبع و ماده، در عالم شهوت، در عالم غضب، در  
عالم اوهام و اعتباریّات، دنیا را اداره می‌کند، و  
روی امور اعتباریّه پیوند می‌دهد و موجودات  
متفرّق را بر اساس همین اعتبار به هم متصل  
می‌کند، باید در قیامت صورت ملکوتی که بروز  
صورت مُلکی است داشته باشد.

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۰۱-۲۰۶.

## عبور تمام افراد از جهنم

بنابراین تمام افراد بشر که در دنیا آمدند و از دنیا می‌روند، اصل ظهور و بروز دنیا در قیامت، جهنم است، و راهی که انسان از دنیا به بهشت دارد صراطی است در جهنم که باید از آن عبور کند و به بهشت برسد. چون هر چیزی که انسان را از خدا دور کند جهنم است، و مراد از دنیا زندگی کردن بر روی زمین نیست، بلکه زندگی کردن در عالم تعلقات است؛ هر فردی که در دنیا می‌آید تعلقاتی پیدا می‌کند، که ظهور و بروز این تعلقات جدا کننده و غافل کننده از خدا در آخرت، جهنم است. در آیه شریفه داریم:

﴿وَأَنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا \* ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا﴾<sup>۱</sup>

«و یک فرد از شما نیست مگر اینکه وارد جهنم می‌شود! و این حکم ای پیغمبر، حکم حتمی و قضاء لازمی است که پروردگارت بر عهده خود نهاده است \* و پس از ورود در جهنم ما کسانی را که تقوا پیشه ساخته‌اند نجات می‌دهیم؛ و می‌گذاریم که ستمگران در دوزخ به رو به زانو در افتاده، یله و رها بمانند.»

و آیات قبل از این چنین است:

﴿وَيَقُولُ الْإِنْسَانُ أَإِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا

<sup>۱</sup> سوره مریم (۱۹) آیه ۷۱ و ۷۲.

\* أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ  
يَكُ شَيْئًا \* فَوَرَبِّكَ لَنَحْضُرَنَّهُمْ وَالشَّيْطِينَ ثُمَّ  
لَنَحْضُرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًا \* ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ  
كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا \* ثُمَّ  
لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا ۗ<sup>۱</sup>

«و انسان چنين مى گويد كه: آيا اگر من بميرم

هرآينه به طور يقين زنده از ميان قبر بر خواهم

خاست؟ \* آيا اين انسان نمى داند كه سابقاً هيچ

چيز نبوده، و ما او را از هيچ آفريده ايم؟ \* اى

پيغمبر! به پروردگار تو سوگند كه

---

<sup>۱</sup>سوره مريم (۱۹) آيات ۶۶ - ۷۰.

ما انسان و شیاطین را محشور می‌کنیم و سپس همه را به زانو در افتاده، در اطراف جهنم حاضر می‌سازیم\* و پس از آن ما از هر گروه و دسته‌ای آن کس را که طغیان و سرکشی او بر خداوند رحمان شدیدتر باشد بیرون می‌کشیم\* و آنگاه آن افرادی را که سزاوارتر به آتش دوزخ‌اند، البته ما بهتر می‌شناسیم.»

باری، از جمله ﴿وَإِنَّ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ که نه تنها اطلاق دارد، بلکه نصّ در تعمیم است، و حصر بین نفی و اثبات است؛ استفاده می‌شود که تمام افراد بشر بدون استثناء: کافران، منافقان، مؤمنان، همه و همه وارد جهنم می‌شوند.

از رسول خدا پرسیدند: آیا شما هم وارد جهنم می‌شوید؟ فرمود: «آری، ولی ما مانند برقِ خاطف، به سرعت عبور می‌کنیم!»

وقتی این آیه وارد شد، در روایت است که آن قدر رسول الله گریه کردند که زمین تر شد. و بعد به دنبالش این جمله آمد: ﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًا﴾ چون تمام امت را خدا به جهنم می‌برد، و بار تمام امت به دوش رسول خداست و او حمیم و دلسوز است بر آنها، لذا گریه می‌کند از روی ترحم.

حال باید دید سرش چیست که همه وارد جهنم می‌شوند؟

سرّش این است که جهنّم در آخرت مظهر  
دنیاست در اینجا، و انبیا و ائمّه و اولیا هم در این  
دنیا آمدند، پس همه در جهنّم آمدند، و از این  
جهنّم باید به بهشت بروند. چون دنیا پل آخرت،  
و جهنّم پل بهشت است، و رسیدن به بهشت و  
مقام قرب حضرت حق، بدون آمدن در دنیا و  
مجاهدات نفسانیّه ممکن نیست؛ پس همه باید  
در این جهنّم بیایند و سپس خلاص شوند.

### کیفیت عبور پیامبران و اولیای الهی از صراط

آن کسانی که مانند پیامبران در دنیا می آیند و  
می روند و هیچ آلوده نمی شوند، و رنگ و بوی  
دنیا را به خود نمی گیرند، و زن و فرزند و کسب  
و تجارت آنها را از خدا باز نمی دارد؛ آنان به  
سرعت برق از آن عبور می کنند. و به مصداق آیه  
شریفه:

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيمُهُمْ تِجْرَةً وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ  
وَأَقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا  
تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾<sup>۱</sup>.

«مردانی هستند که هیچ خرید و فروش و کسب و کار، آنان را از یاد خدا و اقامه نماز و دادن زکات باز نمی‌دارد، و از روزی که دل‌ها و چشم‌ها در آن روز دگرگون می‌شود سخت در هراس‌اند.»

أبداً از دنیا آلوده نشده‌اند، و دنیا نتوانسته است آنان را به خود سوق دهد و گرایش دهد. و بنابراین چون از طرفی در دنیا آمده و رفته‌اند، پس در جهنم آمده‌اند و خارج شده‌اند؛ و از طرف دیگر چون در اینجا محبت دنیا را به خود نخریدند و آلوده نشدند، لذا در این دنیا وقوف نکرده‌اند و چون برق گذشتند.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در این

جهان -یعنی در روی زمین- شصت و سه سال درنگ

فرمود، وَلِي يَكْ لِحْظَةً فِي دُنْيَا نَبُوْد. دنیا یعنی تعلق و

محبت به غیر خدا و دل‌بستگی به زینت‌های آن، و

گرایش به عالم غرور و باطل؛ پس پیامبر در روی زمین

درنگ کرد ولی در دنیا درنگ نکرد، و چون روی زمین

---

<sup>۱</sup>سوره نور (۲۴) آیه ۳۷.

آمد بدون يك لحظه تأمل و توقف بر ریاست و جاه و  
حبّ مال و سایر تعلّقات دنیویّه، «کالبرق الخاطف» به  
سرعت از آن عبور کرد.

دنیا یعنی عالم اعتبار، حقایق را کنار زدن، و  
به اعتباریّات مشغول شدن، و پشت حجاب  
ظلمانی ماندن، و از سطح انسانیت تنازل نمودن  
و در حدود افکار بهائم و شیاطین زیست کردن.  
چقدر زندگی رسول الله این چنین بوده است؟!  
هیچ هیچ! اصلاً زندگانی پیغمبر اکرم این چنین  
نبوده است؛ پیامبر اکرم در تمام مدّت عمر تا  
هنگام رحلت، یک دقیقه مانند مردم دنیا روی  
هدف و مقصد دنیا زندگی نکرد!

در روایت داریم که: «انبیا و اولیا از صراط،

کالبرق الخاطف می گذرند.» شما

هنگام برق زدن آسمان، آسمان را دیده‌اید؟ چگونه آن برق به شما می‌رسد و چشم را خیره می‌کند، با همین سرعت آنها از صراط عبور می‌کنند. دنیا پل است و حتماً باید از جهنم بگذرند. انبیا که به عالم اعتبار وارد شدند ولیکن عبورشان زمانی طول نکشید، چون دل ندادند؛ در آنجا هم از صراط چون برق می‌گذرند.

### کیفیت عبور مؤمنان از صراط

از انبیا و ائمه و اولیا گذشته، افراد دیگر که در درجات مختلف پایین‌تری هستند و به دنیا دل داده‌اند، به حسب اختلاف درجات و بستگی آنها به دنیا عبورشان مختلف است.

افرادی در دنیا آمده‌اند و مؤمن هم بوده‌اند، ولیکن برای وصول به مقام توحید و قطع علاقه کلیه از دنیا دچار ابتلائی می‌شده‌اند؛ آنان هم از صراط عبور می‌کنند، غایة الأمر نه به آن سرعت بلکه به سرعت باد.

افرادی اهل آخرت هستند و نمی‌توان آنان را از اشقیاء شمرد، بلکه از اصحاب الیمین‌اند، اهل گناه هم نیستند، ولی آن عشق و شور و جذبه اهل توحید که چون جرقه آتش، اوهام و اعتبارات را بسوزانند، در سرشان نیست، و دنبال خدا هم



می‌گشته‌اند ولی نه با آن همّت بُرنده و عزم  
کوبنده و با آن سرعت قاطع. اینها از روی صراط  
مانند آدم اسب‌سوار عبور می‌کنند، آتش هم به  
آنها نمی‌رسد؛ امّا به همان مقداری که چون  
اسب‌سواری از پلی عبور کند و در زیر آن آتش  
باشد به او حرارت می‌رسد، به همان مقدار  
اصحاب‌الیمین در طول عبور از صراط، گرمای  
آتش را احساس می‌نمایند.

و بعضی دیگر در عین آنکه از اصحاب‌الیمین  
هستند، امّا این قدر پاک و پاکیزه نیستند و قدری  
تقصیر و خطا هم نموده و گناهای هم داشته‌اند  
و خداوند آنان را آمرزیده؛ اینها از روی پل مانند  
آدم پیاده عبور می‌کنند.

﴿الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا  
الْلَّيْمَةَ إِنَّ رَبَّكَ وَسِعُ الْمَغْفِرَةَ﴾<sup>۱</sup>.

«آن کسانی که از گناهان کبیره و قبائح اعمال  
اجتناب می‌ورزند، مگر از خطاها و گناهان  
کوچک. چون پروردگار تو ای پیغمبر، مقام  
مغفرتش بسیار باز و وسیع است.»

این چنین افرادی همان‌طور که بعداً در بحث  
شفاعت خواهد آمد،<sup>۲</sup> بدون شفاعت به بهشت

---

<sup>۱</sup> سوره نجم (۵۳) آیه ۳۲.

<sup>۲</sup> رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۳۹.

می روند؛ ولی البتّه مانند کسی که بخواهد مثلاً پیاده از روی چنین پلی عبور کند، البتّه مشکل تر است از کسی که با اسب می رود. لابد منظره آتش را بیشتر می بیند، و از حرارت آن بیشتر متأثر می گردد.

بعضی از افراد مرتکب گناهان کبیره شده اند، ولی چون دارای ایمان راسخ بوده اند مورد شفاعت قرار گرفته اند؛ اینها آهسته و لنگان می گذرند.

## کیفیت عبور ظالمان و کافران از جهنّم و یا

### خلود آنها در آتش

و افراد ظالم و کافر به جهنّم می افتند؛ و چقدر جهنّمشان طول بکشد، خدا می داند! البتّه درجات ظلم و کفر مختلف است؛ آن قدر باید بمانند تا آتش آنها را تطهیر کند: یک ماه، دو ماه، یک سال، دو سال، ده سال، هزار سال، خدا می داند چقدر می ماند! چون روز قیامت پنجاه هزار سال است و بالأخره باید آن قدر بمانند تا بیرون آیند. مگر افرادی که در آتش مخلّدند، یعنی به طور جاودان باید بمانند؛ آنان افرادی هستند که وجودشان آتش شده است و إنّ شاء الله تعالی در بحث جهنّم از خصوصیات احوال

مخلّدین در آتش گفتگو خواهد شد.<sup>۱</sup>

کسانی که از آتش بیرون می آیند، در حوض  
کوثر غسل می کنند و آن تاریکی ها و خرابی ها به  
برکت ولایت از بین می رود و پاک و پاکیزه به  
بهشت می روند.

## مراتب عبور مردم از صراط در قیامت

آیا این صراط بر روی جهنّم زده می شود و یا  
در داخل آن است، ما در این باره روایتی نداریم؛  
ولیکن روایتی را که شارح مطالب مذکوره است  
در مجمع البیان از ابن مسعود نقل می کند که:

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۷۹.

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: «يَرِدُ النَّاسُ النَّارَ ثُمَّ يَصُدُّونَ بِأَعْمَالِهِمْ؛ فَأَوَّلُهُمْ كَلَمَعُ الْبَرْقِ، ثُمَّ كَمَرُ الرِّيحِ، ثُمَّ كَحَضِرِ الْفَرَسِ، ثُمَّ كَالرَّاكِبِ، ثُمَّ كَشَدِّ الرَّجُلِ، ثُمَّ كَمَشِيهِ.»  
«از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کند که فرمودند:

مردم به واسطه اعمالشان داخل در آتش می شوند و سپس از آتش خارج می شوند؛ پس اول آنان به سرعت برق چشم، از آن گذشته مانند سرعت وزش باد، و از آن گذشته مانند سرعت اسب تندرو در حال دویدن، و پس از آن مانند شخص سواره، و پس از آن مانند سرعت کسی که می دود، و پس از آن مانند سرعت کسی که راه می رود.»<sup>۱</sup>

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

---

<sup>۱</sup> مجمع البيان، ج ۶، ص ۸۱۲.

# ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط

## معلق

الْحَمْدُ لِلَّهِ قَاصِمِ الْجَبَّارِينَ، مُبِيرِ الظَّالِمِينَ، مُدْرِكِ الهَارِيَيْنِ، نَكَالِ الظَّالِمِينَ، صَرِيحِ  
الْمُسْتَصْرِخِينَ، مَوْضِعِ حَاجَاتِ الطَّالِبِينَ، مُعْتَمِدِ الْمُؤْمِنِينَ.  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مِنْ خَشْيَتِهِ تَرَعُدُ السَّمَاءُ وَسُكَّانُهَا، وَتَرْجُفُ الْأَرْضُ وَعُمَّارُهَا، وَتَمُوجُ الْبِحَارُ  
وَمَنْ يَسْبِحُ فِي عَمْرَاتِهَا.<sup>۱</sup>

]]حمد مختصّ خدایی است که در هم شکننده

زورگویان و هلاک کننده ستمکاران است، فریاد

رس افرادی است که از ستم و جفای ظالمان،

خانه و کاشانه خود را رها نموده‌اند و در اطراف

و اکناف به دنبال پناهگاه و مأمنی، آواره و

سرگردان‌اند؛ آن‌که ظالمین را به سزای کردارشان

می‌رساند و به فریاد و التجاء فریاد رسان گوش

می‌سپارد، و تنها جایگاه طلب و تقاضای

حاجتمندان و دردمندان، و نیز مورد اعتماد

مؤمنین است.

ستایش از آن خدایی است که از مهابت او،

آسمان‌ها و ساکنین آن به لرزه درآیند، و زمین و

اهالی آن به اضطراب درافتند، و دریاها و

جانداران در آن به حرکت و تلاطم درآیند.]]

(معلق)

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَخْلُقُ وَلَمْ يَخْلُقْ، وَيَرْزُقُ وَلَا يَرْزُقُ، وَيُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ، وَيُمِيتُ الْأَحْيَاءَ وَ  
يُحْيِي الْمَوْتِ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

<sup>۲</sup> همان، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

[«حمد مخصوص خدایی است که خلق می کند  
درحالی که خود مخلوق نیست، و روزی دهد  
درحالی که خود مرزوق نیست، و طعام بخشد  
درحالی که خود بی طعام است، زندگان را بمیراند  
و مردگان را زنده کند درحالی که خود پیوسته  
زنده و حیّ لایزال است و مرگ و نیستی بر قامت  
او نمی نشیند، و خیر و برکت فقط از دستان  
مفیض او به سوی بندگان و خلایقش ساری و  
جاری است، و بر هر امری قادر و توانا است.»]

(معلّق)

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَأَمِينِكَ وَصَفِيِّكَ وَحَبِيبِكَ وَخَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَحَافِظِ سِرِّكَ وَمُبَلِّغِ رِسَالَاتِكَ، أَفْضَلَ وَأَحْسَنَ وَأَجْمَلَ وَأَكْمَلَ وَأَزْكَى وَأَنْمَى وَأَطْيَبَ وَأَطْهَرَ وَأَسْنَى وَأَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ وَتَرَحَّمْتَ وَتَحَنَّنْتَ وَسَلَّمْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ وَصَفَوَاتِكَ وَأَهْلِ الْكِرَامَةِ عَلَيْكَ مِنْ خَلْقِكَ.

[«بار پروردگارا! درود خویش را بر محمد، بنده

و پیامبر و امین بر وحی و رسالت و برگزیده از میان جمیع خلایق، و بهترین مخلوق تو در عالم وجود، و نگه‌دارنده و پاسبان بر سرّ و رمز عالم کون، و تبلیغ‌کننده رسالت و پیامت به سوی مردم، بفرست؛ درودی با فضیلت‌تر و نیکوتر و زیباتر و کامل‌تر و پاک‌تر و متعالی‌تر و شایسته‌تر و طاهرتر و عالی‌تر و بیشتر از هر درود و صلوات و برکات و رحمت و تحنیت و سلامی که بر یکی از بندگان خالص و انبیای عظام و پیامبران و برگزیدگان و اهل کرامت و بزرگواری از میان خلایق می‌فرستی، بر او مقرر بفرما.»] (معلق)

# مجلس دهم

شب ۲۲ ماه مبارک رمضان ۱۳۹۷





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَأَخِي  
رَسُولِكَ وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ وَآيَتِكَ الْكُبْرَى وَالنَّبِيَّ الْعَظِيمِ.<sup>۱</sup>

«بار پروردگارا! رحمت خود را بفرست بر علی

که امیر مؤمنین و وصی رسول رب العالمین

است، و بنده و ولیّت و برادر پیغمبرت و حجّتت

بر تمام خلق و بزرگترین آیت تو و خبر بزرگ!»

**معنای لقب «امیر المؤمنین» و «وصی»**

امیر: یعنی حاکم؛ أمر: ای حکم؛

امیر المؤمنین: یعنی حاکم، صاحب امر، صاحب

فرمان و صاحب اختیار بر مؤمنین. و این لقبی

است که پیغمبر به امیر المؤمنین علیه السلام

دادند، و همه بعد از غدیر خم حضرت را به

امیر المؤمنین یاد می کردند،<sup>۲</sup> و با آن حضرت هم

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای لقب امیر المؤمنین و انحصار آن در

به امارت، بیعت کردند؛ امارت: یعنی حکومت  
بر مؤمنین. از جمله افرادی که آمدند و با آن  
حضرت بر همین امارت بیعت کردند، عُمَر و ابابکر  
و چند نفر دیگر بودند که اینها با همدیگر آمدند و  
بیعت کردند.<sup>۱</sup>

بریدهٔ اَسَلَمی می گوید:

من بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
و سلّم در مدینه نبودم، در شام بودم. وقتی آمدم  
و دیدم که ابوبکر بالای منبر است و جماعتی هم  
در مسجد، خیلی تعجّب کردم! وارد مسجد شدم  
و گفتم: پس علی کجاست؟! گفتند: علی نیست!  
گفتم: چرا ابوبکر رفته است بالای منبر؟! گفتند:  
خلیفهٔ مسلمین است! گفتم: چگونه خلیفهٔ  
مسلمین است؟! گفتند: بله، قضایا چنین و چنان  
شد و این خلیفهٔ مسلمین است!

گفتم: مگر شما نبودید که رفتید با علی به امارت  
بیعت کردید؟! من خودم در آن خیمه بودم که  
شما با علی به امارت بیعت کردید و گفتید:  
«السّلام علیک یا امیر المؤمنین!» ای ابابکر و عمر  
و پنج نفر دیگر، شما هفت نفر با هم آمدید بیعت

---

حضرت علی علیه السّلام رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۰۷.  
<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون بیعت ابابکر و عمر با امیرالمؤمنین علیه السّلام  
در روز غدیر خم رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۹۴.

کردید!

گفتند: آن قضایا گذشت، و قضایای دیگری واقع شد؛ عالم بر اساس حوادث است، یک حادثه جدیدی پیدا شد!

گفتم: چه حادثه‌ای پیدا شد؟ قسم به خدا، شما در مقابل پروردگار خیانت و جنایت کردید! رفتید در مقابل رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت کردید، بعد می‌گویید: «حَدَّثَ حَدِيثٌ وَّ وَقَعَ وَقَعٌ»

خلاصه، من را زدند و از مسجد بیرون کردند. این روایت را سنّی‌ها نقل می‌کنند و در تواریخ اهل تسنّن ذکر شده است.<sup>۱</sup> وصیِّ رسول ربِّ العالمین؛ «خدایا درود خود را بفرست بر علی که امیرالمؤمنین و وصیِّ رسول ربِّ العالمین است.»

وصی به آن کسی می‌گویند که بعد از انسان به وصایت و سفارش او، متکفّل امور انسان شود.

اگر نظر آقایان باشد ما پنج سال پیش، در آن سال اولی که در ماه مبارک رمضان بنا بود از ولایت صحبت کنیم، چند مطلب را مفصّل بیان کردیم؛ یکی

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون روایت بریده‌أسلمی و ایراد او بر خلافت ابابکر رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۱۱ - ۱۱۴.

اخوت حضرت بود و یکی راجع به وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام. شاید هفت، هشت و یا ده جلسه با طرق مختلف، روایاتی که در این باره از شیعه و سنی نقل شده است: «وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ، سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ، خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ» که پیغمبر آن حضرت را به عناوین مختلف و در موارد مختلفی به عنوان وصی یاد کردند، و همچنین در خصوص فقراتی که به آن حضرت وصیت کردند، مفصل صحبت کردیم. و بنده این مطالب را که بیش از هفتاد، هشتاد صفحه است، نوشته‌ام.<sup>۱</sup>

## تقدّم مقام عبودیت بر مقام ولایت

عَبْدُكَ وَوَلِيِّكَ؛ «او بنده تو و ولی تو است.»

اینجا عبد بر مقام ولایت مقدم شده است، همان‌طور که آنجا فرمودند: «مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ.»

آنجا مقام عبودیت مقدم بر رسالت بود، اینجا مقام عبودیت آن حضرت مقدم بر ولایت است؛ یعنی اول عبودیت است و بعد ولایت.

عَبْدُكَ: معنای عبد را سابقاً بیان کردیم. و

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون وصایت امیرالمؤمنین از جانب رسول خدا صلوات الله علیهما رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳ - ۲۷۵.

وَلَيْكَ: ولیّ تو؛ ولیّ تو: یعنی صاحب اختیار از طرف تو و نافذ الأمر در تمام عالم وجود به اراده و اختیار تو. این می‌شود ولی، که لازمهٔ مقام عبودیت است.

عبودیت: یعنی فناء مطلق؛ و لازمه فناء مطلق،  
تجلی تمام انوار پروردگار است؛ و لازمه تجلی  
انوار خدا، افاضه فیض است بر عالم وجود، از  
ناحیه قلب ولی خدا.

عَبْدِي أَطْعَنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي (أَوْ: مِثْلِي)؛<sup>۱</sup> «ای بنده من، تو مرا اطاعت کن تا من تو را  
مثل خودم قرار بدهم (یا: مثل خود قرار بدهم)!»

یعنی به عنوان نمونه و مثال خود قرار داد. و  
این در اثر همان تزکیه و تهذیب و صفای قلب  
می‌شود، که دیگر در شخص شائبه‌ای از  
خودنمایی نیست و خدانمای محض می‌شود، و  
لازمه مثال خدا و خدانمای محض شدن، طلوع  
انوار پروردگار در دل است، و آن انوار، انوار  
تخیلی و توهمی نیست؛ بلکه انوار وجودی  
مطلق است که به نحو تجرّد و بساطت، در دل  
طلوع می‌کند و از آن دل بر تمام عالم وجود  
افاضه وجود می‌شود.

تَجَلَّى لِيَ الْمَحْبُوبُ فِي

«محبوب برای من از هر وجهه‌ای تجلی کرد  
و من او را در هر معنی و صورتی مشاهده کردم.»  
این را می‌گویند ولایت کلیه مطلقه، که این  
مقام از مقامات امیرالمؤمنین علیه السلام است.

**عهد اخوت پیغمبر با امیرالمؤمنین**

---

<sup>۱</sup> مشارق أنوار اليقين، ص ۱۰۴، با قدری اختلاف.

## عليهما السلام در مکه و در مدینه

و أُخِي رَسُولِك؛ «و برادر پیغمبر تو.»

پیغمبر دو مرتبه با امیرالمؤمنین علیهما السلام عهد اخوت بستند؛ یکی در مکه و یکی در مدینه.<sup>۱</sup> و راجع به اخوت هم در همان ماه رمضان مفصل صحبت

کردیم و آن مطالب هم نوشته شده است.<sup>۲</sup> در اخوت امیرالمؤمنین هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست و این حدیث، حدیث متواتر است که هیچ کس انکار اخوت امیرالمؤمنین را نکرد جز عمر! هیچ کس! حتی ابوبکر هم انکار نکرد.

وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بین مهاجر و انصار در مدینه عقد اخوت بستند، ابوبکر را با عمر، عثمان را با عبدالرحمن بن عوف، و سلمان را با ابوذر برادر کردند؛ همه اینها از اتحاد افق است! تمام مهاجر و انصار با هم برادر شدند ولی برای امیرالمؤمنین علیه السلام برادری معین نکردند، تا اینکه تمام شد و عقدهای اخوت بسته شد، و امیرالمؤمنین هم متأثر شدند که پیغمبر برای من برادری معین

---

<sup>۱</sup> خ ل: عن.

<sup>۲</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۸۴.



نکردند.

یک روز امیرالمؤمنین علیه السلام در بین راهی خوابیده بودند و گرد و غبار هم آمده و به صورت امیرالمؤمنین نشسته بود، پیغمبر سراغ امیرالمؤمنین آمدند، با پا زدند و فرمودند: «علی برخیز! برخیز! یا ابا تراب چرا اینجا خوابیده‌ای؟!» حضرت برخاستند، پیغمبر فرمودند: «یا علی، من تو را برای خود گذاشتم؛ أنتَ أخی فی الدُّنیا و الآخِرَة.»<sup>۱</sup> و با آن حضرت عقد اخوت بستند.

بعد از رحلت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که امیرالمؤمنین را به مسجد آوردند و آن قضایا اتفاق افتاد، امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوبکر بیعت نکردند، و عمر گفت: «اگر تو بیعت نکنی گردنت را می‌زنیم!» حضرت فرمودند: «بنابراین گردن بنده خدا و برادر رسول خدا را می‌زنی.»

عمر گفت: «عبودیتت را نسبت به خدا قبول داریم، اما اخوتت را نسبت به رسول خدا نه!»<sup>۲</sup>  
و همه شیعه و سنی نوشته‌اند که هیچ کس

---

<sup>۱</sup> کشف الغمّة، ج ۱، ص ۳۲۷؛ بحار الأنوار، ج ۳۸، ص ۳۴۷؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۳، ص ۶۲۴.

<sup>۲</sup> الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۰.

انکار اخوت امیرالمؤمنین را نکرد

جز عمر، درحالی که مانند آفتاب روشن بود<sup>۱</sup> و پیغمبر فرمودند که: «انکار اخوت تو را نمی کند مگر شخص مجاهد!» یعنی: منکر و کافر.

## حجّت امیرالمؤمنین بر جمیع خلائق

و حُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ؛ «و امیرالمؤمنین حجّت توست بر تمام خلق.»

آنچه را قابل احتجاج است، حجّت می گویند؛ مثلاً انسان را برای محاکمه می آورند در محکمه و می گویند: حجّت و دلیل خودت را بگو، که چرا این کار را کردی؟! به دلیلی که انسان می آورد، حجّت می گویند. اعمال افراد بشر با اعمال امیرالمؤمنین تطبیق داده می شود و در روز قیامت خدا به اعمال امیرالمؤمنین احتجاج می کند؛<sup>۲</sup> یعنی بر اساس فرمان ولایت و اعمال امیرالمؤمنین مؤاخذه می کند.

برای شما حجّت قرار دادم: یعنی امر او امر من، و نهی او نهی من است. پادشاهی که مسافرت می کند یک نفر را جای خودش می گذارد و می گوید که امر او امر من و فرمانش هم فرمان من است، من که برگردم مطابق فرمان این از شما مؤاخذه می کنم؛ این را می گویند:

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون انکار عمر نسبت به اخوت امیرالمؤمنین با رسول الله صلوات الله علیهما رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۱۹۸.

<sup>۲</sup> رجوع شود به معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۷۲؛ أنوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۳۸.

حجّت.

حجّت الهی: یعنی آن کسی که خدای علیّ  
أعلیٰ فرمان او را فرمان خود، امر او را امر خود،  
و نهی او را نهی خود قرار داده است. این حجّت  
است از طرف پروردگار، و لذا امر و نهی و افعال  
او حجّت است، این می شود حجّت و خداوند بر  
بندگان خود به او امر آن حجّت، احتجاج می کند،  
و هر عملی که مردم در پیشگاه پروردگار انجام  
بدهند، اگر با آن عمل حجّت تطبیق کند آزادند و  
اگر نه، گرفتار؛ چون حجّت است دیگر! حجّت:  
یعنی آن چیزی که انسان با او بتواند احتجاج کند.

## أمیر المؤمنین آینه تمام‌نمای حضرت حق

و آیتک الکبریٰ؛ «آیت بزرگ تو و بزرگ‌ترین آیت توست!»

آیه: یعنی نشانه و علامت؛ علی یک آینه‌ای

است که تو را نشان می دهد، همه

وجود تو را نشان می‌دهد، نه فقط یک صفت و یک اسم.

تمام موجودات خدا را نشان می‌دهند، ولیکن در سعه و دید و مقدارِ نشان دادن فرق می‌کنند؛ یک آینه کوچک و یکی بزرگ است، یکی مربع و یکی مستطیل و یکی لوزی است، یک آینه زرد و یکی قرمز و یکی سبز است، یکی تیره است، یکی پشتش زنگ زده و جیوه‌اش ریخته. همه این آینه‌ها مختلف هستند، ولی یک آینه تمام قد است که می‌گویند آینه تمام‌نما، و تمام بدن انسان را نشان می‌دهد، و رنگ این آینه هم در نهایت لطافت است و هیچ زردی و قرمزی و سبزی ندارد، واقعیت را نشان می‌دهد، نه اینکه تنها جلوی انسان بلکه تمام اطراف اعمّ از جلو و عقب و پهلوهای انسان را نشان می‌دهد، و این آینه نه تنها جسم را نشان می‌دهد بلکه روح و مغز و عقل را هم نشان می‌دهد! این یک آینه عجیبی است! امیرالمؤمنین چنین آیه‌ای برای خدا است.

**ظهور نور وجود اجمالاً در پیغمبر و تفصیلاً در**

**امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما**

«الکبری» مؤنث است؛ چون «آیتک» مؤنث

است. می گوید: «آیتک الکبری»؛ آیه اکبر هم می گویند. یعنی علی بن ابی طالب بزرگترین نشان دهنده تو در میان عوالم است، البته بعد از پیغمبر! پیغمبر جنبه استادی دارد و امیرالمؤمنین علیه السلام از پیغمبر می گیرد و نشان می دهد.

اگر کسی خیال کند که امیرالمؤمنین از پیغمبر بالاتر است - کما اینکه بعضی از درویشها تصریح به همین حرف می کنند - این حرف خیلی غلطی است؛ امیرالمؤمنین علیه السلام شاگرد پیغمبر و بنده پیغمبر است،<sup>۱</sup> و بین مقام پیغمبر و امیرالمؤمنین خیلی تفاوت است! در روز قیامت پیغمبر در آن پله بالاست، امیرالمؤمنین یک پله پایین تر؛ پیغمبر مقام اجمال دارد و امیرالمؤمنین مقام تفصیل. آنچه امیرالمؤمنین دارد از پیغمبر دارد، نور وجود از مقام عماء و مقام فناء، که همان

ذات مقدس پیغمبر و اسم اعظم خداست، تجلی کرد و اولین تجلی در آینه قلب امیرالمؤمنین شد، و آینه قلب امیرالمؤمنین تفصیلی است و جزئیات را

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۸۹:

«عن ابی عبدالله علیه السلام، قال: جاءَ حَبْرٌ منَ الأَحبارِ إلی أَمیرِالمؤمنینِ علیه السلام... فقال: یا أَمیرِالمؤمنینَ، أ فَنَبیُّ أنتَ؟ فقال: "وَلَیْکَ! أنا عبدٌ مِن عَیْبِدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ."»

نشان می‌دهد، و آینه قلب پیغمبر کلی است و از آن کلی، نور به این آینه تمام‌نمای جزئیات عالم کائنات سرایت می‌کند، و تا او نباشد این نیست.<sup>۱</sup> اینها دیگر خصوصیتی است که اگر بخواهیم بیان کنیم خیلی طول می‌کشد.

یعنی اگر پیغمبر نبودند، امیرالمؤمنین هم نبود؛ اما عکس آن درست نیست، یعنی اگر امیرالمؤمنین نبودند باز پیغمبر بود. چون پیغمبر حجاب اقرب است و امیرالمؤمنین حجاب بعد از حجاب.

می‌گویند: این تلسکوپ‌هایی که با آنها ستاره‌ها را می‌بینند، اول یک ذره‌بین کوچکی دارد که در او ستاره‌ها دیده نمی‌شود؛ از آن ذره‌بین نور می‌افتد در یک ذره‌بین بزرگ که در آن می‌بینند. ولو اینکه در آن ذره‌بین کوچک ستاره دیده نمی‌شود، ولی واسطه برای نور و فیض است و تا او نباشد در آن ذره‌بین بزرگ دیده نمی‌شود؛ او حکم معدن و مبدأ دارد، او می‌گیرد و به این ذره‌بین بزرگ می‌دهد و انسان می‌بیند. پیغمبر در مقام اجمال از خدا می‌گرفتند و به امیرالمؤمنین می‌دادند و او بیان می‌کرد.

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۱۶۸.

رسول خدا هیچ وقت خطبه نمی خواند؛ در تمام مدّت عمر، خطبه‌هایی که پیغمبر خواندند چندتا بیشتر نیست و همه کوتاه و کم، در حدود دو، سه خط است. امّا امیرالمؤمنین اهل بیان بودند و خطبه‌های یک ساعته می خواندند؛ نهج البلاغه خطبه‌های آن حضرت است. پیغمبر می داد و او می گرفت و بیان می کرد.

پیغمبر در تمام مدّت عمر شمشیر به روی کسی نکشید، امّا امیرالمؤمنین شمشیر از دستش نیفتاد؛ نه اینکه پیغمبر نمی کُشت، تمام این کشتارها کشتار پیغمبر است، امّا در تمام غزوات، امیرالمؤمنین با پیغمبر بود و علی دست پیغمبر بود! نظر پیغمبر و امر پیغمبر بود! این گونه پیغمبر مقام جمع دارد و امیرالمؤمنین مقام



تفصیل؛ پیغمبر سرچشمه است و امیرالمؤمنین  
نهر جاری. این نهر جاری از سرچشمه پیدا می شود؛  
نهر جاری است و تمام دنیاها را پُر از آب کرده، اما  
از آن مبدأ است! امیرالمؤمنین به قلب پیغمبر توجّه  
می کند، آن وقت دریای علوم از قلب او سر می زند و  
فوران می کند و می جوشد.

## افاضه علوم جبرائیل از امیرالمؤمنین

روایات متواتر از شیعه و سنی داریم که  
حضرت فرمودند:

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السّلام هزار در از  
علم آموخت که از هر دری هزار باب از علم  
منفتح می شد.<sup>۱</sup>

این فقط تعبیر است، نه اینکه هزار تا بوده؛  
هزار تا چیست؟! قلب پیغمبر مبدأ تراوش علم  
است و آن وقت به قلب امیرالمؤمنین می افتد و  
تفصیل می شود؛ هر آنچه از علوم که شما فرض  
کنید اینجاست! آن وقت اگر جبرائیل هم بخواهد  
علم یاد بگیرد باید بیاید از امیرالمؤمنین یاد

---

<sup>۱</sup> بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۳۰۲:

«عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: "عَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ بَابٍ، فَفُتِّحَ لَهُ مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ."»

بگیرد؛ چون مقام پیغمبر و امیرالمؤمنین از جبرائیل بالاتر است و جبرائیل فقط واسطه فیض است، و مقام علم را از حقیقت پیغمبر به قلب پیغمبر می‌رساند. مثل اینکه شما کناری نشستید و با خودتان تصوّر می‌کنید، تفکر می‌کنید، یک چیزهایی در نظر می‌آورید، حدیث نفس می‌کنید، یک مسئله فکری حل می‌کنید، و آنچه را که در نفس شما از قوه کشف مجهولات است، تفصیل می‌دهید و نسبت به آن مسئله، قوه‌ای اعمال می‌کنید تا آن مسئله از مقام حقیقت، روشن شود و آن مجهول حل شود؛ آن واسطه بر قلب مبارک پیغمبر، جبرائیل است.

آن وقت امیرالمؤمنین علیه السلام آیه است، پیغمبر هم آیه است اما آیه‌ای که هیچ‌کسی او را نمی‌تواند ببیند مگر امیرالمؤمنین! مگر رسیدن به مقام پیغمبر کار آسانی است؟! مگر همه پیغمبر را می‌شناسند!؟

# پیغمبر عهده‌دار تنزیل قرآن و امیرالمؤمنین

## عهده‌دار تأویل قرآن

پیغمبر مقام تنزیل قرآن است؛ یعنی به تمام افراد می‌گوید: «ای مردم، به قرآن ایمان بیاورید و به من هم ایمان بیاورید!» همه می‌گویند: چشم! ولی کجا پیغمبر را می‌شناسند؟! هر کس بگوید ایمان آوردم، پیغمبر قبول می‌کند، و لو اینکه در باطن منافق باشد؛ چون کار پیغمبر بر این اساس است. اما پیغمبر را نمی‌شناسد مگر امیرالمؤمنین!<sup>۱</sup> او پیغمبر را می‌شناسد و آن حقایقی که از پیغمبر ظهور می‌کند، به واسطه امیرالمؤمنین تفصیل می‌شود، او منافق را

---

<sup>۱</sup> روضة المتقین، ج ۱۳، ص ۲۷۳:

«قال رسولُ الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَا عَلِيُّ، لَا يَعْرِفُ اللهُ تَعَالَى إِلَّا أَنَا وَأَنْتَ، وَلَا يَعْرِفُنِي إِلَّا اللهُ وَأَنْتَ، وَلَا يَعْرِفُكَ إِلَّا اللهُ وَأَنَا.»»

”حضرت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

به امیرالمؤمنین علیه السَّلَام فرمودند: «ای علی،

خداوند تبارک و تعالی را نمی‌شناسد مگر من و تو،

و مرا نمی‌شناسد مگر خدا و تو، و تو را نمی‌شناسد

مگر من و خدا.»» (محقق)

می‌شناسد و جدا می‌کند<sup>۱</sup>، ولی پیغمبر جدا نمی‌کند؛ چون وظیفه پیغمبر نیست، بلکه وظیفه امیرالمؤمنین است. ولایت مثل محک است که هر جا بخورد جدا می‌کند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

يا عليُّ، انا قاتلُكَ عَلَى التَّنْزِيلِ، وَاَنْتَ تُقَاتِلُهُمْ عَلَى التَّأْوِيلِ.<sup>۲</sup>

اینجا دیگر بحث‌ها و مطالب خیلی مفصّلی است که تنزیل چیست؟ تأویل چیست؟ حقیقت قرآن چیست؟ ظاهرش چیست؟ امیرالمؤمنین تکفل چه قسم از این علوم تفصیلی را داشتند؟ پیغمبر متکفل چه امری بود؟

## وصول امیرالمؤمنین به بالاترین درجات عالیّه،

---

<sup>۱</sup> تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۸۱:

«[قال] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "... لولاك لم يُعرَف حِزْبُ الله، و بك يُعرَف عدوُّ الله."»

”رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: «اگر تو نبودی، حزب خدا شناخته نمی‌شد! و به واسطه تو، دشمن خدا شناخته می‌شود.» (محقق)

<sup>۲</sup> ریاض الأبرار، ج ۳، ص ۲۰۰، با قدری اختلاف. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۹۲:

«من با این مردم مشرک برای اصل پذیرش قرآن کارزار نمودم، و تو برای پذیرش مفاد و مقصود از قرآن کارزار می‌کنی.»

## با حفظ مقام عبودیت و شاگردی پیغمبر

اجمالاً اینکه امیرالمؤمنین شاگرد پیغمبر است  
و اگر کسی بگوید که امیرالمؤمنین شاگرد پیغمبر  
است، امیرالمؤمنین خیلی خوشش می آید! ولی  
بعضی ها نمی فهمند و مقام امیرالمؤمنین را بالاتر  
می برند و می گویند:

علی آن کسی است که وقتی پیغمبر خواست  
بت ها را از خانه خدا بریزد، ایستاد و گفت: «یا  
علی، بیا روی شانۀ من بایست!» امیرالمؤمنین  
رفت روی شانۀ پیغمبر و پای خود را گذاشت  
روی مَهرِ نبوت؛ پس مَهرِ نبوت زیر پای علی  
است! این است مقام علی!

این هم استدلال است؟! پس آیا موقعی که  
انسان بچۀ کوچکش را هم بغل می کند، درجۀ  
بچۀ بالاتر است؟! پیغمبر ایستاده و می گوید:  
«من ستونم! علی، بیا روی شانۀ من، و بت ها را  
برو بشکن!» یعنی قوام تو به من است، قوام این  
کعبه به من است و قوام این شکستن ها به من  
است! پیغمبر علی خود را بلند کردند و معرفی  
کردند که من معرف هستم و او معرف!

آقا خدا نکند که مطلب انسان بیفتد به دست

و فکر خودش؛ یعنی ریسمانش

با حقایق بریده شود، آن وقت او دیگر می‌بافد!  
هرچه هست از شَطَحَات، طامات و چرنديات  
می‌بافد این قدر از این مزخرفات در فکر انسان وجود  
دارد!

خود امیرالمؤمنین می‌گوید:

من مثل کرّه شتر دنبال پیغمبر می‌دویدم و از علوم  
او استفاده می‌کردم، و هر روز بر من یک باب  
علمی به وسیله آن پیغمبر گشوده می‌شد.<sup>۱</sup>

حال تو می‌گویی که علی از او بالاتر است!  
غلط است دیگر. وقتی انسان می‌خواهد کسی را  
مدح کند، نباید آن قدر مدح کند که آن مدح  
تنقیص او باشد! اگر ما امیرالمؤمنین را به بالاتر  
از پیغمبر مدح کنیم، در نتیجه او را ضایع کردیم  
و شکستیم، تعریف نکردیم بلکه او را تنقیص  
کردیم.

سابقاً در مدرسه فیضیه که طلبه‌ها می‌آمدند  
پای درس آقایان و درس می‌خواندند، شیخی بود  
که بعضی اوقات در کناری بساط پهن می‌کرد و  
کتاب و... می‌فروخت و بعضی وقت‌ها هم هیچ

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (عده)، ج ۲، ص ۱۵۷:

«و لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرِ أُمَّهِ، يَرْفَعُ لِي

فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا، وَ يَأْمُرُنِي بِالِاقْتِدَاءِ بِهِ.»

نمی فروخت، و به تمام معنا خل بود و هیچ  
سوادى نداشت! همیشه یک دفتر قطور با یک  
مداد همراهش بود، تا یکی از آقایان می رفت منبر  
و مشغول درس خارج می شد، و طلبه ها  
می نشستند و صحبت و اشکال می کردند، این هم  
می نشست و هرچه را که آن آقا می گفت  
می نوشت؛ نه اینکه آن مطالب را بنویسد، بلکه  
مثل بچه ها که روی صفحه یک چیزی می آورند،  
او هم این صفحه را پُر می کرد! و چند تا از این  
دفترها را همین طور پُر کرده داشت. بعضی ها که  
به خودشان می افتند، مثل نوشته شان مثل جناب  
شیخ است که هرچه از زبانشان بیاید می گویند.  
تمام افراد مؤمنین به ولایت امام متکی هستند  
و امام هم به ولایت پیغمبر متکی است. آن  
روایت عجیب را که چند روز پیش در منبر  
خواندم که امیرالمؤمنین می فرماید:

پیغمبر به من گفت: «یا علی، برو به مردم بگو: کسی که عاق پدر و مادر باشد، مورد لعنت خداست!» و بعد فرمود: «من و تو پدر این امت هستیم.»<sup>۱</sup>

الآن هم همین طور است؛ یعنی الآن هم نور وجود در تمام عالم از ناحیه مقدّس پروردگار به وسیله پیغمبر است، از پیغمبر هم به قلب امام می رسد و از امام به مراتب جزئیّه تا آن عالم ماده و هیولا می رسد، و همه دارند از این طریق فیض می گیرند.

و النَّبِيَّ الْعَظِيمِ؛ «و او خبر بزرگ است.»

﴿عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ﴾؛<sup>۲</sup> «از کجا سؤال می کنند؟» ﴿عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ﴾؛<sup>۳</sup> «از خبر بزرگ!»

ابن نباته می گوید:

مردم هرچه سعی کردند که نور علی را خاموش کنند، نشد؛ بلکه یک صیحه به صیحه قیامت اضافه شد!<sup>۴</sup>

او خواسته همان ﴿النَّبِيِّ الْعَظِيمِ﴾ را معنا کند.

قیامت صیحه اش خیلی بزرگ است! در قیامت صداها، جمالها و جلالها هست! قیامت

---

<sup>۱</sup> الروضة فی فضائل أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليهما السلام، ابن شاذان قمی، ص ۱۳۲.

<sup>۲</sup> سوره نبأ (۷۸) آیه ۱

<sup>۳</sup> سوره نبأ (۷۸) آیه ۲

<sup>۴</sup> مناقب آل أبي طالب، ج ۲، ص ۳۵۱: «ابن نباته:

نُشِرَتْ حَلِيَّةٌ قُرَيْشٍ فزادته \* \* إلى صَيْحَةِ الْقِيَامَةِ فُتُلا»



عجیب است؛ بهشت و جهنم دارد! اینکه یک  
صیحه بر صیحهٔ قیامت اضافه شد، یعنی وقتی  
علی را در میان مردم معرفی کردند، همان مُنکِرها  
مدام خواستند مخفی کنند، ولی مکرّر خودش  
آمد و ظاهر شد و تمام عالم را از بهشت و جهنم  
پُر کرد. او بهشت مؤمنین و محبّین است و جهنم  
کافرین و مشرکین. او دو دست دارد، یک دستش  
آتش است و یک دستش گل؛ به مؤمنین  
می‌گوید: «بوی گل می‌دهد؛ بفرما بو کن و برو  
به بهشت!» و به آن آتش می‌گوید: «ای جهنم، او  
را در بر بگیر! امیرالمؤمنین یک آدم دلسوز  
لطیف

و... نیست ها! قسمت‌کننده بهشت و جهنم

است.<sup>۱</sup>

## صفات و خصوصیات امیرالمؤمنین در بیان

### حضرت خضر

حضرت خضر صفات امیرالمؤمنین را خوب

بیان کرد؛ صبح روز بیست و یکم که فرزندان

امیرالمؤمنین از سر خاک برگشته بودند، دیدند

که پیرمردی آمد و ایستاد و مشغول سلام به

امیرالمؤمنین شد، با آن جملات که می‌گوید: «بر

مؤمنین پدر مهربان و بر کافرین به غیظ و سخت

بود!» (که این معنای ولایت است.) و بعد هم

غایب شد. بعداً که پرسیدند، گفتند: «این

حضرت خضر است.»<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۱۰؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۵۰:

«ابوصلت می‌گوید: چون حضرت رضا علیه السلام از مجلس مأمون به منزل

خود مراجعت فرمود، عرض کردم: فدایت شوم، چقدر خوب پاسخ مأمون

را دادید! حضرت فرمود:

”ای اباصلت! این کلامی بود که بدون تأمل قبلی یک‌مرتبه بر زبان من

جاری شد، و لقد سمعتُ ابي يُحدِّثُ عن آبائه عن عليٍّ عليهم السلامُ أَنَّهُ قَالَ

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛

تَقُولُ لِلنَّارِ: هَذَا لِي وَهَذَا لَكَ!

من از پدرم شنیدم که از پدرانش نقل می‌کرد که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ دَرَبَارَةً عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است: ای علی، تو قسمت‌کننده بهشت

و جهنمی در روز قیامت؛ به آتش می‌گویی: این برای من است، و آن برای

تو!“

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۴۵۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۴۷؛ امام شناسی،

ج ۴، ص ۷۲:

«صفوانی در کتاب إْحَن و مِحَن و کلینی در کتاب کافی روایت کرده‌اند که:  
 چون امیرالمؤمنین به شهادت رسیدند، جاءَ شَيْخٌ يَبْكِي و هو يَقُولُ: "الْيَوْمَ  
 انْقَطَعَتْ عِلَاقَةُ النُّبُوَّةِ!" حَتَّى وَقَفَ بِبَابِ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، و أَخَذَ  
 بِعِضَادَتِي الْبَابِ فَقَالَ: "رَحِمَكَ اللَّهُ! فَلَقَدْ كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ إِسْلَامًا، و أَخْلَصَهُمْ  
 إِيمَانًا، و أَشَدَّهُمْ يَقِينًا، و أَخَوْفَهُمْ مِنَ اللَّهِ، و أَطْوَعَهُمْ لِنَبِيِّ اللَّهِ، و أَفْضَلَهُمْ  
 مَنَاقِبَ، و أَكْثَرَهُمْ سَوَابِقَ، و أَشَبَّهُهُمْ بِخُلُقًا و خُلُقًا و سِيَاءً و فَضْلًا. و كُنْتُ  
 أَخْفَضَهُمْ صَوْتًا، و أَعْلَاهُمْ طَوْدًا، و أقدَمَهُمْ كَلَامًا، و أَصَوَّبَهُمْ مَنْطِقًا، و  
 أَشَجَعَهُمْ قَلْبًا، و أَحْسَنَهُمْ عَمَلًا، و أَقْوَاهُمْ يَقِينًا.

حَفِظْتَ مَا ضَيَّعُوا، و رَعَيْتَ مَا أَهْمَلُوا، و شَمَّرْتَ إِذْ اجْتَمَعُوا، و عَلَوْتَ إِذْ  
 هَلَعُوا، و وَقَفْتَ إِذْ شَرَعُوا، و أَدْرَكْتَ أَوْتَارَ مَا ظَلَمُوا. كُنْتُ عَلَى الْكَافِرِينَ  
 عَذَابًا وَاصِبًا، و لِلْمُؤْمِنِينَ كَهْفًا و حِصْنًا، كُنْتُ كَالجَبَلِ الرَّاسِخِ لَا تُحْرِكُهُ  
 الْعَوَاصِفُ. كُنْتُ لِلطِّفْلِ كَالأَبِ الشَّفِيقِ، و لِلأَرَامِلِ كَالبَعْلِ العَطُوفِ. قَسَمْتُ  
 بِالسُّوِيَّةِ، و عَدَلْتُ فِي الرَّعِيَّةِ، و أَطْفَأْتُ النَّيْرَانَ، و كَسَرْتُ الأَصْنَامَ، و أَذَلْتُ  
 الأَوْثَانَ، و عَبَدْتُ الرَّحْمَنَ. " فِي كَلَامٍ لَهُ كَثِيرٍ.

فالتفتوا فلم يروا أحداً، فسئل الحسن عليه السلام: من كان الرجل؟ قال:  
 "الخضر عليه السلام."

"چون امیرالمؤمنین علیه السلام رحلت کردند، پیرمردی گریه‌کنان آمد  
 درحالی که می‌گفت:

امروز زنجیرهای نبوت پاره شد!

تا ایستاد در اطاقی که حضرت در آنجا مرغ روحش پرواز نموده بود و با دو  
 دست خود دو بازوی دو طرف در را گرفت و گفت:

خدا تو را رحمت کند! حَقًّا که اولین کسی بودی که اسلام آوردی، و با  
 اخلاص‌ترین آنها بودی از جهت ایمان، و یقینت از همه شدیدتر بود، و  
 خوفت از خدا نسبت به همه بیشتر، و طاعتت به پیغمبر خدا از همه افزون‌تر،  
 و مناقب و فضائلت از همه عالی‌تر، و سوابقت از همه زیادتر، و شباهتت به  
 رسول خدا از جهت قوای طبیعی و اخلاق معنوی و از جهت علائم روحانی  
 در چهره‌ات و از جهت فضل و شرافت از همه بیشتر بود. و از جهت سر و  
 صدا از همه آرام‌تر بودی، و از جهت استقامت و ثبات از همه بالاتر و  
 رفیع‌مرتبه‌تر بودی. کلام و سخنت از همه مقبول‌تر، و منطقت از همه  
 صحیح‌تر، و قلبت از همه شجاع‌تر، و کردارت از همه نیکوتر، و یقینت از

هر کس را شما ببینید که محبت محض و یا  
غیظ محض باشد، به درد نمی خورد، یعنی کامل  
نیست. کامل آن کسی است که در تحت تجلیات

همه

---

همه قوی تر بود.

حفظ کردی آنچه را که ضایع کردند، و رعایت کردی آنچه را که مهمل گذاشتند، و دامن همت به کمر زدی در وقتی که آنها اجتماع کردند، و نفس خود را بلند داشتی هنگامی که آنها حرص زدند، و توقّف کردی در وقتی که آنها بدعت نهادند، و دادخواهی کردی نسبت به ظلم‌هایی که نمودند.

ای علی! تو نسبت به کافران عذاب سخت و مداوم بودی، و نسبت به مؤمنان پناهگاه و ملجأ و حصن. تو مانند کوهی عظیم و ثابت بودی که تند بادهای اهواء و آراء باطل و طوفان‌های سخت امیال و افکار مخالفین أبداً مختصر حرکتی و تکانی در تو به وجود نیاورد. نسبت به کودکان مانند پدر مهربان، و نسبت به بیوه زنان چون شوهر رئوف و عطوف. بیت‌المال را به طور تساوی تقسیم کردی، و در رعیت و توده مردم به عدالت رفتار نمودی، و آتش‌های کفر و شرک و ستمگری و بیداد و حق‌کشی و تجاوز و تجاسر به حقوق را خاموش کردی، و بُت‌های ظاهر و باطن را در هم شکستی و ذلیل نمودی، و در مقام بندگی خداوند عزوجل قیام و اقدام کردی.

و بسیار از این قبیل سخنان گفت و صفات عالیّه آن حضرت را بیان کرد، و ناگهان ناپدید شد، مردم که التفات کردند کسی را ندیدند، و از حضرت امام حسن علیه السّلام سؤال کردند، فرمود:

آن مرد پیر، خضر پیغمبر علیه السّلام بود.»

صفات پروردگار باشد؛ خداوند هم غضب دارد  
هم رحمت، هم شدید الإنتقام است و هم اینکه  
أرحم الراحمین، صفت لایق اوست!

## سخط و غضب امیرالمؤمنین در عین مروّت و

### مهربانی

در اوّل دعای افتتاح خواندیم:

[أرحم الراحمین] فی مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَ الرَّحْمَةِ، أَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ، أَعْظَمُ  
الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعِظْمَةِ.

**امیرالمؤمنین این چنین است!**

کشتن امیرالمؤمنین در جنگ صفین در  
لیلة الهَریر حساب ندارد! در رکاب پیغمبر، کافر  
را می‌کشد، مشرکین را می‌کشد، معاندین را  
می‌کشد؛ چون افرادی که اهل عناد هستند،  
کثیف‌اند و مانند سرطان و سیاه‌زخم جامعه بشر  
را گرفته‌اند و باید بیرون بیایند! از آن طرف، رحم  
و مروّت و لطفش به اندازه‌ای است که نمی‌شود  
حساب کرد!

عدی بن حاتم در صفات امیرالمؤمنین به  
معاویه می‌گوید:

لَا يَخَافُ الْقَوِيَّ ظَلَمَهُ وَ لَا يَيْئَسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ؛

«ظالمی که به کسی ظلم می‌کرد، از ظلم علی  
نمی‌ترسید؛ و مظلوم هم از گرفتن حقّ خودش

## توصیف یاران حضرت امیر مؤمنان علیه السلام آن حضرت را (ت)

<sup>۱</sup> سفینه البحار، ج ۶، ص ۱۸۴؛ انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۴۸:

«رَوَى أَنَّ عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ دَخَلَ عَلَى معاويةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ؛ فَقَالَ: يَا عَدِيُّ! أَيْنَ الطَّرْفَاتُ؟ (يعني: بنيه طريفًا وطارفًا و طرفة.) قال: قُتِلُوا يَوْمَ صِفِّينَ بَيْنَ يَدَيِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فقال: مَا أَنْصَفَكَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ إِذْ قَدَّمَ بَنِيكَ وَ أَخْرَبَنِيهِ! قال: بَلْ مَا أَنْصَفْتُ عَلِيًّا إِذْ قُتِلَ وَ بَقِيْتُ!

دور از حریم کوی تو شرمنده ماندهام \*\*

شرمنده ماندهام که چرا زنده ماندهام

قال: \* صِفِّ لِي عَلِيًّا! فَقَالَ: إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعْفِيَنِي! قَالَ: لَا أَعْفِيكَ!

قال: كَانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقُوَى، يَقُولُ عَدْلًا وَ يَحْكُمُ فَصْلًا، يَتَفَجَّرُ الْحِكْمَةُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَ الْعِلْمُ مِنْ نَوَاحِيهِ، يَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَ زَهْرَتِهَا، وَ يَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَ وَحْشَتِهِ. وَ كَانَ وَاللَّهِ غَرِيزَ الدَّمْعَةِ، طَوِيلَ الْفِكْرَةِ. يُجَاسِبُ نَفْسَهُ إِذَا خَلَا، وَ يُقَلِّبُ كَفِّهِ عَلَى مَا مَضَى، يُعْجِبُهُ مِنَ اللَّبَاسِ الْقَصِيرِ وَ مِنَ الْمَعَاشِ الْحَشِينِ. وَ كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا، يُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَ يُدْنِينَا إِذَا أَتَيْنَاهُ؛ وَ نَحْنُ

مَعَ تَقْرِيْبِهِ لَنَا وَ [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] قُربه منّا، لَانُكَلِّمُهُ هَيْبَتِهِ، وَ لَانُرْفَعُ أَعْيُنَنَا إِلَيْهِ لِعِظَمَتِهِ. فَإِنْ تَبَسَّمَ فَعِنَ اللُّؤْلُؤِ الْمَنْظُومِ. يُعَظِّمُ أَهْلَ الدِّينِ، وَ يَتَحَبَّبُ إِلَى الْمَسَاكِينِ، لَا يَخَافُ الْقَوِيَّ ظُلْمَهُ، وَ لَا يِيَّاسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ. فَأُقْسِمُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ لَيْلَةً وَ قَدْ مَثَلَ فِي مَحْرَابِهِ وَ أَرَخَى اللَّيْلُ سِرْبَالَهُ وَ غَارَتْ نُجُومُهُ، وَ دَمُوعُهُ تَتَحَادَرُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَ هُوَ يَتَمَلَّمَلُ تَمَلَّمَلُ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ، فَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُهُ وَ هُوَ يَقُولُ: "يَا دُنْيَا! إِلَيَّ تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ أَقْبَلْتِ؟ غُرِّي غَيْرِي! لِحَانِ حِينِكَ؛ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا، لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ! فَعَيْشُكَ حَقِيرٌ وَ خَطْرُكَ يَسِيرٌ. آه مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ قَلَّةِ الْأَنْبَسِ!"

قَالَ: فَوَكَّفَتْ عَيْنَا مُعَاوِيَةَ وَ جَعَلَ يُشْفِهُمَا بِكُمِّهِ، ثُمَّ قَالَ: يَرْحَمُ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ! كَانَ كَذَلِكَ! فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَنْهُ؟! قَالَ: كَصَبْرِ مَنْ ذَبَحَ وَلَدَهَا فِي حَجْرِهَا، لَا تَرَقَى دَمْعَتُهَا وَ لَا تَسْكُنُ عَبْرَتُهَا. قَالَ: كَيْفَ ذِكْرُكَ لَهُ؟ قَالَ: وَ هَلْ يَتْرُكُنِي الدَّهْرُ أَنْ أَنْسَاهُ؟»

"نقل شده است که عدی بن حاتم پیش معاویه رفت، معاویه گفت: ای عدی، کجا هستند طرفات؟ (یعنی سه فرزند عدی: طریف، طارف و طرفه.) عدی، پاسخ داد: در جنگ صفین در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام به شهادت رسیدند. معاویه گفت: علی با تو انصاف نمود، زیرا فرزندان تو را به جلو انداخت و فرزندان خود را در پشت لشکر محفوظ داشت! عدی گفت: بلکه من با علی انصاف نمودم، زیرا او به شهادت رسید و من هنوز زنده‌ام! معاویه گفت: اوصاف علی را برایم نقل کن. عدی گفت: اگر ممکن است مرا معاف داری. معاویه گفت: معاف نمی‌کنم!

عدی گفت: قسم به خدا! دارای افقی بس بعید و مقامی غیر قابل وصول بود، و دارای اراده‌ای متین و استوار (در مسیر حق با قوت و شدت حرکت می‌نمود)، سخن به عدل می‌راند، و در مقام حکم و قضاوت واقع را منظور می‌داشت. حکمت از تمام وجودش تراوش می‌نمود و علم از همه آثارش جاری می‌گشت، از دنیا و زخارف آن گریزان بود، و به شب و تاریکی‌های آن انس می‌ورزید. اغلب اوقات اشک از چشمانش سرازیر بود، و دائماً در حال تفکر و تأمل بود. وقتی با خود تنها بود نفس خود را به حساب می‌کشید و به اعمال و کردارش می‌اندیشید و بر گذشته خود، دستان خود را به حال ندامت تکان می‌داد. از لباس کوتاه خوشش می‌آمد و غذای خشن را دوست

می داشت. در میان ما چون یکی از ما بود؛ اگر او را به منزل دعوت می کردیم اجابت می کرد، و هنگامی که نزد او می رفتیم ما را به خود نزدیک می کرد. و با وجود احساس یک رنگی و صمیمیت، بین ما چنان هیبت و جلالی داشت که قادر بر تکلم با او نبودیم، و از عظمت و رفعتش قدرت نگاه به او را نداشتیم. هنگامی که سخن می گفت، دندانهای سفیدش مانند لؤلؤ درخشانده متألئی می شد. ملتزمین به دین را گرامی می داشت، و مساکین را مورد لطف و محبت خود قرار می داد. شخص قوی از ظلم او در امان بود، و ضعیف از عدل او مأیوس نمی گردید.

قسم به خدا! شبی او را دیدم که در محراب عبادتش به راز و نیاز مشغول بود، تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود و ستارگان پنهان شده بودند، اشک از چشمانش بر محاسن جاری بود درحالی که همچون مار گزیده به خود می پیچید و مانند شخص داغدار گریه می کرد، تو گویی الآن صدای او را می شنوم که می گفت:

«ای دنیا! آیا متعرض من شده ای و در مسیر زندگی من قرار گرفته ای و یا به من روی آورده ای؟ از پیش من برو و دیگری را بفریب! زمان دسترسی تو به من هنوز نیامده است. من تو را سه طلاقه گفته ام و دیگر رجوع و برگشتی نخواهد بود! زندگی با تو چقدر پست و بی ارزش است، و خطر تو چه آسان و سهل است! آه از کمی توشه و طول مسافت و قلت همدم و مونس!»

در این هنگام اشک معاویه سرازیر شد و با آستین خود آن را پاک می کرد. سپس گفت: خدا أبا الحسن را پیامرزد که این چنین بود! ای عدی، چگونه در فراق او صبر می کنی؟! گفت: مانند کسی که فرزندش را در دامنش سر بریده باشند، درحالی که اشکش تمامی ندارد و گریه اش ساکن نخواهد شد! معاویه گفت: چگونه به یاد او هستی؟ گفت: آیا روزگار مرا می گذارد که فراموشش کنم؟! (تعلیقه)

\*. «از اینجا تا آخر روایت را در محاضرات محیی الدین عربی، ص ۱۳۷، طبع قدیم آورده است، ولی راوی را عدی بن حاتم نگفته، بلکه ضرار نام برده است؛ و در غایة المرام، ص ۶۷۳ از نهج البلاغة از ضرار بن ضمرة الضبابی تحت عنوان "السادس"؛ و از ابن ابی الحدید فی الشرح از کتاب عبدالله بن اسماعیل فی التنزیل علی نهج البلاغة از ضرار؛ و نیز تحت عنوان "السابع" از ابن ابی الحدید از ابن عبدالبر در کتاب استیعاب از ضرار؛ و نیز در ص ۶۷۴ از طریق خاصه از ابن شهر آشوب از ضرار تحت عنوان "الثانی" نقل می کند؛ و نیز در مطالب السؤل، ص ۳۳ از ضرار نقل می کند؛ و در نسخه درر...، ص ۱۳۴ از ابی صالح از ضرار نقل می کند؛ و در حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۸۴ با إسناد خود از محمد بن السائب... از ابی صالح روایت می کند؛ و در ینابیع المودة، ص ۱۴۴ و امالی صدوق، ص ۳۷۱ نیز روایت را از ضرار نقل می کند؛ و نیز در بحار الأنوار، طبع آخوندی، ج ۴۱، ص ۱۲۰ از إرشاد



یعنی وقتی خود انسان می خواهد یک ظالم را  
گوشمالی بدهد، اگر حقد و حسد و... داشته  
باشد - و لو به خاطر ظلمش - او را دو برابر  
عقوبت می کند و گوشمالی بیشتری می دهد! ولی  
علی این طور نبود؛ هر ظالمی که به کسی ظلم  
می کرد، به همان مقدار عقوبت می کرد. پس هیچ  
ظالمی از ظلم علی نمی ترسید؛ چون علی ظلم  
نداشت و انتقامی که از کفار و ظالمین می کشید  
به اندازه استحقاقشان

---

القلوب دیلمی از ضرار روایت می کند؛ و نیز در الصواعق المحرقة، ص ۷۸  
از ضرار نقل می کند؛ و در استیعاب ابن عبدالبر، ج ۳، ص ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ از  
ضرار نقل می کند.» (تعلیقه)

---

بود. و هیچ ضعیفی هم از گرفتن حقّ خودش نسبت به علی مایوس نبود و می دانست که اگر برود پیش علی، علی حقّ او را می گیرد؛ چون حکومت او، حکومت الهی و حکومت خداست.

معنی روایت: «علیُّ قسیمُ الجنّةِ و النّارِ»

مُفَضَّلُ بن عمر آمد نزد حضرت صادق علیه السّلام گفت: «دل من گرفته است! برای من بیان کن که چگونه علی قسیمُ الجنّةِ و النّارِ است؟»<sup>۱</sup>  
(این حدیث را چند روز پیش خواندیم)  
حضرت هم یک بیانی کردند و مفضل گفت:

---

<sup>۱</sup> مشارق أنوار الیقین، ص ۲۸۸:

«ما رواه المُفَضَّلُ بنُ عُمَرَ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُدْخِلُ الْجَنَّةَ حُبَّةً وَ النَّارَ عَدْوَةً، فَأَيْنَ مَالِكٌ وَ رِضْوَانُ إِذَا؟ فَقَالَ: "يَا مُفَضَّلُ! أَلَيْسَ الْخَلَائِقُ كُلُّهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ؟" قُلْتُ: بَلَى! قَالَ: "فَعَلَىٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ، وَ مَالِكٌ وَ رِضْوَانُ أَمْرُهُمَا إِلَيْهِ! خُذْهَا يَا مُفَضَّلُ؛ فَإِنَّهَا مِنْ مَكْنُونِ الْعِلْمِ وَ مَخْزُونِهِ!"

”مفضل بن عمر روایت کرده است که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: اگر چنین است که علی علیه السّلام دوستدار خود را وارد بهشت، و دشمن خود را وارد جهنم می کند، پس مالک (فرشته پاسدار جهنم) و رضوان (فرشته خازن بهشت) کجا هستند؟

حضرت فرمودند: «ای مفضل! آیا تمام خلائق در روز قیامت به امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیستند؟»

عرض کردم: بلی! حضرت فرمودند: «پس در روز قیامت علی علیه السّلام به امر محمد صلی الله علیه و آله و سلم، قسمت کننده بهشت و دوزخ است و امر مالک و رضوان نیز به دست آن حضرت می باشد. ای مفضل، این مطلب را بگیر و نگه دار که از علم مخفی و مخزون است!»

«خدا پدرت را بیامرزد، مرا راحت کردی!»

آن بیان حضرت مطابق سلیقه و فکر خود  
مفضل بود. ولایت امیرالمؤمنین کجاست؟!  
امیرالمؤمنین در روز قیامت می ایستد و می گوید:  
ای بهشت، بگیر آن افرادی را که باید در کام خود  
ببری! و ای جهنم بگیر!

امیرالمؤمنین در قیامت یک انسان یک متر و  
نیمی نیست! او ولایت خداست!

که تمام عوالم را گرفته، و اختیار و ارادهٔ پروردگار و اسم اعظم او محلّ تجلّی و همهٔ صفات پروردگار است.

## صفات انسان کامل و فقیه حقیقی

انسان کامل آن کسی است که در جای خود، باید عفو داشته باشد، در جای خود، باید لطف داشته باشد، باید خنده داشته باشد، باید اخم داشته باشد، باید به بچّه شکلات بدهد، گوشمالی هم بدهد؛ باید برای مردم خطبه بخواند، باید برای حد زدن چوب و فلک هم داشته باشد. اگر اینها را نداشته باشد کامل نیست، یک طرفه است؛ یعنی در تحت یک اسم از صفات پروردگار وارد شده است، مثل افرادی که همیشه از خوف خدا گریه می کنند ولی رجاء در آنها نیست، و یا رجاء زیادی نسبت به خدا دارند ولی خوف ندارند، اینها کامل نیستند. انسان کامل آن کسی است که هر دو جنبهٔ خوف و رجاء در او باشد؛ ممکن است بعضی اوقات خوف یا رجاء غلبه کند، ولی هر دو جهت باید باشد:

عن أمير المؤمنين عليه السلام: «ألا أُخبرُكم بالفقيه كلِّ الفقيه؟! <sup>۱</sup> من لم يقنطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ

---

<sup>۱</sup> خ ل: حقّ الفقيه.

اللَّهِ، وَاٰمَنُوْا مِنْهُمْ مِنْ عَذَابِہٖ. <sup>۱</sup> «فقیہی کہ کمال فقاہت را دارد، آن کسی است کہ ہم مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند و ہم آنها را از عذاب خدا ایمن نکند، یعنی آن قدر بہ آنها رجاء ندهد کہ در معصیت تجرّی کنند.»

باید همیشه مردم را بین این دو جهت نگاه دارد؛ باید ہم جہنّم را نشان دهد و ہم بہشت را، ہم شمشیر بکشد و ہم شکلات و راحت الحلقوم قسمت کند، ہم مردم را گریہ بیندازد و ہم بخنداند.

یک جوانی پریروز آمد پیش ما و مسئلہ می پرسید، یک مرتبہ گفت: آقا نگاه کنید صورت من پر از جوش است! چه کار کنم خوب شود؟  
گفتم: خب ازدواج

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۳۶، با قدری اختلاف.

کن! یک مرتبه تعجب کرد و گفت: آقا همین  
الآن؟! گفتم: بله! این قدر از این نسخه‌ای که ما  
برایش نوشتیم خوشش آمد! گفت: آقا من حالا  
بچه‌ام! گفتم: نه آقا جان، بچه هم نیستی.

همه عالم همین طور است ها! ما برای زندگی  
کردن به همه چیز احتیاج داریم؛ هم آب احتیاج  
داریم و هم آتش، اگر آب را که مظهر رحمت  
است، نداشته باشیم، دیگر همه می‌میریم! برای  
طهارت هم آب می‌خواهیم. اگر آب باشد ولی  
آتش نباشد، باز هم نمی‌توانیم؛ چون غذا را باید  
پزیم، نان سنگک و سحری و افطاری را باید با  
آتش درست کنیم، همه مردم که نمی‌توانند نان و  
ماست بخورند! حالا برای خود آن ماست هم  
باید شیر را گرم کرد، و نان هم بالأخره در تنور  
درست شده است، پس آتش هم لازم است. پس  
این که امیرالمؤمنین نبأ عظیم است، یعنی صدای  
بزرگی که تمام عوالم را گرفته است؛ حقیقت آن  
حضرت همه جا را گرفته است!

و صَلَّ عَلَى الصِّدِّيقَةِ الطَّاهِرَةِ: <sup>۱</sup> «ای پروردگار، درود و رحمت بفرست بر صدیق طاهره.»

الصِّدِّيقَةَ: یعنی آن زن راستگو و تصدیق‌کننده؛

غیر از صدیقه و یا صادق، صدیق می‌گویند، فعیل

---

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

صیغهٔ مبالغه است؛ یعنی علاوه بر اینکه خودش صادق است و هیچ جنبهٔ کذب در وجودش نیست، خیلی خیلی راستگو است!! **الطَّاهِرَة**: یعنی پاک، ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؛<sup>۱</sup> اینها پاک شده به دست خدا هستند؛ و خدا کسی را که پاک کند دیگر کثیف نمی‌کند، و خدا مدالی را که بدهد دیگر پس نمی‌گیرد، چون محتاج نیست.

«الصَّدِيقَةُ الطَّاهِرَةُ» کیست؟ آن فاطمه، قطع‌کنندهٔ شیعیان خود از جهنم است:

---

<sup>۱</sup> سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

[عن عليّ بن أبي طالب عليها السّلام، قال: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ:] «إِنَّمَا سُمِّيَتْ فَاطِمَةُ، لِأَنَّهَا فَطِمَتْ هِيَ وَشِيعَتُهَا وَذُرِّيَّتُهَا مِنَ النَّارِ.»<sup>۱</sup>

«فاطمه، فاطمه نامیده شد برای اینکه خودش و

شیعیان و ذریّه‌اش را از آتش جدا می‌کند.»

فاطم: یعنی قاطع. هر کس که شیعه او باشد،

با آتش ربط ندارد و اصلاً آتش جرئت نمی‌کند

به سمت وی بیاید! او را به چه مناسبت بگیرد؟!!

شیعه فاطمه و آتش که با هم مناسبت ندارد!

سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛<sup>۲</sup> «فاطمه، خانم و رئیس نسبت به تمام زنان عالمیان است.»

روایت داریم:

حضرت مریم سیّده زنان خودش بود، حضرت

آسیه سیّده زنان خودش بود؛ ولیکن فاطمه سیّده

همه زن‌ها است، و در روز قیامت که تمام زنان

عالم جمع می‌شوند، سیّده اوست.<sup>۳</sup>

سیّده مؤنث سیّد است؛ سیّد: یعنی آقا و بزرگ،

و سیّده: یعنی خانمی که بزرگ است و ریاست دارد و

از هر جهت دارای مزیت است.

---

<sup>۱</sup> دلائل الإمامة، ص ۱۴۸.

<sup>۲</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

<sup>۳</sup> بحار الأنوار، ج ۳۷، ص ۶۸:

«وَمِنَ الْجَمْعِ بَيْنَ الصَّحَابِ السِّتَّةِ مِنْ سُنَنِ أَبِي دَاوُدَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قَالَ: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَارَّ فَاطِمَةَ وَقَالَ

لَهَا: «أَلَا تَرْضَيْنَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَوْ سَيِّدَةَ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟!»

فَقَالَتْ: «فَأَيْنَ مَرِيْمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَآسِيَةُ امْرَأَةِ فِرْعَوْنَ؟»

فَقَالَ: «مَرِيْمُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ عَالَمِهَا وَآسِيَةُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ عَالَمِهَا.»





وَصَلِّ عَلَى سِبْطِي الرَّحْمَةِ؛ «خدایا، درود بفرست بر دو فرزند دختر پیغمبر، دو اولادی که اینها دو سبط رحمت اند.»

## سبط: به فرزند دختر می گویند.

و إِمَامِي الْهُدَى؛ «و دو امامند و دو پیشوا (اما نه دو پیشوای دنیا، نه دو پیشوای قتل و غارت و نه دو پیشوای جاه و جلال؛ بلکه دو پیشوایند در عالم هدایت.)»  
الحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ؛ «کی حضرت امام حسن و یکی حضرت امام حسین.»

حسن یعنی نیکو، حسین هم یعنی نیکو؛ اما چون امام حسین کوچک تر بودند، نیکویی اش نسبت به او کوچک تر است، لذا اسم حضرت امام حسن را حسن گذاشتند و حسین هم صیغه تصغیر همان ماده است.

سَيِّدَى شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ.<sup>۱</sup> «حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشت اند.»

«إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَ عَمْرَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛<sup>۲</sup> دوتا

سید پیران بهشت اند.» یعنی چه؟! بهشت که پیر ندارد!

آدم پیر، یعنی آدمی که همه قوای خودش را از دست

داده است. بهشت جای پیرها نیست! این بیچاره‌ها

خواستند روایت درست کنند، اما غافل بودند که

مُحْشَانِ گرفته می شود.

---

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

<sup>۲</sup> الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۴۴۶، روایتی را نقل می کند که در ضمن آن، امام جواد علیه السلام به سؤالات یحیی بن اکثم پیرامون روایات عامه پاسخ می دهند. من جمله درباره این روایت جعلی می فرمایند:

«... قَالَ يَحْيَى: وَ قَدْ رُوِيَ أَيْضًا أَنَّهُمَا سَيِّدَا كُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ فَمَا تَقُولُ فِيهِ؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: " وَ هَذَا الْخَبَرُ مُحَالٌ أَيْضًا؛ لِأَنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ كُلَّهُمْ يَكُونُونَ شُبَّانًا وَ لَا يَكُونُ فِيهِمْ كَهْلٌ، وَ هَذَا الْخَبَرُ وَضَعَهُ بَنُو أُمَيَّةَ لِمُضَادَّةِ الْخَبَرِ الَّذِي قَالَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِي الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِأَنَّهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. »

پیغمبر بعضی اوقات یک مزاحی می کردند؛

یک روز به یک پیرزنی گفتند:

«پیرزن‌ها وارد در بهشت نمی‌شوند!» این پیرزن خیلی منقلب شد، بعد حضرت فرمودند: «نه، خدا آنها را جوان می‌کند و آن وقت وارد در بهشت می‌کند!»<sup>۱</sup> این شوخی‌هایی که هم لطافت دارد و هم متنبه‌کننده، خیلی خوب است.

یک روز زنی آمد پیش پیغمبر و از شوهرش شکایت می‌کرد، پیغمبر گوش دادند و بعد گفتند: «شوهر تو همان کسی نیست که سفیدی چشمش بیش از سیاهی‌اش است؟» گفت: «یا رسول الله، نمی‌دانم!» حضرت فرمودند: «پس برو نگاه کن!» این آمد و مدام به صورت شوهرش نگاه می‌کرد، این نگاه کرد و آن نگاه کرد! و بالأخره آشتی شد. بله پیغمبر می‌خواست آنها را آشتی بدهد.<sup>۲</sup>

«سَيِّدَى شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ!»<sup>۳</sup> آقا، پیر در بهشت نیست، پیرزن نیست، اینها به درد بهشت نمی‌خورند! حوری بهشت که عجوزه نیست! تا به حال حوری خمیده و غوز دار نشنیده‌ایم! این بهشت دیگر جهنم می‌شود؛ به خصوص اگر عجائز با همان صفات

---

<sup>۱</sup> کشف الغمّة، ج ۱، ص ۹:

«وَقَالَ لِعَجُوزٍ: "الْجَنَّةُ لَا تَدْخُلُهَا الْعُجُزُ!" فَبَكَتْ. فَقَالَ: "إِنَّهُنَّ يَعِدْنَ أَبْكَارًا!"»

<sup>۲</sup> مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۴۸.

<sup>۳</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

خودشان در بهشت طلوع و ظهور کنند، دیگر بهشت را قیامت می‌کنند! آن وقت خدا آنها را به دختران جوان، با استعداد و بانشاط تبدیل می‌کند که معده خوب کار می‌کند، چشم خوب می‌بیند، گوش خوب می‌شنود و از لذات بهشتی استفاده می‌کند.

شاید روایتی را که می‌خواستند جعل کنند

این طور بوده که: «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعَمْرُؤَ رِئِيسَا شِيَابِ أَهْلِ النَّارِ!» چون در آتش از این پیرمردها و غوزدارها و کمردرها و این‌هایی که گوششان تعفن می‌گیرد و چشمشان نمی‌بیند و ستون نخاعشان پُر از چرک و آتش است [زیاد است]، چون تمام خرابی‌ها در جهنم است دیگر! [هر خوبی و حُسنی] مال بهشت است و هر چه در مقابلش قرار بگیرد مال جهنم است.

# پیشوایی ائمه اطهار بر تمام مسلمانان مؤمن و

## منکر

و صَلَّ عَلَى أُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ؛ «صلوات و درود بفرست بر ائمه و پیشوایان مسلمین!»

اینها تنها پیشوایان مؤمنین و امام‌های شیعه نیستند؛ بلکه امام‌های همه مسلمین هستند، می‌خواهند قبول کنند می‌خواهند نکنند، اینها امام هستند.

علی بن الحسین؛ «امام چهارم» و محمد بن علی؛ «حضرت باقر که اسمشان محمد است» و جعفر بن محمد؛ «حضرت صادق» و موسی بن جعفر و علی بن موسی؛ «حضرت امام کاظم و امام رضا» و محمد بن علی؛ «حضرت امام تقی» و علی بن محمد؛ «حضرت امام علی النقی» و الحسن بن علی؛ «حضرت امام حسن عسگری» و الحلف الهادی المهدی؛<sup>۱</sup> «آنکه دنبال حضرت امام حسن عسگری و جانشین اوست، که هدایت‌کننده، مهدی و هدایت‌شده است.»

خَلَفَ: یعنی جانشین؛ مهدی: یعنی هدایت‌شده.

حضرت مهدی هدایت‌شده به هدایت خداست که می‌تواند هدایت کند.

## علت اهمیت لقب مهدی نسبت به سایر القاب

### حضرت ولی عصر

اصلاً چرا حضرت مهدی را مهدی می‌گویند؟ مگر حضرت مهدی هدایت نمی‌کند، پس باید بگویند هادی؛ ولی چرا می‌گویند مهدی و هدایت‌شده؟! چون مهدی، از هادی مهم‌تر است؛ چون تا مهدی نباشد هادی هم نیست:

﴿أَفَمَنْ يَهْدِيهِ إِيَّائِنَا إِلَىٰ آلِ حَقٍّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ﴾

<sup>۱</sup> همان.

لَا يَهْدِي ۖ إِلَّا ۚ أَنْ يَهْدِيَ ۖ دَيْ فَمَا لَكُمْ ۚ كِي ۚ فَ  
تَح ۚ كُمُونَ ۚ؟<sup>۱</sup>

«آیا آن کسی که مردم را به حق هدایت می‌کند،  
بہتر است که انسان از او تبعیت کند یا آن کسی  
که هدایت نمی‌کند الا اینکه اول خودش هدایت  
شود به هدایت خدا؟! (آن هدایت شده می‌تواند  
هدایت کند.)»

پس مهدی: یعنی مهدی بالله؛ کسی که خدا  
او را هدایت کرده و زمام او را در دست گرفته و  
اداره کرده و تمام شئون سلوک او در دست  
پروردگار است. وقتی این قسم از هدایت پیدا  
شود، دیگر هدایت کردن مردم کار مهمی نیست  
و خیلی آسان

---

<sup>۱</sup>سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

است؛ عمده، هدایت شدن است. و لذا حضرت مهدی به لقب مهدی بیشتر معروف است تا به هادی، با اینکه هادی هم از القاب آن حضرت است. هادی، الخلفُ الصالح، الصالح، المُنْتَقِمُ همه از القاب آن حضرت است، و مرحوم نوری در کتاب نجم الثاقب، القاب آن حضرت را به صد و هشتاد و دو لقب رسانده است،<sup>۱</sup> ولی مشهورترین آنها مهدی است؛ به این جهت که مهدی یعنی هدایت شده در دست پروردگار. خدا او را درست کرده و کسی را که خدا درست کند، هیچ عیبی ندارد! اگر خدا عیب دارد، او هم عیب دارد! آیا می شود خدا عیب داشته باشد؟ پس تمام جهات او هم پاک است؛ ظاهر، باطن، اراده و سِرِّ او، همه طهارت محض است.

## حجّت و امین های خدا در شهرها و بلاد

حُجَّجَكَ عَلَىٰ عِبَادِكَ؛ «اینها حجّت های تو هستند بر بندگان تو.»  
و أَمْنَائِكَ فِي بِلَادِكَ؛<sup>۲</sup> «و امین های تو هستند در شهرها و بلاد تو.»

گفتیم که: «صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ

و أَمِينِكَ!» اُمْنَاء جمع امین است؛ همین طوری که پیغمبر امین است، اینها هم اُمْنَاء در بلاد تو هستند. اگر آدم پیش اینها بیاید، مأمون است و آنها او را

<sup>۱</sup> نجم الثاقب، ج ۱، باب دوّم از ص ۸۵ - ۱۷۷.

<sup>۲</sup> فقراتی از دعای شریف افتتاح.



حفظ می‌کند؛ اما اگر آدم پیش‌غیر اینها برود، جیب او را خالی می‌کند و بعد او را نفله می‌کند و می‌کشند، چون اینها مخالف اُمناء یعنی خائن هستند.

پیغمبر فرمود: «بیاید در کشتی اهل بیت من

سوار شوید، که شما را به مقصد می‌رساند!» حالا

اگر انسان در آن کشتی سوار نشد و در این طوفان

یک نفر کشتی‌ای نشان داد و یا تخته‌ای را در دریا

انداخت، آدم می‌رود و روی آن می‌ایستد، همین‌که

یک موج می‌زند او می‌رود زیر دریا، و آن کشتی

فایده‌ای ندارد! کشتی‌ای که آدم را حفظ می‌کند

شرایطی دارد: باید دیواره‌هایش بلند باشد، باید

ضخامت کشتی چنین باشد، باید نگهبانش نوح

باشد، انسان در هر کشتی‌ای که نمی‌تواند سوار

شود.

مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَىٰ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ.<sup>۱</sup>

«مثل اهل بیت من در میان شما مثال کشتی نوح است؛ کسی که سوار شود نجات پیدا می‌کند، و کسی که تخلف کند غرق می‌شود.»

آن کشتی نجات می‌دهد چون نظر کرده است. کشتی حضرت نوح، کشتی‌ای است که به امر خدا ساخته شده، حالا هر کس در این کشتی سوار شود، همه چیزش نجات پیدا می‌کند؛ خودش، زنش، بچه‌اش، زندگی‌اش، مالش، دنیایش و عمرش. و همچنین عقل و سر و قیامتش از همه مواهب الهیه تمتع می‌برد. اما اگر به این کشتی سوار نشود غرق می‌شود و کسی که غرق شود هلاک می‌شود.

آدم سراغ هر کسی غیر از اینها می‌خواهد برود، او امین نیست؛ حالا اگر پیش کسی برود که امین نیست و بگوید مال مرا نگه دار، او چه کار می‌کند؟! یا بگوید جان مرا حفظ کن، چه کار می‌کند؟! او منتظر است که جیب انسان را خالی کند و گردن انسان را بزند و هر چه می‌تواند از انسان استفاده کند! چون او گرسنه است، اما امام سیر است؛ او خائن است، اما امام امین است؛ او حکومت پیدا می‌کند برای اینکه شأن پیدا کند، اما امام حکومت پیدا نمی‌کند که شأنش در

---

<sup>۱</sup> بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۹۷.

جامعه زیاد شود بلکه امام حکومت پیدا می کند  
تا بتواند امر خدا را اجرا کند؛ بین این و بین آن  
خیلی فرق است! اینها اُمْناءُ تو هستند در بلاد تو.

صَلَاةٌ كَثِيرَةٌ دَائِمَةٌ.<sup>۱</sup> «رحمت فراوان و دائمی و اصلاً هرچه رحمت داری برای اینها  
بفرست.»

## معنای قیام حضرت مهدی در عصر غیبت

اللَّهُمَّ و صَلِّ عَلَى وَلِيِّ أَمْرِكَ الْقَائِمِ؛<sup>۲</sup> «درود بفرست بر ولیّ امر خودت، او که ولایت امر  
دارد و الآن ایستاده است!»

این نیست که بعداً یَقُومُ، و بعداً قائم خواهد

شد؛ بلکه حضرت الآن قائم است

---

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.  
<sup>۲</sup> همان.

و الآن امور همه دنیا به دست اوست، منتها

نمی بینیم و نمی فهمیم و بعد می فهمیم!

معنای امام این است که: او مُسیطر بر عالم

مُلک و ملکوت است و به واسطه او در هر ذره ای

از ذرات عالم افاضه توحید می شود، و بدون اراده

و اختیار او سنگ از جای خودش تکان

نمی خورد. پس آن وقت که حضرت ظهور کنند،

این مطلب ظاهر می شود، نه اینکه در آن وقت

قدرت بر آن کار پیدا می کند و حالا ندارند، و نه

اینکه آن وقت چنین می کنند و حالا این طور

می کنند؛ در هر دو حال، امر به دست اوست.

آن وقت، عالم ظهور است، نه عالم قدرت؛ یعنی

بر ما منکشف می شود که این کار از امام

برمی آید، ولی حالا منکشف نیست، نه اینکه

آن وقت قدرت پیدا می کند و حالا ندارد. خوب

توجه کردید؟! این یک اشاره بود، بعد بروید

دنبالش بگردید و ببینید چه پیدا می کنید.

المُؤمِّل؛ «آن کسی که مورد امید و آرزوهای همه است.»

و العَدَلِ الْمُتَنَتِّرِ؛ «و آن امام عادل که مورد انتظار

مردم است.»

**امداد نمودن حضرت مهدی به وسیله ملائکه**

**مقرَّب و روح القدس**

و حُفَّهٖ بِمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ؛<sup>۱</sup> «دور و اطراف او را بگیر و او را محفوف کن به وسیله ملائکهٔ مقربین خود که همه آنها خدام و حشم او هستند.»

عروسی را که می‌برند، دور او را مقداری از افرادی که با او هم‌سن، هم‌سال و هم‌زی‌اند می‌گیرند و او را در وسط حفظ می‌کنند، یا پادشاهی که می‌خواهد یک جا برود، وزرا و بزرگان اطراف او را می‌گیرند و یک اسکرتهی درست می‌کنند؛ حالا امام زمان که می‌خواهد بیاید دیگر از اینها ندارد، خدایا او را حفظ کن و محفوف کن بِمَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ! این طرف جبرائیل می‌ایستد، آن طرف میکائیل، آن طرف اسرافیل و آن طرف عزرائیل، تمام آن عوالم در دست اینهاست و اینها مال این دنیا هستند؛ یعنی هر کدام از این ملک‌ها در آن عالم تبدیل به دو ملک می‌شوند، در نتیجه هشت ملک می‌شوند:

---

<sup>۱</sup> همان.

﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَنِيَّةً﴾<sup>۱</sup>؛

«و آن روز، عرش پروردگارت را هشت فرشته بر سر خود برمی دارند.»

ما حالا نمی توانیم همه اش را بیان کنیم؛ چون خیلی طول و تفصیل دارد، اجمالاً بگوییم و بگذریم.

«و حُفَّهُ بِمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ»؛ تمام این ملائکه

مقربین تو، کارگردان و مأمور او هستند، گوش به زنگ هستند که هر امر و نهی ای از آنجا صادر شود، اینها اطاعت کنند.

و آيِدُهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ؛<sup>۲</sup> [«و او را به روح القدس مؤید گردان!»]

خیلی مهم است ها! ولی خدا خیلی مهم است

ها! ملائکه مقربین پروردگار در تحت اطاعت هیچ

پیغمبری نبودند غیر از پیغمبر ما! البته ملائکه دیگر

در تحت امر بودند؛ دیشب ذکر کردیم که قلب

حضرت یونس گرفت و عالم تغییر کرد، و همچنین

نسبت به حضرت هود یا صالح یا حضرت موسی و

یا حضرت لوط. پس باعث و بانی این تغییری که در

عالم پیدا می شود، ملائکه است؛ آنها اطاعت می کنند

و تغییر می دهند. اما آن مَلِكُ أَعْظَمُ که از همه ملائکه

بالا تر است، جبرائیل است و از آن بالاتر

<sup>۱</sup> سوره حاقه (۶۹) آیه ۱۷.

<sup>۲</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

روح القدس. اینها که به زودی تسلیم کسی  
نمی‌شوند! اما اینها تسلیم آن کسی هستند که او  
آیتک الکبریٰ و النبی العظیم است، و آن مقام کسی  
است که با پیغمبر اکرم موازنه دارد.





# ترجمه فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط

## معلق

اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ الدَّاعِيَ إِلَى كِتَابِكَ وَالْقَائِمَ بِدِينِكَ، اسْتَخْلِفْهُ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفْتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِ، مَكَّنْ لَهُ دِينَهُ الَّذِي ارْتَضَيْتَهُ لَهُ، أَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ أَمْنًا، يَعْبُدُكَ لَا يُشْرِكُ بِكَ شَيْئًا.<sup>۱</sup>

[«بار الها! او را دعوت کننده به سوی کتاب خود قرار بده، و پاسدار و نگهبان دین و شریعت بگردان. حکومت و ولایت بر زمین را نصیب او بفرما، هم‌چنان‌که پیش از او نیز به بعضی از بندگان سلطنت و مکت عطا نموده بودی.

دین و آیینی که مورد رضا و پسند تو است برای او مقرر بفرما، و پس از خوف از معاندین و ظالمان او را در مأمن و جایگاه امن و امان متمکن بگردان؛ تا تو را به حقیقت عبودیت پرستش نماید و از هیچ حادثه و مانعی در راه عبودیت تو نهراسد و بیم به خود راه ندهد.»] (معلق)

اللَّهُمَّ اعِزَّهُ وَاَعِزَّهُ بِهٖ، وَاَنْصُرْهُ وَاَنْتَصِرْ بِهٖ، وَاَنْصُرْهُ نَصْرًا عَزِيْزًا وَاَفْتَحْ لَهُ فَتْحًا يَسِيْرًا، وَاَجْعَلْ لَهُ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نٰصِيْرًا.

اللَّهُمَّ اَظْهَرِ بِهٖ دِيْنَكَ وَاَسُنَّةَ نَبِيِّكَ، حَتَّى لَا يَسْتَخْفِيْ بِشَيْءٍ مِنَ الْحَقِّ خَافَةَ اَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ.  
اللَّهُمَّ اِنَّا نَرْغَبُ اِلَيْكَ فِيْ دَوْلَةِ كَرِيْمَةٍ، تُعِزُّ بِهَا الْاِسْلَامَ وَاَهْلَهُ وَاَتَدِلُّ بِهَا النِّفَاقَ وَاَهْلَهُ، وَاَتَجْعَلُنَا فِيْهَا مِنَ الدُّعَاةِ اِلَى طَاعَتِكَ وَاَلْقَادَةِ اِلَى سَبِيْلِكَ، وَاَتَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَاَلْاٰخِرَةِ.

بار پروردگارا! ما جمیع گروه شیعیان، از تو خواهانیم که وی را عزت ده، و ما را به نیروی امامتش عزت بخش، و وی را یاری کن، و ما را به نیروی ولایتش پیروز فرما! و چنان مددی در مرز اقتدار و حکومتش به او بنما، که نقصان و

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۱، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

شکستی در آن راه نیابد! و فتح و گشایشی آسان  
به وی عنایت کن تا رنجی و مشکله‌ای را در خود  
نیپروراند! و از نزد خودت قدرت با

پشتوانه‌ای بدو نصیب فرما تا فتور و سستی از  
دنبالش نباشد!

بار پروردگارا! دینت و سنت پیامبرت را به دست  
با کفایتش آشکار فرما، تا آنکه چیزی از بیان حق  
و عمل به حق، به خاطر ترس و نگرانی احدی از  
خلایقت پنهان نماند!<sup>۱</sup>

بار پروردگارا! ما جمیع گروه شیعیان، با تضرع و  
ابتهال به درگاه تو، از سویدای دل خواهانیم که  
دوره‌ای پسندیده پیش‌آوری که در آن دوران،  
اسلام و یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و  
پیروانش را ذلیل و خوار گردانی، و ما را از داعیان  
به فرمان‌برداری و از رهبران آنها به راه خودت  
قرار دهی؛ و بدین سبب از مواهب عالیه و نفائس  
خزانه جودت در دنیا و آخرت روزی ما  
فرمایی!»<sup>۲</sup>

اللَّهُمَّ مَا عَرَفْتَنَا مِنَ الْحَقِّ فَحَمِّلْنَاهُ، وَمَا قَصَرْنَا عَنْهُ فَبَلِّغْنَاهُ.

اللَّهُمَّ الْمُمْ بِهٖ شَعْنَنَا، وَاشْعَبَ بِهٖ صَدَعْنَا، وَارْتُقَ بِهٖ فَتَقْنَا، وَكَثُرَ بِهٖ قَلْتْنَا، وَأَعَزَّ<sup>۳</sup> بِهٖ ذَلَّتْنَا، وَ  
أَعْنِ بِهٖ عَائِلْنَا، وَاقْضِ بِهٖ عَن مَّغْرَمِنَا، وَاجْبُرْ بِهٖ فَقْرَنَا، وَسُدَّ بِهٖ خَلَّتْنَا، وَيَسِّرْ بِهٖ عُسْرَنَا، وَ  
بَيِّضْ بِهٖ وُجُوهَنَا، وَفُكَّ بِهٖ أَسْرَنَا، وَأَنْجِحْ بِهٖ طَلِبَتْنَا، وَأَنْجِزْ بِهٖ مَوَاعِيدَنَا، وَاسْتَجِبْ بِهٖ  
دَعْوَتَنَا، وَأَعْطِنَا بِهٖ فَوْقَ رَغْبَتِنَا.

]] «بار پروردگارا! نسبت به حقایقی که ما را آشنا  
کردی، پایدار و پابرجا بدار و از آنچه که جاهل  
و غافل گشته‌ایم، آشنا و آگاه بگردان.

<sup>۱</sup> ترجمه از رساله نکاحیه، ص ۵۶.

<sup>۲</sup> ترجمه از وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ۳۵.

<sup>۳</sup> خ ل: أَعَزَّ.

پروردگارا! به واسطهٔ وجود او، امور متشّت و  
در هم ریختهٔ ما را انسجام بخش، و گسیختگی و  
تفرّق ما را منتظم بدار، و اختلاف و نقار بین ما را  
به واسطهٔ او از میان بردار، و اندکی جمعیت ما را  
فزونی بخش، و ذلّت ما را به عزّت بدل نما، و  
خاندان ما را به برکت و رحمت او بی نیاز گردان،  
و خسارات ما را جبران کن، و فقر ما را برطرف  
نما، و نقایص ما را ترمیم کن، و گرفتاری ما را از  
میان بردار، و در قبال مردم ما را روسفید گردان،  
و

گرفتاران ما را رهایی بخش، و مطالبات و تقاضاهای ما را برآورده بفرما، و وعده‌های ما را جامه عمل بپوشان، و خواست‌های ما را به منصه اجابت برسان، و بیشتر از آنچه مورد رغبت و اشتیاق و تقاضای ما است عنایت بفرما.» [معلق]

يا خَيْرَ الْمَسْئُولِينَ و أَوْسَعَ الْمُعْطِينَ! اشفِ بِهْ صُدُورَنَا و اذْهَبْ بِهْ غَيْظَ قُلُوبِنَا، و اهدِنَا بِهْ لِمَا اخْتَلَفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِكَ، إِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ؛ و انصُرْنَا عَلَى عَدُوِّكَ و عَدُوَّنَا. إِلَهَ الْحَقِّ، آمِينَ!

[«ای کسی که از میان تقاضا شدگان بهترین هستی، و از میان عطاکنندگان بذل و بخششت وسیع‌تر و بیشتر است! به‌واسطه وجود آن حضرت سینه‌های غم‌دیده ما را التیام بخش، و حقد و کینه و کدورت بین دل‌ها را برطرف بفرما، و در مواقف سرگشتگی و حیرت و شک و تردید، به‌واسطه وجود او ما را به راه راست و حق مستقیم دلالت بفرما؛ زیرا فقط ذات اقدس تو است که هر که را بخواهی به راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌نمایی! و ما را بر دشمنانت و دشمنانمان نصرت عنایت کن. ای پروردگار بر حق، آمین!»] (معلق)

اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَغِيبَةَ إِمَامِنَا<sup>۱</sup> وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَقِلَّةَ عَدَدِنَا، وَشِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا، وَتَظَاهَرَ الزَّمَانِ عَلَيْنَا! فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَاعِنَّا عَلَى ذَلِكَ بِفَتْحٍ مِنْكَ تُعَجِّلُهُ، وَبُصْرٍ تَكْشِفُهُ، وَنَصْرٍ تُعِزُّهُ، وَسُلْطَانٍ حَقُّ تَظْهِرُهُ، وَرَحْمَةٍ مِنْكَ تُجَلِّلُنَاهَا، وَ

<sup>۱</sup> خ ل: ولينا.

[«بار پروردگارا! ما در فقدان پیامبران که درود

تو بر او و آتش باد، و غیبت امام و پیشوایمان، به

تو التجاء و شکوه می‌آوریم، و از کثرت

دشمنانمان و

---

<sup>۱</sup> الإقبال، ج ۱، ص ۱۴۳، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

قلت تعدادمان و شدت فتنه‌های زمان و  
پشت کردن زمانه، به تو التماس می‌نماییم. پس  
بر محمد و آل او درود فرست، و ما را بر فتح و  
پیروزی بر اعداء کمک و مساعدت بنما، و ضرر  
و زیان را از ما بردار، و نصرت و ظفر را با عزت  
و شوکت نصیب ما بگردان، و سلطان حق را  
ظاهر و آشکار بنما، و لباس رحمت و اسعه خود  
را بر قامت ما بپوشان، و عافیت و صلاح امور را  
رداء ما قرار ده! به رحمت خود، ای  
ارحم الراحمین.» [معلق]